لا فتیٰ الا علی لا سیف الا ذوالفقار
معان الرضا

بسم الله الرحمن الرحیم

کلامیکه مطلع و مقطعش بحلیهٔ بیانی رفیع مجلی و مزین است ثنای علامیست که لبیب
لسانهٔ هزاران لغات ناطق گردانید و بیانیکه نظم و نثرش بجلوهٔ معانی بدیع متجلی و شگفت
حمد طرازی که در زمین تکوین یاسمین از مضامین رنگین شگفانید قادریکه هفت بند فلک
بلند را ثوابت قوت کاملهاش سیاره نمود قیوم توانائیکه جهت و اطراف اربعه اراضی سبعه را
باوتاد شوامخ قدرت شاملهاش برقرار فرمود نظامیکه تسجیع قوافی نظام لطفش به
انتظام اتم شاهد کاملی نثاریکه ترجیع فواصل قیام عدلش به قوام اقوام گواه عادلیست

در حضور ثناسے وی نداریم زهی	شایستهٔ شکر وی ثنا نیم سخنے
حمد و مدحش برون وهم است قیاسے	گوییم چه بکمال قدرتش هیچ سخنے

چمن چمن گلهای ارم رشک صلوٰة نامتناهی گلشن گلشن یاسمین نزهت آگین تحیات زاکیات
نثار آن فصاحت نوازی که موسی سوسن وار غنچه پردازی مدحتش پیرخسته و عیسی بجان جوئی
حاجبان خود را یکی از منتسبان و ساخته امی لقبی که عقل کل پی استفاده علوم از فنون

اعجاز نموده در یتیمی که آبروے گوهر انسانیت از غبار رهگذرش فزوده بسم الله
مصحف ایجاد عالم حادث و قدیم فاتحه کتاب مستطاب انک لعلی خلق عظیم خاتم صحائف
جود و وجود خاتم نقش اسرار معرفت و شهود معالی مقام ما اوحی سرمه چشم ما زاغ
البصر و ما طغی ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اخبار لیست از انعام عام
گوهر کنت نبیا و آدم بین الماء والطین اشعار لیست از علو مرتبه و مقام او رباعی
کو تاب زبان که حمد احمد گوید * کو طاقت دل که سر سرمد جوید * عاجز شده عقل از
ثنا و مدحش آن به که ره قصور بیحد پوید تسلیمات بی حصر و تحیات الی انتها نثار جناب لایتجاب
آل مقدس فعال و که هر یک سپهر نبوت را بدر و گوهر شرف فتوت را درج سیما انکه سیمای
جبهش مطلع انوار انشق القمر و سینای عنبش صبح جو بیاز انا مثلکم بشر تشاکر
و مصرع از بیت جلال او ربع مسکون قطعه از نسخه کمال او بیت الغزل شجاعت مخترق
تمامی ترکیب بند شهامت و کشورکشائی مصرع کامل منتخب ابنای نادر دیوان
هستی و انجم فرد نادر از نسخه انفس و قصیده صد اسپ هستی قائم فارس مضمار
سلونی عما شئتم ساقی راوق طهور سفینه قمام نعامتی یطعمون
الطعام مسام آلای بدعو الی دار السلام منشور نسب عالی او حدیث انا
و علی من نور واحد مسجل و شرف حسب او بدلیل کریمه انما ولیکم الله و رسوله
والذین آمنوا مدلل سرچشمه اوصیا سر خلقه اصفیا وصی مصطفی یعنی علی مرتضی علیه الصلوة
والثنا رباعی آن شاه ولایت فتوت ولی است * اسرار خفی بنور او منجلی است * همنام
شهی که حضرتش بیهمتا ست * کس نیست بعلم ما اگر هست علیست *

و مدح او قافیه تنگ پای خیال چون مصرعه شکسته مقطع این ابیات صف

کلام سیدی و مولائی حفظه الله الحفیظ بحفظه

هر که خواهد پیش حق سر بر کند	تاج مهر مرتضی بر سر کند	هر که گوید از تضرع یا علی
شاهد مقصود خود در بر کند	یا بیاز حق آبروی دو جهان	هر که جانش مدح آن سرور کند
دارم امید از علی مرتضی	کو بعرفان فهم من برتر کند	دوام گیرد صد زبان از جبرئیل

قطعه وصفش حفیظ از سر کند ❊ بعد هذا مشهود رای حقیقت نمای عرفا باد
که بعد آیات و احادیث صحیح کلامی بهتر از مناقب ائمه اطهار نیست و هیچ حرفی خوشتر
از مدائح ابرار نی. و این احقر اصغر سرگشته تیه حیرانی بادیه پیمای پریشانی و حیرانی
که مدتی خوشه‌چینی اسباب بکمال کرده و عمری نقود اوقات را در تکمیل معارف
بسر برده همیشه عازم بود که خود را بشرف سعادت بعضی از کلمات عرفا مشرف
سازد تا بدین ذریعه شاید نجات یابد بالجمله در آوان مطالع کتب محبان دینی
و مومنان یقینی کلامی بنظر آمد که بمشاطگی زبدهٔ متینین و زین الفضل حق ناشی
مولانا حسن کاشی در مدح شهنشاه دو سرا از نقاب خفا بعرصهٔ صحیفهٔ قدم
جلوه‌گری نهاده و بزبان عذب البیان فارسی داد خوش کلامی داده جلوه بپای سر فرزان
برداشته یعنی غور رفت معدنی بود از جواهر آبدار حقایق لبریز و سراسر لآلی معارف مملو
و لطافت رنگینی اشعار مرقومه فکر صائبش چه خوشنما که تحریر رده و در سلاست
مضامین منظومه طبع سلیمش چه لطف‌ها که نبرده اگر کلام قدسیش خوانم که پاکیزگی گوهر
از فرشته میبایدر و است و اگر معجزه کلیمش دانم که آتش عشق بدرخت دل میزند سزاوار
آب روانی دارد امّا از چشم سوختگان شعلهٔ ذوق و تقطیع او ترکیب دارد لیکن از خون جگر

جگر خستگان تشنه شوق غرض کلام منظوم است با گهرهای شورش شعار آبدار است یا
بر صفحات تجلی طور نظر با نیکه غواصی کو که در قلزم بی پایان غوص نموده در شاهوار بدست
آرد و طالبی کجا که جان کنی کرده همت بر کندن این کان گمارد سخت متفکر بودم و قطع
مسافت تحیر می پیمودم ناگاه نسیم سحر طراوت ده گلشن فتوت و کامگاری نزاهت بخش چمن
مروت و نامداری ابر بهار فیض و احسان برق فراریع جور و عدوان جوهر صمصام
شجاعت صیقل رمح سخاوت جلا بخش دیده دولت و اقبال مسند افروز بارگاه جاه و
جلال بغیرت حاتم در جود و نوال محسود رستم بهیبت و استقلال شمع شبستان عز و جلالت
چراغ دودمان حشمت و ایالت منتخب دیوان روزگار منتجب ایوان ابراهیم طلیعه لوارق
رافت سبحانی مجمع ابهجه شوارق حشمت یزدانی طراز دامان ابهت و ولاوری تکمه گریبان

ثروت و بیادری خان والاشان — **قطعه** — سرفراز دولت دنیا و دین +

با ظفر همدوش با دولت قرین
مهبط اکرام حسنین و بتول +
وانکه عز بر مکان هر مکین +
... جلال با وی همقدم
مورد تحسین عالم آفرین
... حشمت و اورنگش +

از ازل منظور الطاف اله
مورد انعام شاه مومنین
جمله عالم در رضای او حسین
عظمت و اقبال با وی همنشین
هم ثنا خوانش همه اهل سما
دوستانش شاد و عدو اش حزین

تا ابد منظور ختم المرسلین +
آنکه فخر دودمان تمکنت +
مظهر آصف سلیمان تمکین
معدن اخلاق و اشفاق و کرم
هم دعا گویش همه اهل زمین

لازال خطیب اللسان
عَلیٰ مَنَابِرِ الاِحْسَانِ ذَاکِرِ ثَنَائِهِ وَاِمَامُ القَلَمِ فِی مَحَارِیْبِ حُرُوفِ الکَلِمِ
سَاجِدًا لِسَنَائِهِ وَدَامَتْ عَرْصَةُ العَالَمِ مُشْرِقَةً بِجَلَالِ شَمْسِ بَقَائِهِ وَعُیُوْنُ
مُحِبِّیْهِ قَرِیْرَةً بِجَمَالِ قَمَرِ لِقَائِهِ ازجهت التفاتات تازه و توجهات بی اندازه نوبندگی

نهت بشگفید و سیاحین حرم راد لمبتزاز اندخت و مشاطهٔ مشیئت نیز چهره پردازی
این عروس بیابید دخت یعنی عنایت آلهی هم توفیق تسوید شرح ارزانی فرمود والا عجز مایهٔ
بینوا راکی یارا کی آنقدر جرات بود تا که سر و کچند این نسخهٔ دل پسند مسمی به معادن الصفا
بانجام رسید و رقم سعادت توام بدین دعائیه اختتام گردید رباعی هر لحظه نصیب
تو لقای حیدر به هر لحظه حبیب تو ولای حیدر به قایم بود آهم تو بحق احمد به در هردو جهان
حسن صفای حیدر به هاانااشرع فی الشرح القویم بفضل الله العظیم و نبیه
الکریم جعله محظوظا بالفرح العمیم ومحفوظا عن الطرح الالیم ۞

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام ای سایهٔ ات خورشید رب العالمین
آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین ۞

سلام بالفتح تحیت و بی عیب شدن سایه بمعنی پرتو و فروغ خورشید آفتاب
رب بمعنی پروردگار خداوند عالم بالفتح لام کونه از خلق عالمین جمع آن عز بالکسر عزت
ارجمندی تمکین بمعنی پای برجا کردن داد بمعنی انصاف دین بمعنی کیش و پاداش
دادن بدانکه بودن خورشید سایه آن فلک امامت و ولایت بنابر آنست که اول مخلوقات
نور نبوی و علویت و باقی تمام عالم فرع وی چنانکه دال است برین حدیثی که ترجمه اش
در حیات القلوب بدین آئین مذکور است فرمود صلی الله علیه وآله وسلم من و علی ابن ابیطالب
علیه السلام از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش پیش
از آنکه خدا آدم علیه السلام را بیافریند دو هزار سال و پیوسته ما را حق تعالی از صلاب پاکیزه
منتقل میگردانید بسوی رحمهای پاک تا رسیدیم بسوی عبدالمطلب پس آن نور را بدو نیم کرد

و مرا در صلب عبد الله گذشت و علی را در صلب ابو طالب گذشت و از حضرت امام بحق ناطق جعفر
محمد الصادق علیهما السلام منقول است که حق تعالی خلق کرد محمد صلی الله علیه و آله وسلم را از طینتی که
آن گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه را خلق کرد و از زیادتی
طینت حضرت امیر المومنین ما اهل بیت علیهم السلام را خلق گردانید و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای
ایشان ازین سبب مائل و مشتاق ست بسوی ما و توصیف نمودن باسمان عزت ازین
جهت است که فلک اعظم محیط عالم است و تمام کائنات محاط وی و بدیهی ست که محاط
تابع و محکوم محیط میباشد و فخر محکوم از محکوم علیه پس درین فقره ایمائیست لطیف بدینکه
فخر عزت و مباهات تمکنت از وجود ذات قدسی صفات حضرت امیر است نه فخر امیر
از عزت حقیر و تعریف جناب ولایت مآب بآفتاب بدو وجه است یکی باین و لیست که چنانچه
پرورش جهان از آفتاب جهان تاب است همچنان حفاظت تمام ذرات از خورشید عدل
آن ذی فضل ست و بنوعیکه مهر سپهر ضیا بخشش ناسوتست آفتاب عنایت ولا تماب نیر نور
پاش ملکوتست اگر ظل حمایت وی پرتو فگن نمیبود درین نشئین اصلا چهره خود از نقاب
خفا نمیکشود و حاصل معنی بیت آنکه سلام حق بر تو باد ای آنکه ظهور تو سبب وجود همه ذرات است
و ظهور نور تو منشاء شهود ظهور ها آفتاب عالمتاب پروردگار جهان ذره از ذرات لمعات
جود تست و پرتوی از لمعات ذرات وجود تو فلک هیبت تو محیط عزت و تمکین خورشید
عدالت تو رونق افزای دین مبین ۱۲

مفتی بهر چار دفتر خواجه هشت خانه
داور شش جهت اعظم امیر المومنین

مفتی بضم میم و کسر تای مثناة فوقانیه مشتق است از افتا بکسر همزه بمعنی جواب

فتوی دادن و فتوی اسمیست بمعنی حکم و مراد از چار دفتر توریت که بر موسی علی نبینا و
علیه السلام نازل شده بود و انجیل که بر عیسی علیه السلام نازل شده بود و زبور که بر داؤد
علیه السلام آمده بود و فرقان حمید که بر حضرت ما سید العرب و العجم صلی الله علیه و آله و سلم
نزول فرموده بود خواجه بمعنی مالک خلد بضم همیشگی و اطلاق کرده میشود بر بهشت
نیز مجازا و بهشت هشت بدین تفصیل است جنت الفردوس جنت النعیم جنت المأوی
و جنت الخلد و جنت العدن و دار السلام دار الجنان جنت الرضوان بدانکه از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که بهشت هائی که در قرآن مذکوراند چهاراند جنت العدن جنت الفردوس
جنت النعیم و جنت المأوی و جز اینها دیگراند که محفوفند به بهشتها و برین چهار بهشت حصاری
هست که احاطه کرده است بهمه طولش پانصد ساله راه است خشتی ازان از طلا است و خشتی
از نقره و خشتی از مروارید و خشتی از یاقوت و میان خشتها مشک و زعفران است و کنگرهای آن
از نور است که میدرخشد و از غایت انجلا مردم رویهای خود در دیوارها می بینند و دران
حصار هشت در هست و هر دری دو مصرع دارد که عرض آنها یک ساله راه است و مرویست
از ابن عباس که بهشت هفت اند اول دار الجنان و او از مروارید سپید است دوم دار السلام
و آن از یاقوت سرخ است سوم جنت المأوی و آن از زبرجد سبز است چهارم جنت الخلد
و آن از زر اصفر است پنجم جنت النعیم و آن از نقره است ششم جنت العدن و آن از زر سرخ است
هفتم جنت الفردوس و آن میان آنها است و اعلای بهشتها است و مشرف بر جمیع جنات و
هشتم در بهشت که بهشت اند چنانچه مصنف همین اعتبار نموده و داور یعنی پادشاه عادل
جهت یعنی طرف و شش جهت یعنی شش طرف و شش جهت بدین وجه در کتب مذکور است
اول فوق یعنی بالا که از مرکز تا محیط باشد دوم تحت یعنی زیر و آن تا زمین سوم امام

یعنی پیش و آن معبر بمشرق است چہارم خلف بمعنے پس و آن مفسر بمغرب است پنجم یمین بمعنے طرف راست کہ مبین بجنوب است ششم یسار یعنی طرف چپ کہ معرف بشمال است اعظم بمعنے بزرگتر امیر بمعنے سردار مومنین جمع مومن بمعنی صاحب ایمان و ایمان نزد اہل اسلام اقرار بزبان و تصدیق بدل بر وحدانیت ایزد و بنبوت رسل و ولایت و امامت ائمہ معصومین علیہم السلام و مخفی نبودن جناب ولایتمآب بہر چہار کتب سماوی سخنے است تحقیقی و قولیست واقعی چنانچہ خود امیر علیہ السلام فرمود

لو کسرت لی الوسادۃ و جلست علیہا لقضیت بین اہل التوریۃ بتوریتہم وبین اہل الزبور بزبورہم وبین اہل الانجیل بانجیلہم وبین اہل القرآن بقرآنہم یعنی حاصل معنے این کلام آنکہ اگر گسترده شود برای من مسند ارشاد و بنشینم برو ہر آئینہ حکم کنم میان اہل توریت موافق توریت ایشان و میان اہل زبور موافق زبور ایشان و میان اہل انجیل موافق انجیل ایشان و میان اہل قرآن موافق قرآن ایشان و بودن ساقی کوثر خواجہ ہر شش جہت باحادیث متواترہ ثابت است و نیز کلام علیہ السلام کہ انا الذی فصل الخطاب انا قسیم النار والجنۃ دالست یعنی منم آن کسے کہ نزد من است فصل خطاب یعنی کلامی و قدرتے کہ جدا ساز ندہ حق را از باطل و امتیاز کنندہ است میان صواب و خطا و منم قسمت کنندہ درجات جنت بر اہل جنت و درکات دوزخ بر اہل دوزخ و بودن آنحضرت حاکم ہر شش جہت نیز حدیثی است یقینی و کلام حضرت علیہ السلام نیز بر وی شاہد است انا الذی اقمت السموات السبع والارضین السبع فی طرفۃ عین یعنی منم آن کسے کہ بر پا کنم ہفت آسمان و ہفت طبقہ زمین را در پلک زدن وانا اقمت السموات السبع بنور ربی و قدرتہ

الکاملة و متمم کہ بر پا کردم ہفت آسمان را بنور و قدرت کاملۂ خود و بودن جناب
ولایتمآب علیہ السلام اعظم نیز ظاہر و باہر ست و از کلام مبارکش نیز منصوص ست کہ
اَنَا الاسمُ الاعظم و ہو کٓہٰیٰعٓصٓ و بودن حضرت امیر علیہ السلام امیر المومنین بعین
تفصیل در مودة القربیٰ مذکور ست کہ روزی جبرئیل علیہ السلام بزانوے ادب در
حضور پر نور حضرت رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نشستہ بود ناگاہ حضرت امیر از آن
راہ بگذشت جبرئیل علیہ السلام گفت یا رسول اللہ امیر المومنین مرا دید چرا نشست و بگذشت
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم پرسید کہ روح الامین بچہ روی امیر المومنین میگوئی جبرئیل عرض
نمود کہ من چہ گویم ہرچہ در عرش برین از رب العالمین میشنوم ہمان میگویم بدانکہ معنی بیت
ہرچند واضح اند لیکن برعایت تفاوت مراتب طباع در ترقیم می آید یعنی توئی حکم کنندہ بحق
موافق کتب رسل ایزدی توئی مالک ہر ہشت بہشت صمد سرمدی توئی حاکم ہر شش طرف
آسمانی توئی اعظم اسمائے آلہی توئے سرور مومنان و دینی توئے مقتدای محبان یقینی

عالم علم سلونی شہسوار لو کشف ++
ناصر حق نفس پیغمبر امام المتقین +++

عالم بکسر لام دانا مشتق از علم بمعنی دانستن و دانش سلونی در اصل سلوا بود صیغہ جمع
مذکر امر حاضر از سال یسال بفتح عین ماضی و مضارع ماخوذ از سوال بمعنی خواستن و نون
وقایہ ہست و یا برای متکلم شہسوار بمعنے سوار عالی و قانون اہل فرس ہست کہ چون
شاہ را با لفظی ضم کنند معنیش بزرگ گیرند چنانچہ شاہ راہ لو بمعنی اگر کشف بضم
کاف و کسر شین معجمہ صیغہ ماضی مجہول ست ماخوذ از کشف بمعنی کشادن و برداشتن پردہ
سلونی اشارہ بدین قول ہست کہ سَلُونِي قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِي یعنی سوال کنید و بپرسید

از سخن هر چه خواهید پیش از انکه نیابید مراد این لفظ دو بار از زبان فیض ترجمان برآمده آن
اول باین عبارت که سلونی من فوق العرش دوم چنانچه گذشت واین نزدیک
بانتقال صادر شده بود وتمام قول لو کشف بدین نمط است لو کشف الغطاء ما
ازددت یقینا یعنی اگر برداشته شود پرده که عبارت از حجب ناسوتی ست یقین
من بدرجه نرسیده که بعد از رفع حجب در تزاید شود ناصر صیغه اسم فاعل مشتق از نصرت بضم
نون بمعنی مدد نمودن نفس بفتح نون وسکون فا بمعنی جان پیغمبر رسول را گویند که
عبارتست از شخصی که مبعوث بود بر خلق از جانب الهی برای اجرای اوامر ونواهی در
باب ملتی علیحده وکتابی مخصوص نیز باشد امام بکسر همزه پیشوا المتقین بضم میم وتشدید
تای فوقانیه وکسر قاف جمع متقی که صیغه اسم فاعل است بمعنی پرهیزگار وبودن جناب
امیر علیه السلام جان پیغمبر منصوص است بآیه مباهله که در لفظ وانفسنا واقع شده است
چه مراد از انفسنا ذات جناب ولایت انتساب است زیرا که فرمود صلی الله علیه وآله وسلم
هذه انفسنا یعنی نفسی واشار الی علی یعنی اینکه روبروی منست نفس منست واشاره
به علی مرتضی نمود وتفصیل قصه تطویل میخواهد لهذا بمقدار اکتفا شد ونیز جان پیغمبر گفتن از حدیث رسالتمآب
صلی الله علیه وآله که یا علی نفسک نفسی ودمک دمی ولحمک لحمی مبرهن است ودلائل
بر بودن امیر علیه السلام امام متقیان بیشمار منقولست از انجمله بعضی فانه محبوب‌ترین اسم نزد حضرت امیر علیه السلام
ابوتراب بود که فرمود صلی الله علیه وآله در حق آنحضرت علیه السلام قم یا اباتراب یعنی برخیزای
پدر خاک چه درین کنیت اشارتست بر خلافت حقیقی آنحضرت علیه السلام که حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم آنرا در حضرت امیر را مقتدای همه اولیا که از عنصر خاک مخلوق اند گردانید
وبر مسند امامت نشانید معنی بیت آنکه ای آنکه توئی دانای علم غیب واقف بر رازهای

هرکه تخمه در زمین سوال میکاشت ثمر اطمینان کلی بر میداشت و توئی خداوند مرتبه حق الیقین بدرجه اتم و توئی مصداق لو کشف بمرتبه اعم و توئی مددگار دین پروردگار صمدی و توئی جان نثار آثار سرمدی و توئی قاطع اعدای دین متین و قامع بنای شرک و شرکین و توئی جان نبی کریم و شان علی العظیم و توئی پیشوائی پرهیزگاران و مقتدای جان نثاران +++

مقصد تنزیل بلغ مرکز اسرار غیب
مطلع تیلوه شاهد مقطع حبل المتین +

مقصد مصدر میمی ست بمعنی مفعول یعنے مقصود و معنی قصد آهنگ کردن تنزیل بر وزن تفعیل صیغه مصدر ست برای تدریج بمعنے اندک اندک نازل شدن و قران مجید را تنزیل ازان گویند که نجماً نجماً بحسب مقتضای وقت نازل شده بلغ بفتح با و تشدید لام مکسوره بسکون غین معجمه صیغه امر ست بمعنی برسان مشتق از تبلیغ بمعنی رسانیدن مرکز بفتح میم جای قرار و اسم نقطه که در وسط دائره یا کره فرض کنند بنوعیکه هر خطی که ازان نقطه به محیط بکشند مساوی بود و در بعضے نسخه بجاے مرکز مظهر دیده شده محل ظهور اسرار بفتح همزه جمع سر بکسر سین مهمله بمعنے راز و غیب بفتح غین معجمه انچه پوشیده بود مطلع بفتح میم و لام جاے بر آمد تیلو بر وزن یدعو در اصل تیلو بضم واو بود بر وزن یفعل صیغه مضارع واحد مذکر غائب معروف بمعنے میخواند ماخوذ از تلاوت بمعنے خواندن شاهد بکسر ها بمعنے گواهی دهنده مقطع محل بریدن و تمام شدن حبل بفتح حای مهمله و سکون بای موحده بمعنی رسن و عهد و امان و پیوستگی است متین زمین سخت و بلندی مراد قوی و مستوار تکلف توضیح بلغ اینست که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از حجة الوداع فراغ نمود و مراجعت فرمود

جبرئیل امین فرود آمد و گفت تمام کن امر خلافت علی را حضرت صلی الله علیه و آله فرمود می‌شنوی
سخنهای منافقان که چون فضیلت علی میشنوند با همدیگر میگویند مارا تاب زیاده ازین نمانده است
تا کجا فضائل علی از زبان نبی شنویم سیر دیدیم و میگوئیم که ذکر مدائح علی بذکر دیگر بدل نما و آنحضرت
تاخیر کرد و در اظهار خلافت علی مرتضی علیه السلام تا مسجد خیف باز جبرئیل نازل شده تاکید کرد
اما خبر نگاه داشتن ایزد صمد [illegible] را از شر اشرار هنوز نیاورده بود چون آنحضرت مابین مکه
و مدینة النعیم رسید باز جبرئیل نازل گردید و مبالغه نمود آنحضرت فرمود میترسم که تکذیب نمایند
و سخن مرا در حق علی قبول نکنند چون در یکشنبه هیژدهم ذیحجه رسید آن حضرت وارد غدیر خم گردید که
نزدیک است از منازل مابین مکه و مدینه یک فرسخ پیش از جحفه ایزد سبحانه باز جبرئیل امین از نزد آن
ختم المرسلین فرستاد و بشارت وقایت جناب امیر از شر منافقین کشید نیز با آنحضرت داد جبرئیل گفت
ای محمد صلی الله علیه و آله خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که نصب وصایت امیر المؤمنین بتو میباید کرد و
و آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
والله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین فرو خوانده و آنحضرت را
بر مسند معنوی خلافت حقیقی نشاند و با احادیث عامه و خاصه ظاهر میشود که فی علی در آیه بوده است
کذا فی الحدیقه معنی آیه اینست ای فرستاده تبلیغ برسان بکافه اهل اسلام با نچه نازل کرده شده بسوی
تو از نزد پروردگار تو و آن اینست که مقرر نمائی علی را وصی خود و خلیفه خود و اگر نرسانی این
حکم را یعنی خبر ولایت و خلافت علی علیه السلام را بر خلایق پس نرسانیده ای پیغام حق سبحانه را
و باید بدانی که خدا تعالی نگاه دارد ترا از شر مردمانیکه مخالف علی علیه السلام اند و مسلط نگرداند کفار
را بر تو حضرت رسول بحسب امر الهی همه مهاجر و انصار را جمع نموده بر منبری که از پالانهای شتران
مرتب شده بود ایستاد و اخذ بید علی علیه السلام فقال الم تعلمون انی اولی

بالمؤمنین من انفسهم قالوا بلی قال الم تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسه قالوا بلی فقال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه الی آخر یعنی گرفت آن حضرت دست علی را پس گفت ای حاضران آیا میدانید که من اولی و بهترم از همه مؤمنان بنفسهای ایشان همه عرض نمودند آری تو اولائی از همه مومنان بنفسهای ایشان باز فرمود که آیا نمیدانید که من اولی ام از هر مومن از نفس او التماس نمودند بلی تو سزاوارتری و اولائی از هر مومن بنفس او پس حضرت بلند کرد دست خود را و دست علی مولای مومنان را و فرمود من کنت مولاه تا آخر حدیث یعنی هر کرا من مولای اویم پس علی نیز مولای اوست خداوندا دوست دار کسی را که دوست دارد او را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را آخر و حاضران هفتاد و دو هزار بودند بعدد قوم حضرت موسی چون حضرت تبلیغ رسالت نمود علی علیه السلام را بولایت و خلافت نصب فرمود پس مردم تمامه صداها بلند نمودند و لب یکلمه بلی کشودند که اطاعت کردیم امر خدا و رسول را همه و آنگاه بحضرت رسالت و بحضرت امیر کبیر دست کشادن به بیعت کردند بدل و جان تا آنکه آنحضرت نماز ظهر و عصر بیکوقت بجا آوردند و درهمان زمان آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد یعنی امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما و تمام کردم بر شما نعمت خود را که آن خلافت علی بود و اختیار کردم برای شما اسلام را دینی پاکیزه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نزول این آیه مسرور گشت و بحاضران فرمود الله اکبر علی کمال الدین و اتمام النعمت و رضاء الرب برسالتی کذا فی مودة القربی و ولایت علی بن ابیطالب هر کرا سر از غیب از ان سبب گفت که ذات رسالت آیات و جناب ولایت مآب مظهر اتم حضرت اقدس اند و اسرار غیبی که نازل بر هر فردی از افراد انبیا و رسل میشدند بطریق عاریت و امانت میبودند تا آنکه ظهور نور محمدی متجلی گردید و نور ظهور علوی بعرصه وجود رسید آنهمه انوار اسرار قلب

رسالت محمدی و ولایت علوی مشعشع شدند و حدیث عاریت ازمیان برخاست و
حق بمرکز نشست و یتلوه شاهد اشاره بدین آیت است اَفَمَن کَانَ عَلٰی بَیِّنَةٍ مِّن رَّبِّهٖ
وَیَتْلُوْهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ ترجمه آیه چنین است آیا هر که باشد بر برهانی از پروردگار خود که او را
دلالت کند بر طریق صواب و از پی درآید برهان مذکور را گواهی از خدا که بصحت آن گواهی
دهد برابر باشد با کسی که زینت دنیا طلبد و عمل نکند بر وجه صواب و اجماع مفسرین
برین است که مراد از صاحب بینه حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است و از شاهد
جناب حضرت امیر علیه السلام است چنانچه روایت کرده ابوذر غفاری قال النبی صلی
الله علیه وآله وسلم اِنَّ اللهَ تعالی اَیَّدَ الدین بعلی وانا منه وفیه انزل اَفَمَن
کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد یعنی گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
بدرستیکه خدای عزوجل قوت داد دین را به علی مرتضی و من از ویم و در شان وی فرود آمد
آیه کریمه افمن کان الی آخره وایضاً قیل له علیه السلام یا امیر المومنین ما
اَیتك التی انزلت فیك فقال افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی بینة وانا شاهد منه یعنی نیز روایت است
که گفته شد برای وی علیه السلام یعنی پرسید و سوال کرد با وی مردی که ای امیر مومنان
کدام آیتست که نازل شده است در شان تو پس فرمود علیه السلام افمن کان تا آخر
پس فرمود مراد از بینه قرآن و صاحب بینه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و منم شاهد
گواه از و مصنف رحمه الله جناب امیر را مطلع باین معنی گفت که هر چند شاهد بودن
همه ائمه معصومین علیهم السلام باکمل وجوه موجود و مشهود است اما مطلع و محل ظهور آن
اولا جناب امیر علیه السلام است مقطع حبل المتین اشارتست بدین آیه کریمه واعتصموا

بحبل الله جمیعاً یعنی چنگ زنید بریسمان خدا اعرابی التماس نمود یا رسول الله آن ریسمان
حق کدام است تا چنگ بوی زنیم آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست بسوی امیر المومنین
علیه السلام کرده فرمود اینست حبل خدا که سیدا می قطرتش و رعوش ببید قدرت طبیعت
و مقطع بینش و رفرش بحبل عصمت مضبوط و نیز بودن آنجناب حبل المتین بحدیث نبوی
ثابت است فرمود صلی الله علیه وآله وسلم من احب ان یرکب سفینة النجات و یتمسک
بالعروة الوثقی و یعتصم بحبل الله المتین فلیوال علیاً بعدی و لیعاد عدوه
و لیأتم بالائمة الهدی من ولده فانهم خلفائی و اوصیائی و حجج الله
علی الخلق بعدی و سادة امتی و قائدة الاتقیا الی الجنة حزبهم حزبی و
حزبی حزب الله و حزب اعدائهم حزب الشیطان یعنی هر که خواهد که سوار شود
بکشتی نجات و چنگ زند بدست آویز محکم و بچسپد بریسمان خدا که استوار است پس باید که
دوست دارد علی را بعد از من و دشمن گیرد دشمن او را و گناه نه نماید یعنی مطیع باشد
امامان دین را که راه نماینده اند یعنی حق سبحانه از فرزندان من و بدرستیکه ایشان خلیفهای
من اند و وصیهای من اند و حجتها اند بر آفریدهای خدا بعد از من و بزرگان و سرداران امت
اند و کشندگان اند پرهیزگاران را بسوی بهشت جنگ با ایشان جنگ با من است و جنگ من
جنگ با خداست و جنگ با دشمنان ایشان جنگ با شیطان ست و ذکر ائمه در تتمیم حدیث اشارتست بر آنکه همه
ائمه علیهم السلام در بودن حضرات با برکات ایشان حبل المتین متساوی الاقدام اند که هر یک فرد از آنها حبل خدا است و
در هدایت و ارشاد عروة الوثقی است و با اعتبار سلسله تصاعد منتهای همه اوصیا و اولیا جناب
علی مرتضی است و لهذا مصنف بلفظ مقطع بیان کرده حاصل معنی اینکه لولی آنکه مقصود
از نزول امر بلیغ اثبات خلافت نست و ظهور انوار حقیقی و شهود اسرار غیبی تجلی

در مرتبہ ولایت تو وتولی آنکہ شاہد ہیلوہ شاہد در خلوت صفوت تو مشہود ومنتہای خصوصیت
حبل المتین در ربہ ورفعت تو موجود ++

صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق
بہترین نسل آدم نفس خیر المرسلین

صورت بمعنی ہیکہ معنی بمعنی مقصود فطرت بکسر فا پیدایش باعث
بمعنی سبب عرفا ایجاد پیدا کردن خلق بفتح خای معجمہ در عرف بمعنی مخلوق یعنی
آنچہ پیدا شدہ باشد نسل بفتح نون بمعنی فرزند نفس بفتح نون وسکون فا
بمعنی جان خیر بمعنی بہتر مرسلین بضم میم وفتح سین مہملہ بمعنی فرستادہ شدہ گان جمع
مرسل بضم میم وفتح سین کہ صیغہ اسم مفعول ماخوذ از ارسال بمعنی فرستادن پوشیدہ
نیست کہ مقصود از ایجاد عالم ظہور صفات کاملہ الہی ہست وبودن جناب امیر صورت
یعنی مظہر چیزی کہ مقصود از پیدایش کائنات ست از احادیث متواترہ برمی آید ونیز
چون ذات حضرت سالتمآب سید المرسلین مظہر اتم صفات حضرت ایزد ہست بتدا و اتماعین آنحضرت پس او نیز مظہر اتم
جمیع صفات بود ولیس بودن آنحضرت باعث ایجاد عالم صریح ازینجا ظاہر میشود... ودر بعض تفاسیر منقول
کہ چون آدم را بجہت زلتی کہ از وصادر شد تادیب نمودند وبدنیا فرستادند او پیوستہ درگریہ وانابت
میبود تا آنکہ القای کلماتی شد کہ بدان وسیلہ بقبولیت توبہ مستعد گردید وآن کلمات این اند
اللهم بحق محمد وعترته اغفر وارحم وتجاوز عما نعلم انك انت الاعز
الاجل الاکرم بعد تضرع آدم بدین کلمات ایزد جل جلالہ خطاب فرمود کہ محمد و
علی را از کجا شناختی گفت زیرا نیکہ مرا پیدا کردی نظر من بر عرش افتاد نوشتہ یافتم
لا الہ الا الله محمد رسول الله وعلی اخ رسول الله دانستم کہ گرامی ترین خلائق

نزد تو ایشانند که نام آنها قرین اسم خود نمودی ندا رسید که بطفیل ایشان آفریدم و گنهگار
ترا آمرزیدم و از سر تقصیرات تو در گذشتم این بیان نیز شاهد است بر بودن جناب امیر المومنین
علیه السلام باعث پیدایش عالم و کلام امیر انا منشاء الملکوت والکون یعنی منم سبب
پیدا ساختن عالم ملکوت و ناسوت نیز برهانیست قاطع و دلیلی ست ساطع بر بودن
آنحضرت باعث ایجاد و پیدایش کائنات و بودن آنحضرت بهترین نسل آدم ثابت است
بدین حدیث یا علی انت خیر البشر من شک فیه فقد کفر و نیز آیه انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا نیز دلالت بر بهتر بودن
آن حضرت مینماید و بودن جناب ولایت انتساب نفس خیر المرسلین ثابتست بحدیث
نفسک نفسی و آیه مباهله انفسنا وانفسکم و بعضی مترجمان در سبب ورود این حدیث
مینویسند که روزے جناب سبطین نزد حضرت سید الثقلین حاضر بودند اعرابی پرسید یا
رسول الله ایشان فرزندان کیستند فرمود پسران من اند گفت پسران علی کجا اند فرمود هم
ایشانند و امیر را در کنار گرفته حدیث مذکور فرمود معنی بیت ظاهر است یعنی توئی
مظهر آنچه مقصود از پیدایش و منظور از آرایش هست توئی باعث ایجاد حقایق و
دقائق و توئی موجب انشای حدائق و شقائق توئی بهترین فرزندان آدم توئی
جان سرداران عالم

صاحب یوفون بالنذر افتاب انما
قرة العین لعمرک نازش روح الامین

صاحب یک بیاء حطی بمعنی یار یوفون بضم یاء تحتانی صیغه جمع مذکر غائب
از مضارع معروف بمعنی وفا میکنند مشتق از ایفا بمعنی گذاردن حق بتمام نذر بفتح

نون وسکون ذال معجمه بمعنی بیان قرة العین بضم قاف وتشدید رای مهمله مفتوحه
خنک شدن چشم عین بفتح عین بمعنی چشم عمر بفتح عین بمعنی زندگانی نازش بکسر زای معجمه
فخر روح بمعنی جبرئیل وامین نیز نام ویست ومجموع روح الامین نیز نام اوست
یوفون آیه قرآنیست تمام آیه بدین نمط است یوفون بالنذر ویخافون یوما
کان شره مستطیرا ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا
یعنی آنانکه ابرار اند وفا کنند بنذری که با حضرت حق نمایند ومیترسند از روزیکه هست
بدی او وشرارت او فاش وآشکار او میدهند خوردنی را بر دوستی خدا اگر مرجع ضمیر حبه
خدا بود یا معنی اینکه میدهند خوردنی را بسبب طعام اگر مرجع طعام بود یعنی با وجود که
خواهش طعام دارند ودر عین گرسنگی ایثار مینمایند ومیخورانند درویش را وخورد سال
بی پدر را واسیر را وسبب نزول آیه مسطور بدین نمط نوشته اند که حسب اتفاق مزاج
دو ماه حضرت امامین کریمین علیهم السلام را مرضی لاحق شد جناب امیر وفاطمه علیها السلام
را ملالتی عارض گردید وتفکری در خاطر مبارک شان رسید همان زمان رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم برای عیادت هر دو فرزند دلبند خود تشریف آوردند باین دو کوکب فلک مجد
وعلا یعنی فاطمه زهرا وعلی مرتضی را امر نذر نمود هر دو بزرگ سه روزه نذر کردند آن دو گوهر
بحر الیقین برفاقت والدین نیز نیت هر سه روزه نمودند وفضه که خادمه بود نیز اقتدا
بایشان ملا اعلی نمود چون آن دو سرو بستان عفت شفا یافتند ومخزن گنج عصمت وطهارت
نیت صوم نمود روزه گرفتند وقت افطار رسید خواستند که چیزی افطار نمایند وطعامی تناول فرمایند
اسیری حبه بخشش نمود در خانه چیزی نبود برخاست ونزد شمعون یهودی که همسایه آنحضرت
علیه السلام بود رفته فرمود هل لك ان تعطيني جزة من صوف تغزلها لك

بنت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بثلاثة اصوع من شعیر یعنی آیا ترا رغبت
هست باین که پاره پشم بمن دهی تا دختر محمد رسول الله از برای تو بریسد و سه صاع جو
اجرت وی دهی شمعون گفت آری پس آن پشم و سه صاع جو را بحضرت سپرد و امیر کبیر آنرا
بحجره سیدة النسا آورد و در روایتی است شبها تا صباح مزدوری کرده نخلستانی را آب داد
و قدری جو باجرت گرفته قدم بخانه نهاد و بهر تقدیر بمقداری جو بحضرت بتول رسانید
و قرصهای نان تیار کنانید چون خواستند که روزه کشایند و تناول فرمایند آوازی شنیدند
که السلام علیکم یا اهل بیت محمد انا مسکین یعنی سلام بر شما باد ای اهل بیت حضرت
رسالت من مسکینم از مساکین اهل اسلام آیا کسی هست که بمن چیزی عطا نماید تا حق تعالی
او را بهشت عطا فرماید آن سخی کریم و آن جواد رحیم گرده نانی که از آن او بود بوی عطا فرمود
حضرت بتول و امامین علیهم السلام و بی بی فضه نیز اقتدا بآن مقتدای هر دو سرا نموده
بخشهای خود را بوی دادند و آن شب همه بی طعام ماندند و باب خالص افطار فرمودند
روز دیگر نیز نیت صوم نمودند و بطاعت مشغول گردیدند و برکوع و سجود تقرب جستند
چون قریب شام شد آن شهنشاه دو سرا معجز آن لقا دودمان رسالت را نزد شمعون
برده گرو کرده مقداری جو آورد و بدستور گذشته نانها تیار شدند باز وقت افطار آواز
از در خانه برآمد یا اهل بیت محمد یتیمی از یتیمان اهل ایمان بر در سرای شماست و درمانده
و بینوا هست تواند بود که کسی تیمار بیماری گرسنگی یتیم نماید تا رزاق حقیقی بر وی نعمتهای
بهشتی گشاید آن فیاض هر دو جهان بدستور شب گذشته بخشش خود را بوی بخشید و حصه
هر دو امام عالی مقام و حصه جناب سیدة النسا نیز بوی رسید و خداوندان عصمت
هم در افطار اکتفا بآب نمودند و از قسم طعام هیچ تناول نفرمودند روز سوم باز روزه

داشتند و لوای طاعت رب العزت علم استقامت برافراشتند چون شام رسید بعد طلوع
گشته قرص نان مهیا گردید بعد افطار خواستند که بتناول طعام مشغول شوند سائلی بآواز
داد که من بنده از بندگان ایزد علام و اسیری از اسیران محمد آیا کسی هست که مرا از عذاب گرسنگی
رهائی دهد تا حق تعالی او را از خوان بهشت طعام بخشد آن مقتدای اصفیا و رهنمای اتقیا
نان خود بدو تفویض نمود و هر یک از قدوه دودمان فتوت نیز حصه خود بوی عطا نمود
چون سه روز سه شب گرسنگی کشیدند و غیر از آب چیزی نچشیدند طاقت بیطاقتی خود دیدند
و ضعف و نحول بشورش انجامید صبح روز چهارم سرور اولیا سید اوصیا هر دو شاهزاده را
گرفته بخدمت حضرت رسالتمآب برد و حقیقت حال بعرض آورد آنحضرت بخانه سیدة النسا
تشریف ارزانی فرمود و بتول عذرا را در نماز مشاهده نمود که چشمهای مبارک در مغاک
رفته از احساس و ادراک چون بدین حال بدید بی اختیار نالید و فرمود انتم منذ ثلث فیما
اری وانا غافل عنکم یعنی شما سه شبانه روز هست که در حالتی اسیرید که می بینم آثار آن چون
ازین حال غافل بوده ام بتضرع تمام مناجات بدرگاه ایزد علام بدین عبارت که اللهم
ان اهل بیتی یجوعون و یجهدون ادا نمود کریم بیشتر مائده از بهشت عطا فرمود تا آنحضرات
بتناول ساختند و بدوگانه شکر پرداختند تعالی شانه از حال ائمه بدین آیه آگاه فرمود و نگ
... ولایت و ... آفتاب انما اشارت هست بآیه انما ولیکم الله و رسوله والذین
آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی جز این نیست
که مالک و دوست شما بحقیقت خداست و فرستاده او که محمد مصطفی است و آنها که ایمان
آوردند و متصف اند بدین صفات حمیده که برپا میدارند نماز را و میدهند زکوة را حال
آنکه ایشان رکوع کنندگانند و اسباب نزول آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

از حجرهٔ طاهره بمسجد درآمد مردم بعضے در رکوع و جمعی در قیام بودند امیر المومنین علیه السلام
نیز بنماز اشتغال داشتند چشم مبارک آنجناب بر سایلی افتاد که از بیچارگی و فرومانده گی بعنایة
برسید ناکه هیچکس ترا چیزے داد او خاتمی از زر یا نقره با نحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بنمود آنحضرت فرمود که این عطا که کرده هست درویش اشارت بعلی مرتضی نمود آنحضرت
فرمود در چه حالت بتو عطا کرد عرض نمود بخشید مرا در حالیکه رکوع کننده بود جناب رسالتمآب
تکبیر ادا نمودند و آیه انما ولیکم الله و رسوله برخواندند و امیر المومنین علیه السلام را طلبیده
و فرمود ای علی خوشدل باش او سبحانه در شان تو این آیه فرستاد و بدین تعظیم و تکریم تو نمود
و مصنف آفتاب انما از نیجهت گفت که چنانچه خورشید ظاهری نور پاش و لایت صغر است و
نور آئینه عالم پدید منسوب است همچنین جناب ولایت مآب آفتاب ولایت کبری هست و تنویر
عالم باطن بدو مخصوص است قرة العین لعمرک بدانکه لعمرک اشارت باین آیه که لعمرک انهم
لفی سکرتهم یعمهون یعنی قسم بزندگانی تو بدرستیکه آنها یعنی کفار قوم لوط هر آئینه در مستی
کفر خود سرگردان شوند روی عن ابن عباس قال ما خلق الله نفسا اکرم علیه من
محمد صلی الله علیه واله وسلم وما اقسم بحیوة احد الا بحیواته صلی الله علیه
واله وسلم ترجمه روایت کرده شد از ابن عباس که پیدا نکرده پروردگار هیچ ذاتی را
بزرگتر از محمد صلی الله علیه وآله و سوگند نخورد خدای تعالی بحیات هیچکی غیر محمد و این دال
بر کمال فضل و شان حضرت رسالت هست نازش روح الامین یعنی موجب فخر جبرئیل بدانکه
هر که بزرگترین مخلوقات بود موجب فخر کسی که فروتر از ان بود میباشد پس چون جناب رسالت مآب
اشرف مخلوقات هست چنانچه انا سید ولد آدم ولا فخر والست بروی و علی مرتضی
نیز مفطور از همان نور هست انا و علی من نور واحد شاهد ست بران پس جناب ولایت مآب

نیز سرور فرزندان آدم شد و ثابت ست نزد علما که انسان اشرف مخلوقات سماوی و سفلی است
پس آنکه بزرگترین اشرف مخلوقات بود بطریق اولی باعث فخر آنکه در خلقت فروتر ست
یعنی ملائکه خواهد بود اینجا محقق شد نازش و فخر کردن جبرئیل بوجود امیر کبیر علیه السلام و نیز چنانچه
امیر استاد جبرئیل ع بود و او ستاد کامل موجب فخر تلمیذ ست و قصه استادی چنین نوشته
اند که بعد از آفریده شدن جبرئیل خطاب رب الجلیل رسید من کیستم و تو کیستی جبرئیل ساکت ماند
و هیبت جلال الٰهی چنان فرو گرفت که یارای سخن نماند ناگاه حضرت امیر المومنین ع بروی
ظاهر شد و تعلیم نمود که بگو انت الرب الجلیل الجمیل و انا عبدک الذلیل جبرئیل
حاصل معنی بیت آنکه تو ئی سر و کرد و لیو فون و محل نزول لطیعمون و تو ئی نور بخش مرتبه سخاوت
و فتوت و قوت ده مرتبه ولایت و مروت و تو ئی سرور دیده حبیب رب العالمین و سبب
فخر روح الامین ۔

	در جهان از روی حشمت چون جهانبانی در جهان بر زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین +	

جهان بالفتح بمعنی عالم ظاهر و آنچه تا تحت فلک قمر ست حشمت بالفتح با بزرگی
رفعت بکسر رای مهمله بلندی بدانکه علو مراتب شان جناب مقدس حضرت امیر المومنین
علیه السلام من الله الکبیر المتعال لا تعد و لا تحصی اند مصنف رحمة الله علیه بدو مرتبه که
مفید شرین عام و خاص بود اختصاص نمود یکے مرتبه جامعیت که حدیث شریف حضرت
سید العرب و العجم ناطق اوست جوامع الکلم من احب ان ینظر الی اسرافیل فی
هیبته و الی میکائیل فی رتبته و الی جبرئیل فی جلالته و الی آدم فی
سلمه و الی نوح فی خشیته و الی ابراهیم فی خلته و الی یعقوب فی

حلمه والی یوسف فی جماله والی موسی فی مناجاته والی ایوب فی صبره
والی یحیی فی زهده والی یونس فی ورعه والی عیسی فی سنته والی محمد فی
حسبه وخلقه فلینظر الی علی فان فیه تسعین خصلة من خصال الانبیاء
جمع الله فیه ولم یجمع فی احد غیره یعنی ست تا آخر بروی وبرها نیست لامع بر
وترجمه حدیث انیست هرکه دوست دارد که ببیند بسوی اسرافیل در هیبت او وبسوی میکائیل
در مرتبه او وبسوی جبرئیل در بزرگی او وبسوی آدم در دوستی اسلام او وبسوی نوح در ترس
او از خدای تعالی وبسوی ابراهیم در دوستی او وبسوی ایوب در شکیبائی او وبسوی یحیی در
زهد او وبسوی یونس در پرهیزگاری او وبسوی عیسی در عبادت وطریقه او وبسوی محمد
صلی الله علیه وآله وسلم در بزرگی حسب وخلق او پس باید که ببیند بسوی علی بدرستیکه در
نود خصلت هست از خصلتهای پیغمبران که جمع کرده هست خدای تعالی در و نه در غیر او ودر
مرتبه احاطت که ارشاد صاحب لولاک لما خلقت الافلاک قال انوار کلها من نوری الی نور علی ع
لائح برا ثبات او دلیلیست واضح بر احقاق وی وحاصل معنی بیت ذات والای آیات نور
بحسب صورت وعبارت واحدیست بی مانند وبنسبت حسیت وشهامت جدا نیست
ار جمند وباعتبار رفعت آسمانیست محیط زمین تکوین واندر وی استقامت کوهیست

مشتمل ارکان دین متین ع

از عطای دست فیاض تو گردون مستفیض	وز ریاض تربت پاک تو رضوان خوشه چین

عطا بفتح عین مهمله بخشش فیاض بفتح فا وتشدید یای مثناة تحتانیه جوانمرد وبسیار
بخشش گردون بفتح کاف فارسی بمعنی آسمان مستفیض بضم میم وسکون سین مهمله و

وکسر فا یعنی دهنده ریاض بکسر رای مهمله و فتح یای تحتانیه جمع روضه بمعنی سبزه زار
نزهت لبصیرتون و وری انا خوشی و بهی طیلج بفتح طای مهمله نهرست که
مردم بدان آفریده شد رضوان بکسر را نام خزانه دار بهشت خوشه بواو مجهول بروزن
توشه مستعمل بمعنی جا میشود مثل خوشه انگور و جز آن خوشه چین یعنی فیضیاب زانکه بهره ور
شدن آسمان از جناب امام متعلق باین کلام است که انا داحی الارضین و انا سامک
السموات یعنی گفت بادشاه اقالیم زمان و زمین حضرت امیر المومنین علیه السلام منم گستراننده
زمین ها و بلند سازنده آسمانها و نیز فرمود انا الذی دعوت السموات السبع
فاجابونی فامرتها فنصبون یعنی منم که خوانده ام و دعوت دادم آسمانهای هفتگانه را پس
اجابت نمودند مرا پس حکم کردم پس قائم شدند برای اطاعت و بجا آوری حکم من و در بعضی نسخ
بجای گردون کلمه دریا دیده شده است فیض شدن دریا نیز از کلام آنجناب علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات مستفاد میشود انا مفجر العیون و انا مطرد الانهار یعنی منم بیرون آورنده
چشمها و روان کننده دریاها و نیز ظاهر است که هرگاه جناب رسالت صلی الله علیه و آله آفتاب
کونین است علی مرتضی علیه اکمل التحیة و الثناء الطیق نفسک نفسی نیز شیفته سان
و دریا جزوی از اجزای عالمست این چگونه بهره یاب نباشد و تحقیق
آنست که دریا در فیاضی مشهور عوام است پس آگاه ساخت برینکه هرگاه فیض
بدین مرتبه است فیاضی مستفیض او کدام و فور خواهد بود و خوشه چینی رضوان از آنحضرت
علیه السلام بدین وجه است که او قسیم بهشت و دوزخ است و ساقی حوض کوثر پس هرگز
بالکل مکانت تصرف صاحب و جاگه نبود حاصل معنی بیت آنکه دریا با
وجود فیاض عالم از کمترین فیض یافتگان حضرتست و گردون با وجود احاطه

او بہ تمام جہان آزاد فی مستفیدان جناب تو ثمرات جنان بلطافت نزہت تو شادان
و بستان رضوان بخوشہ چینی فیوضات برکات نزاکت طبع تو خورم و خندان ﷺ

کاتب دیوان امرت موسی دریا شگاف
پردہ دار بام قصرت عیسی گردون نشین

کاتب بکسر تا نویسندہ و دیوان بکسر دال نام موضعی کہ دروی کتابت امور مملکت میشود
چنانچہ در مجمع البحرین بدین عبارت واقعست الدیوان بکسر الدال وفتحہا الکتاب
یکتب فیہ اہل الجیش واہل العطیہ و در قاموس مرقوم ست الدیوان مجمع
قول الصحف و دریا شگاف بمعنی شگافندہ دریا و ضابطہ ہست کہ چون اسمی بر
صیغہ امر آید معنیش مبدل میشود و بمعنی فاعل گردد و پردہ دار بمعنی حاجب بام بمعنی سقف
قصر بفتح قاف بمعنی کوشک موسی و عیسی نام پیغمبر انست و بودن موسی بامر
بدین تقریر در تواریخ مسطور ست کہ در زمانیکہ فرعون ملعون خواست کہ موسی را مع
بنی اسرائیل بکشد و بدین عزم جزم نمودہ موسی بامر الٰہی با جمیع سبطی کہ قوم او بود بر آمد تا
بر رود نیل سید و جبرئیل مقدمۃ الجیش گردید موسی عصا را بر رود نیل زد بعدد اسباط یعقوب
دوازدہ قطعہ شد ہمہ بنی اسرائیل عبور نمودند و راہی انبساط بر بساط کشودہ ہمان زمان
ہمین فرعون لعین مع توابعان بدین سید و غرق لجہ فنا گردید و مصنف رحمۃ اللہ علیہ
موسی را کاتب دیوان امر بدین سبب گفت کہ کاتب اجزء در جہ محکومیت نبود و لیس ہرچہ از
موسی صادر شد در حقیقت امر علی مرتضی بود موسی بجز محکومی ہیش نبود چنانچہ کلام امام
علیہ السلام بر بود الست انا صاحب القرن الاولی وانا حاورت موسی الکلیم
واغرقت فرعون یعنی منم صاحب قرآن اول کہ حدیث واقعست منم کہ محاورہ

ومکالمه کردم با موسی وغرق کردم فرعون را ونیز فرموده علیه السلام انا صاحب موسی
والخضر ومعلمهما یعنی منم صاحب موسی وخضر وتعلیم کننده آن هر دو حکمتها وعلوم واسرار
الهی مر بودن عیسی گردون نشین ثابتست به نص قرانی یعنی لا فعله الی
لیکن اختلاف هست که بر آسمان اولست یا بر چهارم ویرده داری عیسی بر بام قصر
علو مرتبت حضرت امیر از آن روز لیست که ثابتست نزد عرفا علی سبیل التحقیق اینکه انچه
جناب رسالتمآب را از جناب الهی عنایت شده بطبق انا وعلی من نور واحد وبحسب
نفسک نفسی بجناب امیر المومنین علیه السلام نیز میسر گردیده پس عروج آسمانی چنانچه
حضرت را بوده مر حضرت امیر را نیز بوده گو بعینه در کیفیت نبود وچون ذات فیض آیات
تا بعرش برین رسید آسمان پیش از دری نبود وعیسی بجز حاجبی نباشد ذاق من خلق
وفهم من فهم حاصل معنی بیت تو آنکه موسی با وجود قدرت دریا شگافی در جنب
شوکت امر تو مامور لیست ابدی عیسی با بودن رفعت گردون نشینی به نسبت عظمت
حکم تو محکوم سرمدی از ذات موسی اگر انفجار سست بقدرت اقدس تو نیز انفطار
عیسی باذن الهی اگر دهن بکلمه احیی الموتی کشود جناب قدرت انتساب تو بعینه
محمدیت نیز انا المصور فی الارحام فرموده

نقشبند کاف ونون از ید وفطرت تا کنون
ناکشیده چون مه رخسار تو نقش مبین

نقاش ونقشبند بمعنی کشنده النقوش وسازنده صور مراد از نقوش بیند ذات
باریست ومراد از کلمه کاف ونون کلمه کن است ومعنی کن بشو تو وخطاب باین آیت فخر آ
عالمست که در عالم اجمال تمامه موجود اند بد وبفتح بای موحده بمعنی اول ابتدا

فطرت بکسر فا بمعنی پیدائش مه بفتح میم مخفف ماه جبین بضم جیم و کسر بای موحده
بمعنی ظاهر و مراد از مه رخسار تمام چهره هست و تخصیص نمودن چهره از تمام اعضا بنا بر آن
که اسراریکه در عضوها نهاده اند مجموعه آنرا در چهره تعبیه داده یا بنا بر آنکه حق سبحانه تعالی
قد آدم و آله بلا کیف نمود و چهره را بدست خود تصویر فرمود پس چهره همو با اشرف
اعضا باشد خصوص چهره چنین منبع سعادات و مجمع کرامات و مراد از ناکشیدن نقش
مثل جبین مبین امیر المومنین هست که مقصود از پیدائش عالم ظهور صفات کامله هست
و چون ذات امیر کبیر مظهر اتم ذات و جامع صفات بود پس مثل مه او را خجل کرد و خجل او را انگشتنما
کجا و کمالاتیکه در پیکر انور حضرت امیر بند زبان قلم از تقریر آن عاجز و قلم زبان از تحریر آن قاصر
چنانچه بعض صفات و الا درجات از کلام آن امام همام ظاهر هست فرمود انا متکلم
بسبعین لسانا و مفتی کل شیء علی سبعین وجها انا الذی اعلم ما یحدث
فی اللیل و النهار و شیئا بعد شیء الی یوم القیمة یعنی منم که گویا بهفتاد زبانم و فتوی
دهنده هر چیزرا بهفتاد وجه و منم آنکه میدانم چیزیراکه پیدا میشود در شب و روز و چیزیکه
واقع میشود پس چیزی تا روز قیامت فخر و مودة القربی نوشته که صفات عالی آیات
متجاوز از عد و انداز انجمله یکی آنکه مخلوق شد از نور الهی دیگر آنکه تولد او در عین کعبه است
دیگر آنکه امامت بر او و بر اولاد او ختم شده دیگر آنکه از اصحاب مباهله هست دیگر آنکه برادر
رسول هست دیگر آنکه قسمت کننده بهشت و دوزخ هست دیگر آنکه صاحب لوای الحمد است
روز قیامت و شافع امتهای رسل و انبیاست دیگر آنکه برگشت آفتاب و رجوع
برای او دیگر آنکه یاد داشت هر چهار کتب سماوی دیگر آنکه اول کسیکه برسالت پیغمبر اقرار
کرد او بود علیه الصلوة و السلام الی یوم القیمة حاصل معنی بیت توئی آنکه نظیر تو در جهان

امکان تغییر مکن ہیچ نارواو عدیل تو در عالم وجود معدوم و نا سزا نقاش لم یزل ہر چند بقلم کن نقوش بعید و صور جدید بر صفحۂ ہستی کشید لیکن از ابتدای خلقت تا وقت کتابت این صحیفہ فردی مثل تو از کتم غیب بعرصۂ ظہور از وی نرسید

ناشنیده از زمان مہد تا پایان عمر
بی رضائی حق ز تو حرفی کراما کاتبین

زمان بفتح زای معجمہ و میم بمعنی وقت مہد بفتح میم گاہوارہ پایان بمعنی آخر و تمامی عمر بضم زندگی رضا بکسر رای مہملہ خوشنودی کرام بکسر کاف بمعنی بزرگان جمع کریم کاتبین نویسندگان جمع کاتب و کراما کاتبین مجموعہ نام دو فرشتہ است کہ موکل اند بر جیب و راس اشخاص برای نوشتن افعال و اعمال نیک و زشت گویند چون از عباد اعمال بد سر زد میشود فرشتہ کہ کاتب نیکیہا ست بفرشتۂ دوم کہ کاتب عملہای بد است میگوید کہ توقف کن تا توبہ کند و مغفور شود و چون توفیق توبہ بدو نصیب نشود ناچار آن عمل را مینویسد و سبب ناشنیدن حرفیکہ موافق مرضی حق سبحانہ تعالی نبود ظاہر است زیرا کہ پیدایش علی مرتضی از نور محض و ذات قدسی سمات وی مورد و یطہرکم تطہیرا ست پس آنکہ از بدو فطرت مجبول بطہارت و عصمت بوده باشد و ظہور امور غیر مرضیہ از غلامان او دور است حاصل معنی بیت تو ای آنکہ از لوث عصیان و شائبۂ طغیان ذات مقدس صفات تو منزه و مبرا ست و از زمان طفولیت تا وقت رحلت جناب ولایت مآب تو بمرضیات قاضی الحاجات مہذب و محلی است عملی و قولی کہ شایان باری نبود از تو صادر نگردید و بگوش کراما کاتبین نرسید تا بدیدن چہ رسد و بنوشتن چہ ارزد بلی آنکہ ہست می عرفان ... طہور را و لشیء می نفسہ ابتغاء مرضات اللہ بود و بجلوۂ انما انت منذر و لکل قوم

هادی متجلی باشد چگونه غیر مرتضی از و سر زند وجه طور بی مشاهده صمد قدم نهد ++

مثل تو چون شبه ایزد ز همه حالی محال +
ور بود ممکن نه الا رحمة للعالمین +

مثل بکسر میم و شبه بکسر شین معجمه بمعنی مانند حال بمعنی وقت محال بضم میم آنچه
گاهی یافته نشود و نابودن او ضروری بود ممکن بضم میم اول و بکسر کاف بمعنی آنچه
بودن او روا بود مشتق از امکان و امکان عبارت از بودن شی مساوی در بودن و
نبودن یعنی نه وجود او ضروری بود و نه عدم او و الا بمعنی مگر رحمت بفتح رای مهمله
بخشش و رحمة للعالمین لقب حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم است
و وجه محال بودن شبه علی مرتضی آنست که ذات آن عالی صفات مظهر اتم ذات و
صفات الهی است و میان ظاهر و مظهر اتم مناسبت تام میباید پس چنانچه ذات الهی مثل
ندارد مظهر او نیز نظیر ندارد و بودن رسول کریم مثل آن ولی قدیم بنابر آنست که جناب
ولایتمآب و جناب رسالت انتساب بحسب صورت بشریه تعدد دارند و بحسب حقیقت
یک نور است که مظهر او دو هست پس باطن علی عین نبی است و باطن نبی عین علی است
نه بینی که حس مشترک بحسب تعدد منفذ متکثر نبود و هرچند چشم صوری دو اند لیکن بحسب حقیقت
یک نور است که در دو جا ظهور کرده و لهذا از دو چشم یک صورت مرئی میشود و این مثال
بطریق مثل گفته شد و الا مرتبه جناب ولایتمآب از احاطه تقریر بیرون و از ظلمه تحریر مصون
و در قول مصنف که مثل تو است ایمائیست لطیف و رمزیست شریف بر اینکه حضرت
رسول مثل علی مرتضی بود و نه مثال او و علی مرتضی مثال وی بود نه مثل او و فرق در
مثل و مثال در اصطلاح اهل علم برین وجه نوشته اند که مشبه و مشبه به در جمیع اوصاف اگر

دیگر توافق داشته باشد گویند این مثل آنست واگر مشبه در بعضی اوصاف موافق مشبه به بود فقط گویند اینمثال آنست که چنانچه زید کالاسد پس هرگاه جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در جمیع اوصاف با حضرت مظهر العجائب توافق داشت صحیح شد بودن صلی اللہ علیہ وآلہ مثل جناب امیر علیہ السلام و جناب علی مرتضی چون مرتبہ نبوت که مخصوص حضرت رسالت بود متصف نبود درست شد بودن علی مرتضی مانند یعنی مثال حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیس وارد نخواهد شد در بصورت انچه بعضے متردین در معنی بیت میگویند یعنی چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مانند علی مرتضی شد لازم آید زیادتی مرتبه ولایت بر مرتبه نبوت و این روانیست حاصل معنی بیت تویی آنکه ذات تو بجا مانند هست و پایهٔ تو از همه بلند چنانچه او سبحانه مثل ندارد و مانند او ممتنع الوجود هست در همه حال همچنین جناب تو بے نظیر است و عدیل تو ضروری العدم و وجه ما التمثال آنکه مسطح نظیر تا هست و انتفای مثلیت تو در جبین او هویدا است نیست مگر سید المرسلین حضرت رب العالمین چنانچه حدیث لَحْمُكَ لَحْمِي وَدَمُكَ دَمِي نَفْسُكَ نَفْسِي دلیلست واضح بر او و نطق أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ شاهد لیست لائح بر او

آنکه مداحش خدا همدم رسول اللہ بود +
گر کسی همتاش باشد هم رسول اللہ بود

مداح بفتح میم و تشدید دال مهمله بمعنی ثناگو بمبالغه همدم در اصل لغت بمعنی دو شخص که دم و نفس آن هر دو موافق باشد و مراد یار و رفیق و دوست رسول اللہ بمعنی فرستاده خدا همتا بفتح ها و سکون میم بمعنی همجنس و همسر و مانند را گویند یعنی آنکه حق سبحانه و تقدس ذات ولایتماب را در فرقان مجید و قران حمید اکثر جا بتوصیف یاد کرده و اهم جمله

اقیموا الصلوٰة واتوا الزکوٰة وارکعوا مع الراکعین ہست کہ مراد از راکع علی مرتضیٰ
ہست چہ مرویست اول کسی کہ رکوع نمود با نبی کریم علیہ افضل الصلوٰة واکمل التحیات
حضرت امیر بود ولیس نازل شد این آیۂ کریمہ ودیگر این ہست مثل الذین ینفقون
اموالہم باللیل والنہار سرا وعلانیۃ فلہم اجرہم عند ربہم ولا خوف
علیہم ولا ہم یحزنون مرویست نزد علی مرتضیٰ چہار درہم بود ولیس تصدق کرد در
ہمی در شب ودرہمی در روز ودرہمی پوشیدہ ودرہمی آشکارا پس نازل شد این آیہ
در شان او ودیگر انما ولیکم اللہ ورسولہ والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوٰة
ویؤتون الزکوٰة وہم راکعون منقول ہست کہ سایلی آواز داد وآنحضرت علیہ السلام
در رکوع بودند ودر ہمان حال انگشتری بوی عطا نمود آیۂ مذکور نازل شد ودیگر یا ایہا
الذین آمنوا اتقوا اللہ وکونوا مع الصادقین گفتہ مراد از صادقین علی مرتضیٰ است
ودیگر السابقون السابقون مرویست اول کسیکہ نماز را با رسول مقبول خواند جناب
ولایتماب بود ولیس نازل شد این آیۂ کریمہ قال ابن عباس لو ان الشجر اقلام والبحر
مداد والانس والجن کتاب ما احصی فضائل امیر المومنین ابی الحسنات
حاصل معنی بیت ہر کہ ثنا خوان او خداوند اقدس بود ویار و یاور رسول مقدس باشد
نظیر او ہرگز امکان وجود ندارد وعدیل او یارای ظہور نیارد واگر کسی نظیر ومثل او در عالم
باشد ہم رسول خدا بود ودیگر را مجال مجانست کو طاقت مماثلت کجا

بند دوم

اے بغیر از مصطفیٰ نا بودہ ہمتای تو کس
بستہ بر مہر تو ایزد مہر حور العین و بس

ای حرف ندا و طلب نجیبه بفتح نون بمعنی سواد مصطفی بضم میم و سکون
صاد مهمله و فتح فا و الف مقصوره صیغه اسم مفعول است بمعنی برگزیده شده ماخوذ
از اصطفا بمعنی برگزیدن مهتا بفتح ها و سکون میم بمعنی ... مثل مهر بکسر میم
و سکون ها و رای مهمله بمعنی محبت و دوستی ایزد بکسر همزه و سکون یای شناه مجهول
و بکسر زای معجمه و سکون دال مهمله نامیست از نامهای باری تعالی مهر بالفتح کابین
حور بالضم بمعنی سپید و سیاه چشمان جمع و حورا بالفتح حاء مهمله مفرد اوست عین بکسر
عین مهمله جمع است بمعنی زنانیکه سیاهی و سپیدی چشم ایشان بکمال بود و واحدش
عینا است بفتح عین مهمله مونث اعین بالفتح همزه بمعنی فراخ چشم بدانکه محبت علی مرتضی
علیه الصلوة والثنا موجب فلاح کونین است و باعث نجات دارین هر که جان خود فدای
او نموده و بهشت بر روی خود کشوده و دخول جنت منوط بر محبت اهل بیت است چنانکه
از آیه کریمه قُل لا اَسئلکم علیه اجراً الا المودّة فی القربیٰ و من یقترف
حسنةً نزد له فیها حسناً منصوص است در اسباب نزول آورده که چون حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد اکابر انصار بخدمت ایشان آمده التماس نمودند که تو مقتدای ما
جانی و رهنمای جهانی می بینیم که مخارج سرکار بیشمار و مدخل کم بسیار اگر حکم شود قدری
از اموال خود بطیب خاطر و انشراح صدر جمع کرده بیاریم و بخدام عتبه علیا سپاریم
تا در حوائج صرف نمایند و ابواب فتوح بر دلهای ما کشایند این آیه نازل شد که بگو من
از تبلیغ احکام با کسی مزد طمع ندارم لیکن میخواهم که خویشان مرا دوست دارید که علی
و فاطمه و حسن و حسین اند سلام الله علیهم اجمعین و هر که کسب کند حسنه را یعنی محبت
آل پیغمبر را زیاده کنم مر او را در آن حسنه نیکی را یعنی مضاعف سازیم ثواب آن حسنه را

پس این آیهٔ کریمهٔ مذکوره دلالت میکند برینکه محبت علی مرتضی ذریعه وصول عرفان و
نور ست و وسیله حصول غلمان و حور و احادیث نبوی نیز دلالت مینمایند که دخول بهشت
موقوف بر رشتهٔ غلامی جناب امیر ست کما روی اَنَّهٗ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہ
عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ جَاءَنِیْ جِبْرَئِیْلُ بِوَرَقَۃٍ خَضْرَاءَ مَکْتُوْبٌ فِیْہَا بِبَیَاضٍ
اِنِّیْ افْتَرَضْتُ مَحَبَّۃَ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ عَلٰی خَلْقِیْ فَبَلِّغْہُمْ ذٰلِکَ وَاِنَّ اللّٰہَ
جَعَلَ عَلِیًّا قَائِدَ الْمُسْلِمِیْنَ اِلَی الْجَنَّۃِ فَیَدْخُلُوْنَ الْجَنَّۃَ وَیَدْخُلُوْنَ النَّارَ
وَبَعْدَ یَوْمِ الْقِیٰمَۃِ قُلْتُ کَیْفَ ذٰلِکَ قَالَ بِمَحَبَّتِہٖ یَدْخُلُوْنَ الْجَنَّۃَ وَبِبُغْضِہٖ
یَدْخُلُوْنَ النَّارَ یعنی روایت کرده شده است اینکه گفت رسولخدا صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم آورد بمن جبرئیل ورقی سبز رنگ نوشته بود در وی بسفیدی نور اینکه فرض
نمودم دوستی علی بن ابی طالب بخلق خود پس برسان ایشان را این خبر و نیز
فرموده است که حق سبحانه و تعالی گردانید علی ولی را کشنده دوستان و برنده مسلمانان
بسوی بهشت پس داخل شوند به بهشت بوساطت لطف وی و داخل شوند بدوزخ
بقهر وی و عذاب داده شوند در روز قیامت راوی میگوید که عرض نمودم بجناب
اقدس انتساب که یا رسول اللہ چگونه بود که علی هم باعث دخول جنت باشد و هم
سبب افتادن بدرکه دوزخ حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم داخل شوند مسلمانان
در بهشت بمحبت وی و بیفتند در هاویهٔ دوزخ بدشمنی وی و کلمهٔ پس که در تمامی
مصرع ثانی واقع است برای حصر ست یعنی دخول با علی علیین و وصول بحور العین
منحصر بر محبت اهلبیت است فقط مجاهدات لا انتهائی لشته محبت علی سودی ندهد و
ریاضات بی حساب کیفیت ذوق غلامی آل عبا ثمره نه بخشد چنانچه حدیث سابق نیز

بر وشاہد بیست وافی وگواہی ہست کافی قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ والسلام
یا علی لو ان عبداً عبد اللہ وقام مثل ما قام نوح فی قومہ وکان لہ مثل
احد ذہباً فانفقہ فی سبیل اللہ ومد عمرہ حتی حج الف عام علی قدمیہ
ولم یوالک یا علی لم یشم رائحۃ الجنۃ فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ ای علی اگر باشد
بندہ کہ عبادت کند خدا را و قائم شود در استحکام امور دینی مثل قائم بودن نوح در قوم
خود و داشتہ باشد نزد خود مثل کوہ احد بمقدار سیم وزر و خرج نماید آنرا در راہ خدا و دراز
بود عمر او تا انیقدر کہ حج گذاردہ باشد ہزار سال پیادہ پا و با اینہمہ فضائل اگر دوستی تو در
دل وی نبود ہرگز بوی بہشت بمشام جان وی نرسد و اصلا حلاوت عرفان ذائقہ ایمان
وی نہ بخشد و تخصیص حصر نسبت امیر بدین جہت کہ جناب ولایتمآب عین ہمہ اسمہ است
چنانکہ مولانا رومی میفرماید بیت نام احمد نام جملہ انبیاست ۞ چونکہ صد آمد نود ہم
پیش ماست ۞ پس ہیچ محذوری لازم نیاید کما ہو حاصل معنی بیت تو ئی آنکہ بجز
جناب نبوت انتساب کسی ہمجنس و ہمتای تو نبود و سوای رتبہ احمدیت احدی ہمسری
سیمای تو ننمود و تو ئی آنکہ مہر منجلی باہرویان خلد برین اعتراف با ماست ذات والا صفات
تست و مہر سوجل حور العین اعلی علیین اتصاف باستقامت محبت عالی درجات
تو بعروسان بہشت ہم آغوش شدن بذریعہ غلامی آنجناب محال و مہوشان الطاف
سرشت مدہوش گشتن بمیشاطگی جان نثاری آن فیض مآب اشکال +

مہرہ مہر از گلوی صبح بر ناز و فلک +++
گر نماز مہرت بر آید صبح صادق النفس +++

مہرہ بضم اول و فتح ثالث چند جا استعمال یافتہ مہرہ گردن و مہرہ پشت و مہرہ گل

و قرص آفتاب را بنسبت مدور بودن او مُهره مهر گویند مُهرهٔ زر نیز گویند و بعضی مُهره
را بمعنی تکمه گریبان نیز گفته اند مهر بکسر اول و سکون ثانی چند معنی دارد و درینجا در مصرع
اول نام آفتاب است و در مصرع ثانی بمعنی محبّت گلو بضم کاف فارسی بمعنی حلقوم صبح
بضم صاد مهمله بمعنے بامداد فلک بفتح فا و لام بمعنی چرخ صادق بکسر دال مهمله
بمعنی راست گو نفس بفتح نون و فا جان و دم بدانکه صبح دو قسم است صبح کاذب
که صبح اول و صبح مستطیل و ذنب سرحان نیز از نامهای ویست و آن اول سپیدی است
که از جانب مشرق بعد از تاریکی پیدا شود و بر طرف میگردد و باز تاریکی شب عود مینماید
بعد از ان نوری عریض منبسط ظاهر میشود بنوعیکه افق روشن گردد و ابتدای طلوع
صبح صادق ازین وقت است و آخرش تا وقتیکه آفتاب طلوع کند کذا فی بعض الرسائل
و مراد از گلوی صبح دائرهٔ افق است چون گلو بسبب مدوّر بودن مشابهت بدائره
دارد از جهت دائرهٔ افق را بگلو تعبیر نمود بدانکه شکلی باشد مسطح که یک خط بدو رسد و محیط
بود و درون او نقطه توهم توان نمود بنوعیکه جمله خطهای مستقیمه که ازان نقطه بدان
خط برند برابر باشند و آن خط را محیط دائره خوانند و آن نقطه را مرکز و آن خطوط را
انصاف اقطار خوانند و افق دائره عظیمه ایست که یک قطب آن سمت راس باشد
و قطب دیگر او سمت قدم و قطب نقطه مفروضه را گویند که چون جسم گردی دور کند
آن نقطه بحد خویش قائم بود و این دائره فلک را دو نیمه کند یکی مرئی و دیگری غیر مرئی
و طلوع و غروب کوکب بسبب این دائره معلوم میشود و دائرهٔ عظیمه آنست که بمرکز
گذرد و کره را دو نیمه کند و از دو جانب وی دو نقطه توان یافت بحیثیتی که همه خطوط
که از محیط آن دائره بان دو نقطه برند برابر باشند و آن دو نقطه را دو قطب آن دائره

خوانند و کره بعبارت اخری شکلی است مستدیر که بسطحی یا محیط بود و درون وی نقطه توهم
توان نمود بنوعیکه جمله خطوط که ازان نقطه بآن سطح برند مساوی باشند و فلک جسمی است
کروی متحرک باراده بحرکت مستدیره و محیط است بدو سطح متوازی و کواکب متحرک باشند
بحرکت وی چنانکه حکما ستارگان را مثل وتد دانند و در افلاک مرکوز دانند پس حرکت اینها بحرکت
افلاک است و ارتکاز کواکب در افلاک از بدو فطرت آنها است پس منافی عدم خرق نبود
موافق عقیده حکما و در بعضی نسخ بجای صبح در مصرع اول لفظ چرخ واقعست درینصورت
مراد از چرخ چرخ چهارم است بقرینه مهر زیرا که آفتاب با وی تعلق دارد و مراد از فلک
فلک اطلس یعنی فلک تاسع و فلک چهارم نسبت حرکت ذاتی خود که از مغرب بمشرقست
و مسمی بتوالی البروج در یکسال شمسی که آن سیصد و شصت و شش روز بود دوره
تمام میکند و این طلوع و غروب شمس که مرئی میشود باعتبار حرکت فلک الافلاک است
که در یک شبانه روز دوره تمام میکند و حرکت او خلاف توالی البروج است یعنی از مشرق
بمغرب میرود و همه افلاک را با خود حرکت میدهد بالقسر بر طبق حرکت خویش پس دوره
قهری همه افلاک دیگر بتبعیت او در یک شبانه روز تمام میشود و دلیلش مشاهده شمس است
که هر صبح از مشرق طالع میشود و بمغرب غروب مینماید بدانکه محبت و جان نثاری
صبح صادق بآن امام ناطق از اکثر کلمات بر می آید چنانچه در آوانی که لعین بیدین شقاوت
توام ابن ملجم پاس ادب بگذاشته جراحتی بهیکل المطهر رسانید آنجناب روی مبارک
از وی بگردانید و خطاب بصبح نمود و لب بسخن بدین آئین گشود که ای صبح قسم میدهم ترا
بخدا ائیکه بفرمان او در آمدی و بحکم او تنفس زدی که با تو من چه صحبتها که نداشته ام و چه حظها که نه
برداشته ام از ابتدای عمر تا امروز نیافته که در خواب باشم و ترا نیابم و تو طلوع نمائی و من

خفتہ بجانم باید کہ چون تو دم صداقت محبت با امیر فی روز حشر بر طریق راستی روے
درشاہد ناشومی کذا فی مولود القربی حاصل معنی بیت تو ئی آنکہ شہور و عوام بالفیض عام آن
مبدا انتظام سربلند و رفیع لیل و نہار بحضور پر نور آن شناسنین و دہور جان نثار و
مطیع صبح صادق خود را اگر در زمرۂ فدائیان صداقت نشان نگذاشتی فلک اطلس حکم
خورشید از گریبان ظہور او برنداشتی یعنے قرص آفتاب ہرگز بر عالم طلوع ننمودے و خط
صبح بر صفحہ ہستی اصلا ترسیم ننودے

چیست با قدرت سپہر و کیست با رای تو مہر
این ز قدرت مستعار و وان ز رایت مقتبس

قدر بفتح قاف و سکون دال بزرگ داشتن و بی نیازی و طاقت سپہر بکسر سین
غیر منقوطہ و یای فارسی و سکون ہای مہملہ یعنے آسمان رای بر وزن جای درّ رائی
بمعنی تدبیر و مقتضای عقل را گویند مستعار بضم سیم و فتح تای فوقانیہ انچہ ملک نبود مشتق از
استعارہ بکسر ہمزہ و تا ء مثناۃ فوقانیہ بہت دست بدست کردن و بعاریت خواستن مقتبس
بضم میم و سکون قاف و فتح تای فوقانیہ و فتح بای موحدہ فائدہ گرفتہ شدہ ماخوذ
از اقتباس بکسر ہمزہ و تای فوقانیہ بمعنے فائدہ گرفتن بدانکہ بمقداری سپہر بسبب تدبیر آن
شاہنشاہ ہر دو سرا ظاہر و باہر ہست و نیز از کلام مصدر جود و سخا امام علی موسی رضا علیہ
الصلوٰۃ والثنا مستفاد میشود قال حدثنا ابو الحسن محمد بن عمی بن ابی عبد اللہ
الحسین بن علی علیہ السلام قال کان امیر المومنین علی بن ابی طالب علیہ السلام
بالکوفۃ فی الجامع اذ قام الیہ رجل من اھل الشام فقال یا امیر المومنین
انی اسالک عن اشیاء فقال سل تفقھا ولا تسال تعنتا فاحدق الناس

بابصارهم فقال اخبرنی من اول ما خلق الله قال خلق النور قال
فمم خلقت السموات قال من بخار الماء قال فمم خلقت الارض قال من
زبد الماء قال فمم خلقت الجبال قال من الامواج یعنی گفت راوی که روایت
نمود ابو الحسن از رواة که من عن جمالی مولی الخافقین ابی عبد الله الحسین علیه السلام
می پرسند این حدیث را که بود حضرت امیر علیه السلام در شهر کوفه و تشریف داشت
روزے در مسجد جامع که ناگاه ایستاده مردی از اهل شام پس عرض کرد یا امیر المومنین
بدرستیکه می پرسم از تو و سوال میمنایم ترا از چند چیز پس فرمود علیه السلام سوال نما و
بپرس هرچه میخواهی بشرطیکه سوال تو از روی استفاده و از راه طلب فقاهت بود
نه از سرکشی و عناد که منجر بود به بدی در حق تو پس مردم در مشاهده کلمات توجه تمام
نمودند و بر جواب ولایت مآب لب تحسین و ثنا به اللهم صل علی کشودند پس گفت
که آگاه ساز مرا از اول چیزے که پیدا کرد حق سبحانه فرمود علیه السلام اول پیدا کرد
نور را پس گفت از کدام چیز پیدا شد آسمانها فرمود از دودی که بجوشش آب آید
گفت پس بکدام چیز پیدا شد زمین فرمود از کف آب گفت پس بکدام چیز پیدا گردید
کوه ها فرمود از موجهای آب و تفصیلش در حدیث دیگر بدین الین
است که موسے بجناب اقدس بارے تعالی و تقدس عرض نمود یا رب من
قبل ان خلقت السماوات والارضین والعرش والکرسی و خلقت طولها
مسیرة خمسمائة الف عام و عرضها مثل ذلک قال یا رب فمن قبل ان
خلقت الدارین کنت انت قال یا موسی کنت فی القدرة کما انا قادر علی
ان امسک المطر فی الهوی والسحاب بین السماء والارض بلا عمد و کلمت

القدرة فارتعدت وذابت وصارت ماء فنظرت الى الماء نظرت بالغ
فغلى وماج غليانها وضرب امواجها وازبد زبدا فخلقت من الدخان
السموات ومن الزبد الارضين ومن الامواج الجبال یعنے گفت موسی
ای پروردگار من پیشتر از پیدا کردن تو آسمانها و زمین ها و عرش و کرسی و بهشت
و دوزخ کجا بودی تو گفت او سبحانه تعالی بودم من بر گوهری که براق متشعشع بود و
پیدا ساختم آنرا پیش از عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و گردانیدم درازی وی بمقدار
مسافت پانصد ساله راه و پهنای او نیز همچنان ساختم باز عرض کرد موسی که ای
پروردگار من پیش از اینکه پیدا نمائی آن گوهر را کجا بودی تو گفت باریتعالی بودم
من در قدرت خود چنانچه من قادرم بر اینکه معلق بدارم یا رانرا در هوا و ابرها در میان
آسمان و زمین بدون ستون پس کلام کردم بآن گوهر پس بر خود بلرزید و بگداخت
و آب شد پس نظر کردم بسوی آب بنظر عبرت و تنبیه پس بجوشید و دوا و بلند گردید
و باهمدیگر موجهای او تموج زدند و لطمه خوردند و کفے برآوردند پس پیدا ساختم از دود
افلاک را و پیدا نمودم از کف طبقات زمین را و از موجها کوه ها را پس محقق شد اینجا
که خلقت آسمان از دود است و بیشتر مبین شد که پیدایش آن گوهر کون و مکان از نور ذات
پس کساد دود و قطرو در جنب نور آن ذی الجود ظاهر و مبرهن گردید و قول مصنف نسبت
با قدرت سپهر بصحت رسید و نیز کلام قدسی که بمکالمه موسی وارد شده است دال است
بر عظمت آن قدسی صفات بر خلقت تمام کائنات قال تعالی و تقدس یا
موسی لولاهم وعلی ما كنت خلقت جنة ولا نارا ولا ليلا ولا نهارا
ولا ضياء ولا ظلاما ولا عرشا ولا كرسيا ولا فلكا دوارا ولا بحرا

ولا قلما ولا اباك آدم وذريته ولا انت يا موسى فقال موسى فهم
فضلت محمدا وعليا فقد كلمني على جبل الطور فقال تعالى انى كلمتك على
جبل الطور فقد كلمت محمدا وعليا على بساط النور يعنى فرمود بارى اقدس تعالى
و تقدس که ای موسیٰ اگر نبودی محمد و ظهور ننمودی علی پیدا نکردمی هیچ شی را نه بهشت
و دوزخ را و نه شب و نه روز را و نه روشنے و نه تاریکی را و نه عرش و کرسی را و نه آسمان
گردنده را و نه لوح و قلم را و نه پدر ترا که آدم نام دارد و نه ذریته او را و نه ترا ای موسے
پس گفت موسیٰ پس بکدام فضیلت مشرف ساختی محمد و علی را حالانکه بتشریف
تکلم کردم مرا مشرف نمودی پس گفت تعالی شانه اینکه تکلم کردم بتو برکوه طور و تکلم نمودم
بمحمد و علی بر فراش نور که اعلی است از سند طور پس از ینجا دریاب شوکت الله تعالی جناب
بر همه عالم چه افلاک و چه عناصر و چه شیخ و چه شاب اللّٰهم صلی علیه و آله من المبدء
الی المآب و اینکه مصنف رحمة الله علیه گفت حبیب یا را تیو مهر توضیح تقاریبه برای
آنکه نزد ارباب حکمت مقرر است که کواکب سیاره را در پرورش عالم دخلی کمال است
خصوص نیرین را گویند که اگر نیرین موجود نمیشدند نباتات مثل اشجار و اثمار و حیوانات
مثل جنین وغیره و جمادات مثل لعل و فیروزه و الماس پرورش نمی یافتند نیز تقریر
حکماء منجمین است که تعلق حیات وارد یا و تعقل الشمس است چنانچه در کتب بعضے مسطور است
که ذی روح شدن جنین بواسطهٔ تدبیر آفتابیست و قوة سروی در نقطه از زحل است
تا در رحم برقرار بماند و قوة نامیه دروی از مشتری است تا بالیدن گیرد و قوة غضب
از مریخ است و قوة شهوة از زهره و قوه نطق از عطارد و قوت حرکت از قمر مخفی نماند
هرگاه حیات و ادراک هر ذی حیات منوط بترتیب های آفتابست تدبیر او از دیگر سیارات

روشن‌تر شد لیس بدین تناسب که چنانچه سمو روحانیات و علو سماوات برای آن
کاملات منوط هست نمو نباتات و حیات حیوانات نیز به تدبیر آفتاب جهانتاب مربوط است
مصنف مهر منیر را بارای امیر ملاصق نموده و مهر درین ابکلمه مذکور گشود و ترجیح داد رای
حضرت ولایت مرتبت را به تدبیر آفتاب عالمتاب بقول خود آن زرایت مقتبس و وجه
اقتباس در شرح مطلع بند اول گذشت حاصل معنی بیت تو آنکه علو مرتبت و سمو
تمکنت تو مشابه به نسبت که محیط اعظم با وجود رفعت اتم در حضرت واجب الاطاعة همیشه
پشت بخم قید احاطه او نیست پیش احاطه قدرت آن والا مرتبت حبابی هست بمقدار و سرای
بی اعتبار و آفتاب جهانتاب با بودن او فیاض عالم در حضور پر نور از ذره کم نورش نظر برای
عالم آرای آن منشا ظهور نمود وی هست مستعار و بود لیست ناپایدار اگر اقتباس انوار از
پرتو آن مرکز دائره نمودی زنگ عدم از وجود وی نزدودی ته

کاروان سالار جاهست چون کند آهنگ راه
چرخ را بر دست پیش آهنگ گیرد چون جرس

کاروان بروزن ساروان قافله را گویند سالار بمعنی سردار جاه بفتح جیم
شوکت و رفعت آهنگ بمعنی قصد راه بفتح رای غیر منقوطه بعربی طریق را گویند
پیش آهنگ پیش رو را گویند و هر حیوانیکه پیشرو وی نوع خود بود و بیرا نیز بدین اسم
بینامند جرس بفتح جیم عربی و رای مهمله بروزن عبس بمعنی زنگ و تیر صدا را گویند
که از بر خوردن دو چیز حاصل شود دیدانکه رفعت جاه آن ولایت دستگاه منصوص است
بآیات محکمات و مقطوع است با احادیث متواترات و از کلام معجز التیامش نیز هویداست
چنانچه فرمود انا اللوح المحفوظ و انا الذی عنده علم الکتاب علی ما کان

وملکوت وانا واحی الارضین وانا سماک السموات وانا حجۃ اللہ علی
من فی السموات وفوق الارضین وانا خازن علم اللہ وانا قائم بالقسط
وانا ذالک الکتاب الذی لاریب فیہ وانا الذی نظرت فی الملکوت فلم
اجد غیری شیئا وقد غاب وانا الذی دعوت السموات السبع فاجابونی
فامرتہا فیہما وانا منشاء الملکوت والملکوت وانا الباری وانا المصور فی
الارحام وانا الذی ھو حامل عرش اللہ مع الابرار من ولدی وانا
مظہر الاشیاء کیف اشاء وانا خازن السموات والارضین وانا عالم
بتغیر الزمان وحدثاتہ یعنی منم لوح محفوظ بحقایق سرمدی محفوظ ومنم آنکہ نزد او ست
دانش کتاب الٰہی وخطاب نامتناہی بر ہر چیزے کہ بود وباشد ومنم گسترانندہ زمین ہا وبلند سازندہ
آسمانہا ومنم حجت مطلع بر خدائے ایزدی دیان قاطع بر قدرت سر مدے بر آنانکہ در افلاک اند از جنس ملایکہ وافوق عظمت
بر ساکنان طبقات بر زمین از جن وانس وفرشتگان ارضی ومنم گنجینہ وگنجور علم الٰہی ومنم قایم مقام
ومتصف بعدالت رسالت پناہی ومنم آن کتاب کہ نیست ہیچ شبہے وتہمتی در وی
ومنم آنکہ نظر کردم در عالم ملکوت پس نیافتم غیر خود چیزے دیگر را وبتحقیق غایب بود
آن غیر چہ در مسجد وچہ در دیر ومنم آنکہ خواندم آسمانہای ہفت گانہ را پس اجابت کردند
مرا پس آنچہ فرمودم بران قیام نمودند ومنم باعث پیدا ساختن عالم ملکوت وناسوت
ومنم منزہ ومبرا ومنم صورت دہندہ اطفال اندر رحم ہا ومنم آنکہ بردارندہ عرش الٰہی است
با جماعہ نیکوکاران ابدی کہ فرزندان من اند ومنم ظاہر سازندہ موجودات بہر نوعیکہ
خواہم ومنم گنجور آسمانہا وزمین ہا کہ ہمہ در تصرف قدرت من است ومنم دانا بتغیر یافتن
زمانہ از حالی بحالی ونیز دانا ام متبدل امور یکہ پیدا میشوند دران از نیجا اوج شوکت جناب

و ولایت انتساب در حضیض رفعت سمائی بادیه پیمای دریاب در قول مصنف که کاروان سالار ست قلب است اصلش سالار کاروان باضافهٔ کاروان سالار بسوی جاه پیا هست یعنی مراد از کاروان سالار جاه جاه است و توصیف نمودن جاه بکاروان سالار بنا بر آنست که رفعتهای زمرهٔ اولیا و اتقیا و صفیا و نقبا و نجبا و ابدال و اوتاد و ابرار و احرار و مقربین و صدیقین محکوم فرع جاه آن مقتدای هر دو جهان و رهنمای انس و جان است و مراد از آهنگ راه نمودن مسافت رتبهٔ خفا پیمودن و نقاب کمون برداشتن و جلباب ظهور بر روش جهان گذاشتن و مراد از پیش آهنگ کنایه کمترین خادمان درگاه آن والا جاه است مثل حاجب و غلام و بستن فلک بر پای پیش آهنگ کنایه از انحطاط پایهٔ ولیست و مساوات رفعت وی با رفعت غلامان آنجناب و تشبیه بجرس بجهت هست است که چنانچه جرس مخبر قافله میباشد رفعت فلک که محیط عالم است نیز مشعر بر رفعت شان آن ذی شان است حاصل معنی بیت چون قافله سالار شوکت والا رتبت عزم بالجزم طی مسافت خفا نماید و ابواب ظهور بر ارباب سرور کشاید فلک با این اوج و قار جرس پیش نبود و زیاده از محکومی نباشد و بجز غلامی و افتقار دم نزند و غیر از عجز و انکسار قدم پیش نهد ؎

با شکوه صولتت دستان نیاید در شمار
در بر عنقای مغرب کی شکوه آرد مگس

شکوه بضم شین معجمه و کاف تازی و سکون واو مجهول بمعنی هیکل انسان و شوکت و بکسر شین مزبور بمعنی ترس و بیم صولت بفتح صاد مهمله بمعنی مهابت مشتق از صول با الفتح بمعنی حمله کردن و زیادتی نمودن دستان نام زال پسر سام است که پدر رستم

بوده است و در اصل سیستان زند با زای هوز بر وزن اسپان چند بوده است در
عرف سیستان مشهور شده بحذف کلمهٔ زند عنقا بالفتح عین سیمرغ را گویند و او را
عنقای مغرب بضم میم نیز خوانند به نسبت غرابت او گویند مفهومی است ممکن الوجود
یافته نشده و به نسبت غرابت کنایت نمایند بوی چیزهای کمیاب را کذا باستفاد
عن البرهان القاطع و فی الصراح عنقا بمعنی سیمرغ مونث عنق بمعنی دراز گردن
فی مجمع البحرین العنقاء طائر عظیم معروف الاسم مجهول الجسم لم
یره احد و فی حیاة الحیوان العنقاء طائر غریب تبیض بیضا کالجبال
و قیل سمیت بذلک لان فی عنقها بیاضا کالطوق و قیل هو طائر یکون عند
مغرب الشمس و لعل قولهم عنقاء مغرب یشیر الی هذا انتهی کلامه
و در بعضی رسائل دیده شده که عنقا جانوریست بزرگترین حیوانات گویند چندین سر
دارد و چندین دست و پا منقار او از طلا و پاهای او از نقره و شکم او از یاقوت
و پشت او زبرجد و گردنش سیم را ز و از الماس است و مکانش در کوه قاف
مغرب یکبار حکیم شوسواو بیرا دید بدانکه بشنو گفتی که آن نور اولین و آخرین
کو زبانیکه در میدان بیان آن در آید و بصولتیکه آن باعث ظهور آسمان و [illegible]
معروفست کو تقریریکه از عهدهٔ تحریر آن بر آید لیکن بحکم ما لا یدرک کله لا یترک
کله قطرهٔ از آن دریا و ذرهٔ از آن بیدا در عرصهٔ اظهار می آرد و ذریعهٔ نجات در
دنیا می انگارد مرویست از نکحول مقبول که مرحب یهودی در میان عرب بشجاعت
تمام و مهابت لاکلام مشهور بود و بمثابه خوف او در دلها مبارزان [illegible] دلاوران
صف شکن قرار گرفته بود که هیچکس از دلیران بمحاربهٔ او جرأت نمود و نبی قوم [illegible]

شکایت پیش او بردند و از کشته شدن اسبابی از یهود بدست امیر المؤمنین علیه السلام
حکایت کردند مرحب چون بشوکت مشهور بود و بجور و جرأت خود مغرور از قوم
یهود قبول نمود که بمحاربه امیر کبیر رود و انتقام کشد و مرحب را خویشی بود معروف
بکهانت مرحب خبر داده بود که هر که بمحاربه تو آید با او بقتال پیش آیی و تقصیر اکار
نفرمایی که همیشه منصور خواهی بود و همواره فتح خواهی نمود مگر آنکس که مسمی بحیدر باشد
از و حذر باید کرد که قتل تو بر دست حیدر است القصه مرحب چون از یهود قبول
کرده بود بقصد حرب امیر کبیر از منزل بیرون آمد چون این خبر وحشت اثر بجناب
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند و حالات عدم مقاومت خود بحضرت
ولایت مرتبت نیز گذرانیدند جناب نبوت انتساب بحضرت ولایتمآب ارشاد فرمود
و بدین خطاب مستطاب مشرف نمود که یا علی مرحب از سر اهل اسلام دفع نما و این عقده
و بدین را از دلهای احباب بگشا قضا را دران وقت چشم مبارک شاه ولایت پناه درد
میکرد حضرت رسالت مرتبت آب دهان خود را در دیده ریزد و دیده آن سرور مکرم
و ملک کشیدند فوراً رمد از ان نور رحمانی مرتفع گردید بعد ازان شاه اولیا بعزیمت غزا
متوجه صحرا شد و از خود و مدینه مرکب بقتل مرحب راند و توسن حزم بمیدان عزم سیف قتال
آن بد خصال جهاند و دران زمان مرحب بنواحی مدینه رسیده تفحص حضرت امیر
و مسافت تیر اجل می پیمود ناگاه نظرش بر جوانی افتاد که علامات شجاعت از
جبین مبینش نمایان و آثار مهابت از ناصیه همایونش درخشان بود مرحب دانست
که یکی از نامداران سید آخر الزمان است دلیرانه متوجه حرب شد و رجز حسب و
نسب خود آغاز کرد که انا الذی سمتنی امی مرحب یعنی منم آنکه نام مرا مادرم مرحب

نهاد و ابواب فتوح و سرور بر دل من کشاد و حضرت شاه اولیا شیر بیشه هیجا علیه السلام
در جواب‌ش نیز رحزی ادا فرمود و جگر آن شقاوت اثر را بدان عبارت با مهابت پاره
نمود انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام ولیث و قسوره منم
آنکه مرا مادرم بحیدر تسمیه گردانید و خداوند اقدس مرا بپایه برتر رسانید و منم دلیر
میدان شهامت و شیر بیشه مهابت و منم تاجداری که پادشاهان و وزرا سر اجل
شمشیر پیش او سر وا نهاده اند و منم نامداری که برات مشکل کشائی و سیاه و سپید
عالم بدست او داده اند چون مرحب حسب و نسب آن فخر امم و نیز بشنید نصیحت
کاهن بخاطرش رسید و از صولت مهابت آن فخر دودمان شجاعت لرزه بر اندامش
افتاد و روی بگریز نهاد و ابلیس لعین آن شقی بیدین را ورغلانید و باز تا معرکه
برسانید چون هیجا و بی امیر کبیر شد شیر الهی نعره زد که مرحب بلرزید و عنان مرکب
بگردانید و بقوت تمام و مهابت نصرت انجام و برا از مرکبش در انداخت و بدرکات
لحب اصل ساخت چون خبر فتح بحضرت خیر البشر رسید بغایت فرحناک گردید
و در وقت ملاقات با امیر المومنین علیه السلام فرمود بلغنی نبأک المشکور
و صنیعک المذکور فقد رضی الله عنک و رضیت انا عنک و جبین
نور انگیزش بوسه داد و بر سینه بی کینه‌اش ابواب سرور کشاد و نیز آورده اند که
صولت آنحضرت بمرتبه بود که روزی جبرئیل امین بحضور پر نور سید المرسلین عرض
نمود یا رسول الله در عهدیکه من پنج شهرستان قوم لوط را از زمین برکندم و
باسمان رسانیده واژگون ساختم و بتحت الثری انداختم مرا هیچ باکی روی
نداده بود ولیکن از صولت امیر المومنین هراسی شدید مستولی میشود و هیبتی سخت

مسلط میگردد و شکوه حضرت ولایت مرتبت از کلام خرق القیام نیز هویداست چنانچه فرموده علیه السلام انا اهلکت الجبابر المتقدمین بسیفی ذوالفقار و محرقهم فی النار و انا صاحب الکواکب و مزیل الدولة و انا صاحب الزلزال و الراجفة و انا صاحب المنایا و صاحب البلایا یعنی منم که هلاک نمودم جباران و سرکشان پیشین را بکوشش ذوالفقار و منم سوزنده خرمن حیات ایشان باتش غضب آبدار و منم صاحب ستارها و دور کننده دولت سالها و منم صاحب زلزله و منم صاحب الشکوه که لرزانست ازان زمین و کوه حاصل معنی بیت توئی آنکه هیچیک از یکه تازان عجم فتوت و عراق مروت بر وسبقت نگزید بلکه بگرد او نرسید توئی شیرے که دهستان صولتش ببیشه زر وه دستان و رستم توئی شاهبازے که از مشرق هیبتش عنقای مغرب همیشه در عدم و در جنب عظمتش زال شکسته بال بیش از مگسی نبود و نسبت صیت صولتش آوازه شوکت جم غیر از جیسے نباشد

	ضربت دست تو کرد دستان پدید در مصاف	
	مرغ روحش بیگمان از بیم بشکستی قفس	

و در بعضے نسخ بجای ضربت صولت و بعوض کلمه دست لفظ بازو دیده شده و در مصرع ثانیه بجای لفظ در زمان کلمه بیگمان واقعست و بحسب آن هر دو نسخه صحیح ضربت بالفتح بمعنے زدن دستان در بیان بیت سابق گذشت مصاف بفتح میم و تشدید فا جمع مصف بمعنے استادن گاه در جنگ کذا فی المنتخب روح بضم رای مهمله بمعنے جان زمان بمعنے وقت و در زمان بمعنی در همان وقت مستعمل شده و گمان هر چند که طرف راجح را گویند لیکن مصنف درینجا بمعنے شک

گرفته است قفس بفتحتین آنچه مرغ وحشی را در آن کنند کذا فی المنتخب بدانکه هرچه
در ذهن مرتسم شود اگر وجود و عدم وے برابر است یعنی نه بودن او متیقن باشد
و نه نابودن او بدرجهٔ یقین بود مسمّی گردد بشک و اگر یقین او در روے دهد خواه
باعتبار وجود و خواه بنسبت عدم بحیثیتے که بازالهٔ مزیل زائل و مرتفع نشود و مطابق
واقع هم بود و احتمال جانب مخالف نیز بوے عارض نگردد و این چنین یقین را در عرف
جزم گویند و اگر محتمل بود جانب مخالف نیز گو که احتمال ضعیف باشد درین صورت
راجح را بظن تعبیر نمایند و جانب مرجوح را وهم نامند و اگر زائل شود بازالهٔ مزیل تقلید
گویند و اگر مطابق واقع نبود جهل مرکب نامند و توضیح این تنقیح در کتب حکماست
قوله غرائب المقام لا تثبت بها الشئون بدانکه زور بازوے آن مظهر قدرت
ایزدی نه بمرتبه ایست که زبان قلم در تقریر آن گشاید و نیروے آن مظهر قوت
نه بحدے است که بیان رقم منتهاے تحریر آن بیابد کو ادراک که کنار بحار آن منبع
انوار بداند کجا احساس که خود را بمنزل عرفان او رساند لهذا شمه ازان ظاهر نمایند
ولب به بیان آن میکشاید مرویست از ثقات رواة که روزی شیر رب امیر عرب
در بیشه ساحت مینمود زنگ شقاق از آئینهٔ اهل نفاق میزدود ناگاه خالد با لشکر
نیزه وار و صحرا گردید و امیر کبیر را بدید لشکر بگذاشت و با عمود آهنی که در دست اسپ را
جهاند و خود را قریب مرکب حضرت امیر رساند تا مقابله کند عمود و مطرود بر امیر زند
شیر یزدانی مؤید بقدرت ربانی توسن عزم در تاخت و بقوة ید اللهی عمود از روے
گرفته چون قلاده در گردنش انداخت خالد جمله آهنگران را طلبید تا علاجش نمایند
والم زخم از جانش بربایند هرچند سعی تمام جهد کردند سودے نبخشید و گفتند تا این [illegible]

نهیم بیرون اوردن بتوانیم و همین که در آتش اندازیم نقد جان او را بوطهٔ هلاکت
بگدازیم تماشا همین بجا سیمان شخص نماید و قفل فهم این برنجم همان کس کشاید که قصه
او شنیده این عذاب بر وی پیدا و غضب پر تعب او داغ هلاکت بر جبین جان این مهین
نهاد آن ملعون جمعی از اصحاب استطاب را وسیلهٔ نجات ساخته خود را بحضور پرنور
الشفیع هر دو جهان برد و عجز و الحاح بیشمار پیش آورد و جناب امیر بدو انگشت فتوح
وی را نجات بخشید و ازان خم قهر تو امر رهانید و نیز در بعضی کتب معتبر مذکور است
که پادشاه بربریه با امیر کبیر عرض نمود درین زمین اژدهای هست که هیچکس یارای کشتن
او ندارد و واحدی تاب مقاومت وی نیارد تمام شهر ویران است و هم مردم از دستان
امیر کبیر فرمود باذن الهی همین زمان ازین بلاء ناگهان نجات میدهیم و عازم کشتن
وی میشوم چنانچه چند میل تشریف برد بصحرائی و اژدهائی دید که چشم خلقت بدین
مهابت ندیده و گوش فلک باین خروش نشنیده سرش مانند گنبد بلند کفچه اش
نهایت خشمناک و تند نیشی داشت در دهن چون تیغ دو دم شاخی داشت بدن
چون کوه عظیم شعلهٔ نفسش جان سوز انفاس تیز مانند دهنش جگر دوز سینه هراس جناب
ولایت مآب اسم اعظم بر زبان جاری ساخت و به یک حمله اژدها را از پا در انداخت و
بنوعی بر زمین زد که قلاب دهنش پاره پاره گردید و جان از تنش بدر می گزید و
و پوست سرو بین او را کشیده پیش حاکم آورد و خصم این فتنه دیرین از دلها
عالم مستر و حاصل یعنی بیت تو ئی آنکه قدرت قوت تو شیدار کان دین متین
قوت قدرت تو مؤید بنیان شرع مبین از شکوه صولت تو جان اعدا بیتاب از تاب
هیبت تو شان اشقیا بی آب فر شجاعت آن عالی مرتبت اگر بجامه دستان در آید

بیقین که همان زمان بفرط تدرس طایر روحش از قفس تن بر آمدی ۱۲

در شکوه همت را بمیزان معانی بر کشند
از ره خفت کم آید بو قبیس از یک عدس

شکوه بضم اول که بمعنی عز و شان هست نیز رواست و بکسر اول که بمعنی ترس
هم هست هم بجا است میزان بکسر میم آله سنجیدن بمعنی ترازو و معانی بفتح
میم جمع معنی بفتح میم و کسر نون بمعنی آنچه مقصود باشد خفت بکسر خا معجمه
و فتح فا مشدده سبکی بو قبیس بضم با موحده و قاف و فتح با موحده نام
کوهیست در مکه و در اصل نام آهن گریست از بنی مذحج که دران کوه ساخته بود
ازان باز آن کوه بنام وی مشهور گشت و کوه مذکور را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود
را دران بامانت گذاشته بودند کذا فی المنتخب عدس بفتحتین دانه ایست معروف
که بفارسی نسک و بهندی مسور نامند بدانکه تقریر شکسته پارا چه یارا که بتحریر عظمت
آن دودمان حشمت گراید و زبان قاصر بیان را کجا توان که نعت رفعت آن سپهر
مسند ولایت نماید لیکن چون گوش عقیدت نیوش منتظر صغای شمه از فضائل
است بابی از دفتر محامد آن ممدوح جن و بشر میکشاید و تو هم بابی از فضائل سعادت
اساسش میبر باید مرویست از ابی عبدالله که در روز جنگ جمل نزد آنحضرت حاضر
بودم ناگاه جماعتی از ملازمان آنحضرت رسیدند و بآه و زاری نالیدند که یا امیر
مخالفین بما تیر میزنند و مجروح میکنند و از ما احدی بی اجازت آن قدوت حضرت
جرأت نمیتواند نمود جناب ولایت مآب در جواب انتظار اصلا لب بسخن
نگشود جماعتی دیگر از فرط تهور بحضور پر نور رسیدند و رخصت حرب [illegible]

فرمود ای قوم ما دامیکه باسرار الهی نشوم اقدام بحرب نه نمائیم و تا موید بتائید با صحتهای
رسالت پناهی نباشم چگونه بقتال پیش آیم منتظر نزول ملائکه ام رسول اکرم صلی الله
علیه و آله مرا ازان خبر داده و ابواب حشمت پر عظمت بر روی من کشاده تا اعانت
غیبی نه بینم و گلی از بستان نصرت لاریبی نه چینم قائم بر همین زمین ام و دیر نگذشته بود
که نسیمی وزید خوشبوتر از عود و عنبر و شمیمی ساری گردید معطر از مشک اذفر حضرت
امیر بعد از معاینه آثار فتح و ظفر برخواست و بسپ معرکه قتال در تاخت و فجار معاند
بیدین را بزاویه‌ها در انداخت و نیز مرویست از ابو سعید که در وقت توجه حضرت
امیر المومنین بصفین همراه آن ضیا بخش مهر و ماه سعادت اندوز بودم و مراحل
سفر فرحت اثر می پیمودم ناگاه مرور آنحضرت بر زمینی واقع شد که موسوم بود بکربلا
امیر کبیر فرمود اینست موضع شهادت سید الشهدا عبرات الم و قطرات غم از چشم
نورانی بارید و حسرت کنان با دل بریان خود را تا بصومعه راهبی رسانید تمام لشکر
امام از تشنگی نالید امیر کبیر عنان مرکب براهبی که در آن صومعه میماند بگردانید
راهب همین که خبر یافت بپای جان بشتافت آنحضرت اولا از آبادی بوی پرسید
بستر نشان آب طلبید راهب گفت درین وادی آبادی کو و آب ناپدید است و
نهایت بعید منظر العجائب توجه بموضعی نمود که از تلماسے ریگ معمور بود پائی مبارک
از رکاب خرق انتساب بران موضع فشرد و لمحه وقفه را بکار برد بعد ازان فرمود
این تل ریگ را بکنید و قدرت ایزدی مشاهده کنید چون اندکی کندند سنگی سفید
پیدا شد قریب سیصد کس اتفاق کردند تا بردارند نتوانستند که وی را از جا بجنبانند
امیر کبیر فرمود که از اطراف سنگ دور شوید و گرد هلاکت نگردید دست خود

صمدی و بقدرت سرمدی زیر سنگ در آورد و غلام را از مقام برآورد و هنگام آنرا
بموضعی نهاد چشمهٔ آب مشک ناب بگشاد و حکم فرمود بیاشامید و بیارامید اصحاب
و احباب بتمامی سیراب گردیدند و مراد با خود رسید نداء امیر کبیر باز آن سنگ که مثل کوه
بود بر دست و بمحل اصلی گذاشت و چشمه را از چشم مردم بپوشید و طناب اقامت
بدرشتند طی مسافت برید اسپ جبر و دیدن خرق آن بحر غریب و شرق زنگ کفر از آئینه
دل بزدود و خود را بسعادت اسلام مستسعد نمود التماس نمود که جدم از حواری
عیسی بود و پدرم مرا بدین خبر متنبه نموده که در موضع چشمهٔ آب در زیر سنگ سپید
پنهانست و هیچکس بر اظهار آن قادر نبود مگر پیغمبر آخر الزمان یا وصی او لیس اکنون که
چشم این غلام چشمه را بقدرت آن عالیمقام بدید تحقق گردید که بیشک تو وصی رسول
آخر الزمان و فخر دودمان عزت کون و مکانی استدعای آن دارم که مرا در سلک
مومنین خود منسلک سازی و بارشاد و هدایت دل عقیدت منزل بپیرایی آنحضرت
اجابت فرمود و بسعادت مومنیت وی را مشرف نمود و نیز مرویست از قنبر که با
مولای خود حضرت امیر المومنین از کوفه بیرون شدم ناگاه دیدم که سپاهی منتشر شده
و روی بهزیمت آورده امیر کبیر همانجا بایستاد و ندا در داد که کجا میگریزید ای شکستگان
قصهٔ حیرانی و کجا میروید ای هزیمت زدگان وادی خسرانی منم علی ابن ابوطالب کرار
غیر فرار گفتند ایها الامیر شیری مهیب بر سر راه خفته همه سپاهیان از و هیبت شده
و از هیبت بهزیمت او متیر سند میر میدان لافتا قدم شجاعت تمام بپیش نهاد بمجرد
دیدن جمال با کمال لرزه بر اندام شیر افتاد و حضرت اسد الله الغالب بکلام فصاحت
التیام او را سرافراز فرمودند و او را از راه دفع نمود زنشیر بتر صدا نجاح مراد بایستاد

امیر کبیر بر وسوار شد شیر بزبان فصیح وبیان صریح کلمۂ لا اله الا الله وحده
لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله و علیا ولیه و وصیه و
نمود امیر کبیر ارشاد فرمودند بگو حاجت تو چیست گفت از خدا درخواه تا مرا بیامرزد
و در زیر زمین در آورد امیر مومنان دعا کرد و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
علیهم الصلوة فی الملوین آمین گفتند بعد از ساعتی حضرت امیر بدین خطاب مشرف
فرمودند برو که سبحانه وتقدس دعای مراد حضرت اقدس خود اجابت نمود از نهیب
مشغول شان امیر مهر وجهان فهم نما و در زمرۂ غلامان راسخ الاعتقاد آن مبدا ایجاد
بانقیاد در آ حاصل معنے بیت توئی آنکه نسیم عنایت بی غایت تو بر همه نزدان سیما
بر سیمای مطیعان نیکو کار و صرصر قهر تو بر همه رسان علی الخصوص بر طاغیان اشرار
شقاوت آثار مبانی شکوه رفعت آن عالی مرتبت بجد و بیکران معانی قدر و عظمت
آن والا درجت بعید و بی امکان قیت کمالات تو اگر بمیزان بیان سنجید تو قبیس
با وجود گران سنگی برابر عدسے بر آید و وسعت شوکت تو اگر بمقیاس قیاس کشند

کوه قاف با بودن فوق قاف در حیز حقه در آید

گر دلِ دریا عطایت موج بر گردون زند
لجۂ گردون و ران گردان نماید چون خس

عطا بفتح عین مهمله بمعنے بخشش موج بفتح میم و سکون واو و جیم گردہ گردان
آب گردون بفتح کاف فارسی بمعنے آسمان موج بر گردون زدن کنایت
از جوشش نمودن و بحد افراط رسیدن لجه بضم لام تشدید جیم و هاء تحقیقی دریا
ژرف گردان بفتح کاف فارسی بمعنے گردنده نماید بضم نون بمعنی نظر آید

خس بفتح خای معجمه بمعنی خاشاک و خس رذیل را گویند و لعب بی کاهو را نامند
بدانکه صیت اکرام آن معدن انعام نه بمرتبه سامعه افروز خاص و عام است که بناطقه
بزبان نفسی توان کشید و وسعت میدان عطای آن مظهر جود و سخا بدرجه تسکین بخش
مساکین و فقراست که بیارای بیان در می توان درود لیکن قلم شکسته رقم بذکر بعض
از حکایات بذل و ایثار آن قدسی صفات که عالمیانرا رسم عطا می آموزند و در
ظلمت کدهٔ ناسوتی چراغ همت اهل سخا می افروزند می پردازد و این را وسیلهٔ فلاح
و ذریعه نجاح میسازد و از انجمله حکایت تصدق خاتم است که آنحضرت در رکوع بتمام
نیاز و خشوع داده بود و تفصیلش در ابیات بند اول گذشت و از کتب بعض ثقات مسطور
است که نگین انگشتری که آن معدن جود و سخا در رکوع عنایت فرمود یاقوت سرخی
بود بوزن پنجمثقال و قیمت آن مساوی خراج شام بود که سه جزو از نقره و
چهار جزو از طلا باشد و آن انگشتری از طوق ابن کنانه بود که جناب رسالتمآب
بحضرت ولایت مآب عنایت فرمود شیخ محمد یعقوب کلینی در تفسیر آیه انما ولیکم
الله و رسوله از امام بحق ناطق جعفر صادق برین وجه روایت نموده که حضرت
ولایت منقبت در خانه نماز ظهر میگذارده بود و دو رکعت ادا کرده و در رکوع بود که حله بسائل
عنایت فرمود و قیمتش هزار دینار بود و نجاشی آنرا بحضرت رسالت هدیه فرستاده
و آنحضرت بحضرت امیر داده پس او سبحانه در شان شاه هردو جهان آیهٔ مذکوره فرستاده
و تاج شهامت بر سر آن سرپا امامت نهاد و دیگر از جملهٔ آثار عطار آن منبع جود و سخا است
که روزی در سفر سائلی پیش امیر آمد و نانی طلب کرد آنحضرت فرمود نانی با من نیست و لیکن
دلیرش بده گفت یا امیر المومنین نان بیشتر است فرمود با شتر بده گفت شتر و قطار

فرمود با قطار بده قنبر در ساعت دست از طعام کشیدند و از نو آگزید امیر المومنین علیه
پرسید چرا کناره گرفتی گفت ای بحر سخا بخود اندیشیدم مباد امر ایهم بوی عطا نمائی
و ابواب حرمان بر روی من کشائی و هم مرا پست رو زنے آن شهسوار میدان
لا فتی با احبا سوار شده به نخلستان روان گردید چون مسافتی طی نمود و بد نسیم
تسنیم و لمای محبان مسرور فرمود تا گاه جوانے نمودگشت مسلح و مکمل بر اسپ نشسته
و گرز بر قربوس زین بسته و خودی بر سر نهاده و با نیزه در دست ایستاده چون نظرش
بر امیر عرب افتاد بنزد او رود او که کیستی و از کجائی حسب و نسب بگو پیش از آنکه راه عدم
بپیمائی شهنشاه کون و مکان با آن جوان بیجان فرمود از راه غرور در گذر و روے
بشاه راه هدایت انتباه آور تا رستگار باشی و تخم نجات در مزرع رفع درجات
پاشی آن شقاوت شعار العزم حرب در تاخت شیر الهی و برا همان زبان از پا
در انداخت و فرمود چه کسی و از کدام دیارے و چه پیشه و چه نام داری آن بد اختر
ساعتی چون ابر گریست امیر فرمود سبب گریه چیست عرض کرد که نام من رعد
جنگی است و از مغرب زمینم و سر آمد دلاوران بیر کبیر و کمینم و گریستن من نه از ترس
جان و ننگ و عار است بلکه گریه من از هجر و فراق یار است شاه مغرب زمین که
مسمی به فتیح است من برادرزاده اویم و بر فرمان وی در تگ و پویم شاه مزبور
دخترے دارد که از فرط جمال و وفور کمال مهر منیر را از رخ حقیر میشمارد روزے
بشکار بودم و صید مینمودم دختر خویش اختر را بشکارگاه دیدم فریفته حسن وے
گردیدم ندانستم که آن سیمین تن جگرم به تیر غمزه خواهد دوخت و مرا در آتش هجر خواهد
سوخت طاقتم طاق گردید و جانم بلب رسید نزدش رفتم و زبان بطلب کشودم

و هستدعا از آن مه لقا نمودم و در جواب گفت اگر میخواهی که آن لخت جگر که رشک
شمس و قمر است بتو دهم و تاج فخر بر سر تو نهم تنها یکه ره سیار و سر علی ابن ابیطالب
بیار و تا تحم امر من بر زمین جهد نکاری شمر تمنای جان افزای بدست نیارے
من بهوای وصال برین امر پر نوال عازم شدم و مدتے بسر بردم اثرے
ازان ید بدنگردید و بوے مشامم جان بیجان نرسید شب و روز راه می سپارم و
و در فراق آن محبوبی طاق اشک حسرت می بارم چون ترا دیدم اندیشیدم که گرمیت
لیستانم و ترا بطلب علی روانه گردانم تا پیدا نمائی و عقده جانم بکشائی لیکن معلوم
نمیشود که پایم در زنجیر تقدیر خواهد شد و بدینگونه در وغم چون جگر خواهد خورد آن
شهسوار میدان شجاعت و فتوت و سپاه سامان شهامت و مروت چون این سخن شنید
بیاده گردید و فرمود که علی منم الکنون شمشیر از نیام برآر و سرم را از تن بردار که من
خود را بر بساط رضای ذو المنن کشیده ام و بارها سر بدشمن بخشیده ام چون مقصود
تو از کشتن من برو می آید و عقده جان او بجان دادن من میکشاید سر براه رضا نهادم
و جان بجانان دادم کافر چون این حالت مشاهده نمود زنگ کفر از آئینه دل زدوده و
بهزار جان نثار آنشاه جان گردید و زمین خدمت ببوسید شعر گفت عطاء هم تو بود
نه آن به به هلیک کار از کار خیز و و جان به امیر فرمودند و اگین مباش و
بناخن غم روے جان مخراش که من ترا بمطلوب برسانم و دیرا همنشین تو گردانم
همان دم آن نو مسلمان را بر اسپ سوار نمود و لطی ض و مغتنم بلاد مغرب
نمود و حصار آن نازنین را آن جناب رسالت مآب در خواب دیده بود و بشرف
اسلام گرویده و حضرت رسول مقبول صلے الله علیه وآله بوی خبر داده و ابواب

و ابواب سرور بر روی او گشاد که صبح استقبال برادرم علی مرتضی نمائی عقل ایمان
بمفتاح شهادت آن امیر جهان کشای همین عزم از شهر بیرون رفته انتظار قدوم
میمنت لزوم حضرت امیر میکشید و جامهٔ صبر و طاقت بر قامت استقامت میدرید
همین که جناب ولایت مآب را بدید چو گل بشگفید و گفت السلام علیک یا ابن عم
رسول الله و زوج بتول امیر کبیر حال آن حمیده خصال بکشف معلوم نمود که بایمان کامل
مشرف گردید درین اثنا لشکری نمودار گردید آن نور عرفان بعرض شاه حق آگاه
رسانید که این خسروی که در پی آن سرور کون و مکان می آید برادر این کنیز است این
دلاوریکه بهوش گردن کشان میربایدم این ناچیز است حضرت چون برین اطلاع یافت
بسوی او شتافت و فرمود منم علی ابن ابی طالب ابن عم رسول خدا منم مظهر العجائب
اسد الله الغالب امیر دو سرا اگر میخواهی که بگلخن آتش قرین نشوی و بگلشن خلد برین
بروی از ربقهٔ کفر معاین برآ و در حلقهٔ ایمان مبین درآ آن جاهل غافل بغضب پر لهب
خطاب بلشکریان کرد که تیغها برافرازید و کار این یک تن بسازید همه بیکبارگی رو بشاه
ولایت دستگاه آوردند و به تیغ و سنان و تیر و کمان حمله کردند شیر بیشهٔ الهی نعره برآورد
و جمله را بلرزه در آورد چنانچه اکثر روی بر زمین افتادند و روی براه دیده ها و بیهوش شدند
آنگاه شاه مغرب را از زمین در ربود و قریب بهلاکت نمود و شاه حصن حصین دین
مبین پناه آورد و خرق امیر را دیده بجان و دل خود را به غلامان بساط فیض مناط
سپرد و امیر کبیر خضر را طلبیده و بآن جوان سعادت توامان منعقد گردانید از اینجا آنحضرت
سخای آن قدسی جود و العطایه ببین که غلامی او بجان و دل بگزین و در وصف جود
آن منبع الجود همین بس جان عزیز را که اشرف همه چیز هاست بارها در راه خدا فدا

ساخت وگاهی دل را از کثرت وصفوف اعداد تشویش نینداخت حاصل معنی بیت توئی آنکه نور ولایت تو مسجود عالم و ظهور سخاوت تو مسجود حاتم بصلای انعامت تمام کائنات محظوظ وکامیاب وبابیاری اکرامت همه موجودات سرسبز وشاد آب هرگاه جوشش فیاضی ودل دریا عطای آن منبع الفضل روی نماید تموج قلزم فلک در جنب بحر سخای آن فخر حور وملک مثل گردش خس بنظر آید

اندران میدان که مردان سعادت جوی را
از ره مردی عنان از دست برباید فرس

میدان بفتح میم بمعنی زمین فراخ وجای وسیع وبکسر میم نیز مستعمل میشود بمعنای مزبور لیکن در محاورهٔ عرب فقط سعادت بفتح سین مهمله نیکی ومردان سعادت جوانانی که مقبولان درگاه اند ومصداق جاهدوا فی سبیل الله مردی بیاء مصدری دلاوری از راه مردی بمعنی بسبب دلاوری چنانچه میگویند از راه دوستی میگویم یا مراد ازان سعادت جوی آنانکه طالبان سعادت‌اند بسعی های خود درازل محروم اند ازین مرتبهٔ علیا ودرینجا قصه‌ی و مراد از بودن عنان از راه مردی در تهلکه قرار انداختن وعلم اضطراب افراختن چنانچه در جنگ احد روداده بود که همه جماعهٔ سعادت جو رسیدند واز جنگ جنگ رهیدند عنان بکسر عین مهمله ودال لگام فرس بفتح فا ورای مهمله بمعنی اسپ عنان از دست ربودن کنایت از سلب اختیاری نمودن ومسافت تعجیل پیمودن ولفظ اندر که که در صدر مصرع اولست ظرفست ولفظ مردان سعادت جوی بیان لفظ میدان است که مصدر بکلمه آنست ومظروف لفظ اند مضمون بیت یا نشست یعنی ببینیم

نشتر شمشیر شیران وی و شریان نهد
چون طبیب مرگ گیرد ساعد جان مجس

نشتر بکسر نون بر وزن مهتر مخفف نیشتر که آلهٔ فصد کردن حجام باشد
شمشیر بفتح اول و کسر ثالث بر وزن نخچیر و وجه تسمیه اش باسم مزبور آنست که
شم بفتح شین بمعنے ذنب و ناخن هست پس معنے لفظ شمشیر ذنب شیر و ناخن
شیر و آلهٔ مزبور را به نسبت بودن وی خمدار یا برش شمشیر گویند کذا فی برهان القاطع
شیران جمع شیر است بدانکه جمع جمیع حیوانات ناطق باشد یا غیر ناطق بسوای
پرنده بالف و نون آید و در غیر آن به ها و الف چون دلیوارها و کبوترها اما درختان چشمان
و ابروان و لبان و کبوتران خلاف قیاس اند که قدما جائز دانسته اند شریان
بکسر شین معجمه و سکون رای مهمله و فتح یای مثناة تحتانیه رگی که جهنده بود و در
پران تعلق دارد و جمعش شرائین است و در عربی مسمی بضوارب اند رویدگی آن از
تجویف ایسر قلب هست و فایدهٔ او اتصال روح حیوانیست بجمیع بدن و رگهای
که جهنده نمیشوند بغیر ضوارب نامیده میشوند و اورده نیز نامند و محل رگهای که
جگر هست و فائده آنها اتصال خون است از جگر باعضا و جذب صفوت کیلوس از
معده و امعا و تشریح آن در کتب طبی بتوضیح هست لولا غرابة المحال لا
طلبت المقال گویند هرگاه رگ شریان بگشاید جسم جان را وداع نماید طبیب بفتح
طای مهمله و کسر بای موحده و سکون یای مثناة تحتانیه بمعنے ماهر و استاد
و در کار و آنکه علاج بدن کند طبیب مرگ طبیبی که در باش نخچیر گرفتن جان بود

و علاج غیر از جستن جهان نباشد یعنی ملک رب جلیل حضرت عزرائیل حاصل الشعر
شمشیر و شریان نهادن اینست که شمشیر شیران بحکم عزرائیل وارد میشود چنانچه بیگانه از
مراد شمشیر مردان نیز از جان دست بر نمیدارد دساعد بمعنی بازوی مردم جان و زن
نان روح را گویند مجبس بفتح میم و جیم و تشدید سین مهمله محل گرفتن سگ ها

از میان مشرق میدان برآئی مهروار
رایت دولت زپیش و آیت نصرت زپس

میان بکسر میم و عربی واسطه را گویند مشرق بفتح میم و سکون شین معجمه و کسر
رای مهمله جای برآمدن آفتاب رایت بفتح رای مهمله و یاے مثنات تحتانیه
سکون تاء مثناه فوقانیه بمعنی نیزه آیت بهمزه ممدوح و فتح یاء مثناة تحتانیه بمعنی
نشان نصرت بضم نون و سکون صاد مهمله بمعنی یاری و مدد دولت بفتح
دال بر وزن شوکت بمعنی جمعیت و حصول منصب و جاه و لفظ میدان مشرق بتلازم
مهر است که معنی آفتاب است و محل برآمدن و لیست و تعبیر جناب ولایت مآب به مهر
نسبت به تنویر است که ذات قدسی صفاتش منور دلهاے احبا است و قامع
سرهای شقیا و مراد از رایت دولت منصب قربیست که حدیث انا من علی و
علی منی بر وی ناطق است و آیت نصرت کنایه است از آیه نصر من الله یا از حدیث
یفتح الله بیدیه و این بیت نیز در تمهید سابق وارد است

خلق هفت اقلیم الدار و رهدستان شوند
از سر مردی نیارد پای میدان تو کس

خلق بفتح خاے معجمہ وسکون لام بمعنی آفریدن و بمعنے آفریدہ شدہ و آفریدگان
نیز در محاورۂ فصحا مستعمل شدہ اقالیم بالکسر بخشی از بخشهای زمین و اقالیم جمع اوست
تاب بفتح تای مثناۃ فوقانیہ بمعنے توانائی و طاقت و در بعضے نسخہ
بجاے لفظ تاب کلمہ باست بفتح پاے عجمی و ہمدستان جمع ہمدست
است بمعنے ہمکار بدانکہ محیط حقیقی فلک الافلاک ہست و زمین بمثابہ
مرکز ہست و وسط حقیقی آن چون فلک را دو قطب ضروریست درینجا نیز فرض
کنند یکی بسمت شمال و دیم بطرف جنوب مقابل آن پس هر کرۂ ارض و لفظ متقابل
ثابت شدہ اند جنوباً و شمالاً کہ معبر بقطبین اند مجازاً و فی مابین قطبین خطی مدور
تصور کنند کہ گذشتہ باشد از مشرق تا مغرب و این خط را دائرہ معدل النہار
گویند زیرا کہ آفتاب بحرکت خاصۂ خویش در محاذی این دائرہ میرسد و جمیع معمورہ
اعتدال در لیل و نہار پدید می آید یعنی شب و روز برابر میگردد و باز ازین قطب
تا قطب دوم خطی دیگر توہم می نمایند بنوعی کہ از مشرق و مغرب بگذرد و زمین
دو حصہ کند فوقانی و تحتانی و ازین دو خط مجموع زمین را چہار حصہ میشوند ازین
کہ ہر دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی در آب غرق ہست و یک مکشوف ہست و این
را ربع مسکون نامند و اقالیم سبعہ در ہمین ربع محصور ہست و منجملہ ہر اقلیم بسیارۂ
از سیارۂ سبعہ منسوب میکنند اقلیم اول را منسوب بزحل کردہ اند و آن بلاد ہند ہست
و ثانی بمشتری و آن بلاد ختن ہست و ثالث بمریخ و آن بلاد ترکست و رابع بشمس و
آن بلاد خراسان ست و خامس بزہرہ ہست و آن بلاد ماوراء النہر ہست و سادس بعطارد
و آن بلاد یاجوج و ماجوج و سابع بقمر و آن بلاد بلخ است و بعضے بنوعی دیگر نوشتہ اند

وابتدای اقلیم اول از خط استوا است وگذارش بشمال جزیرهٔ یاقوت است و بحر فارس
را قطع کرده به بحر محیط منتهی شود وابتدای اقلیم دوم نیز از مشرق است و بمعظم بلاد هند
سند و به بحر اوقیانوس منتهی میشود وابتدای اقلیم سوم نیز از حد مشرق است که زمین شرقی
چین باشد و به بحر اعظم منتهی شود واقلیم چهارم واسطهٔ معمورهٔ عالم است ومنتهی میشود
از شمال بلاد چین ومیگذرد به بلاد تبت وغیره واقلیم پنجم نیز از مشرق بلاد ترک ابتدا
یافته واقلیم ششم هم از مشرق است وهم از شمال واقلیم هفتم نیز از مشرق است وگذارش
بشمال بلاد یاجوج وماجوج ومنتهی میشود بمحیط کذا فی شرح الرسالة القوشجیه وزیاده
ازین تفصیل موجب تطویل است من شاء فلیرجع الی الکتب المتداولة فیما
بینهم کشرح التذکرة وغیره

صورت گردد مجسم فتح گویا آشکار
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

صورت بضم صاد مهمله بمعنی پیکر مجسم بضم میم وفتح جیم وتشدید سین
مفتوح بمعنی جسم ساخته شده وبمعنی صاحب جسم نیز آمده فتح بفتح فا بمعنی ظفر
آشکار بمد همزه بمعنی ظاهر ولفظ فتح فاعل کلمه گردد واقع است ولفظ گویا علیحده است
لا بمعنی نیست فتی بفتح تا مثناة فوقانیه بمعنی جوان ودر عرف عرفا مخصوص است
بجوانمردی که سمند همت بلند بمیدان سخا بحدے دوتا زد که جان وسر هم بیازد الا
بکسر همزه وتشدید لام بمعنی مگر سیف بمعنی شمشیر ذو بضم ذال معجمه وسکون
واو بمعنی صاحب فقار بفتح فا استخوانهاے مهرهٔ پشت از گردن تا کمر و بیست

ازقصیده وذوالفقار شمشیر عاص ابن منبه که در روز بدر کشته شد وشمشیر او بحضرت
رسیده وحضرت رسالت پناه با میرالمومنین بخشید کذا استفاد من القاموس و فی
مجمع البحرین ذوالفقار نزد فصحا بفتح فا است وکسر آن مشهور در عرف عام است
وبود ذوالفقار سیف رسول که آورده بود جبرئیل از آسمان وحلقه او از نقره بود و چنین
واقعست در حدیث امام رضا علیه الصلوة والسلام و فرمود امام که سیف مزبور
نزد من موجود است و گفته اند که نامیده شده شمشیر مزبور بدین نام از جهت اینکه در وی
کاوگیهای خورد و خوشنما بود و بعضی بران رفته اند که این سیف در اصل از منبه بن حجاج
سهمی بود در روز بدر که پسر او عاص نام داشت نزد خود گذاشت پس کشته او را حضرت
امیرالمومنین ع رسانید شمشیر مزبور را بان حضرت پس عطا فرمود حضرت رسالت
ذوالفقار را با میر در روز جنگ احد بعضی گویند بود سیف مزبور را از آهنی که یافته
بودند آنرا نزد کعبه و نیز در روایتی آمده که بلقیس شش شمشیر بخدمت سلیمان ع بطریق
هدیه فرستاده بود و ذوالفقار نیز یکی از آن بوده و نیز روایت کرده شده است از
امیرالمومنین علیه السلام که روزی جبرئیل نزد حضرت رسالت پناه آمد والتماس نمود
که بتی در یمن است که بر سرش خودیست از آهن کسی را بفرست و آنرا بطلب و بشکن
او را و بگیر آهن را فرمود امیر که طلبید مرا رسول خدا و فرستاد مرا بسوی یمن پس
شکستم صنم را وگرفتم آهن را و آوردم آنرا نزد حضرت رسالت ص پس درست گردانید
آنحضرت بان آهن دو سیف و نامید یکی را ذوالفقار و دویم را مجذم پس ذوالفقار
را آنحضرت خود آویزان نمود و بخشید مجذم را و بعد از چندی عطا فرمود
مرا ذوالفقار نیز این بود ترجمه آنچه در مجمع البحرین است که کتابیست در لغت احادیث

حمید و فرقان مجید مصرح و معتبر نزد علمای عامه و خاصه اثنا عشریه و غیر اثنا عشریه
و در زهرة الریاض از عبد الله ابن مسعود مرویست که گفت روزی جبرئیل علیه السلام
ذو الفقار را از بهشت نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و گفت حق تعالی ترا
سلام میرساند و میفرماید ای محمد بدرستیکه یکی از بنی آدم می بینم که مستحق و سزاوار
تر است بنگاه داشتن ذو الفقار بجهة کارزار با شرار کفار چون آنحضرت تفتیش نمود
که دارنده این شمشیر است کدام است جبرئیل بعلی مرتضی علیه السلام اشارت نمود پس
آنحضرت صلی الله علیه وآله ذو الفقار را باین کبیر تفویض فرمود و لب به تحسین و آفرین
گشود و از حق الیقین که از تصنیفات آخوند است نیز مستفاد همین میشود که ذو الفقار
از آسمان آمده است و توضیح لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بهاء چون تطویل [illegible]
و ترقیمش از ضروریات بود لهذا آنچه در حیاة القلوب است تقریر مینماید و ابواب
سرور بر اهل حضور میگشاید مرویست از ثقات روات که ایزد سبحانه در شأن شهدای
احد فرمود چون انتقال نمودند از جهان فانی بدار البقا ارواح ایشان را در
اجساد یکه بصورت مرغان بودند در آوردم تا هر روز بلب جویهای بهشت آب
بیاشامند و میوهای لطافت سرشت بیارامند و در تمام مراحل و منازل بهشت
طیران مینمایند و حوران و غلمان ابواب فرحت آیات بروی آنها گشایند و قرارگاه
ایشان بعد از گشت بهشت قندیل هایی است که از طلا باشند و آویزانند در زیر ظل
عرش برین رب العالمین چون جمعی از جوانان انصار که از معرکه بدر بدر رفته بودند از
فقدان این نعمت عظمی تحیرها و ندامتها می نمودند و همیشه از حسرت شهادت میسوختند
و همواره تخم امید در زمین دل میکاشتند چنانچه سعد بن قتاده و نعمان ابن مالک و

و حمزه بن عبد المطلب در حضور پر نور آنحضرت حاضر شدند و عرض کردند که صنادید قریش
مستعد حرب اند میترسیم که مبادا گمان برند که از کثرت لشکر روی بفرار آوریم و از وفور
عسکر بد گهر در آزار ریم و جرأت آنها زیاده شود و نام و نشان ما تباه گردد چند آنکه مبالغه
نمودند که حرص اقامت و استقامت از عوام و خواص بودند و آنحضرت را بر عزم مستعد
ساختند و بر جمع نمودن اسباب محاربه بجان و دل پرداختند حضرت رسالت سلاح بر خود
راست نمودند و بقتال همه را امر فرمودند اصحاب حضرت همگی هفت صد نفر بودند و کفار
قریش سه هزار سوار و دو هزار پیاده آنحضرت عبد الله ابن جبیر را با پنجاه نفر تیر انداز که هر
یکی از دیگری سبقت میبرد و بساط انبساط بر فضای جان افزا می گسترد بر دره متعین نمود
و امر فرمود که اگر ببینید که کافران را هزیمت دادیم و همه را بباد به جهنم فرستادیم هم از
جای خود حرکت مکنید و از مقام مهابت التیام خود نگذرید و اگر بدانید که کافران لعین
و موذیان بیدین شورش نمودند و دست تظلم بر اسباب احباب کشودند نیز از مقام استقامت
انجام خود بر نگردید و تشویش و تردد در خاطر خود راه ندهید بعد از ادای وصیت
رو بمیدان آوردند و اندیشه هجوم از دلها جدا ساختند و علم را بدست شهسوار عرب و عجم داد
و بار قرار بر نهاد بی بنیادان نهاد انصار همگی بیکدفعه حمله بر مشرکان آوردند و هر یک
را از جاده استقامت بردند تا آنکه همه گریختند و بند فرار از پای قرار گسیختند و لما احباب
اصحاب از وصایای آنحضرت آرمیدند و مشغول غارت گردیدند و دست از جنگ برداشتند
و خود را از اختیار ندامت انباشتند تا آنکه بر دره غیر از عبد الله دوازده نفر نماندند و مژده
آنحضرت سی مرد حدیث استقامت برخواندند عمر بن ثابت که هنوز در ربقه اسلام نیامده
بود چون شنید که جناب رسالت سلاح پشت کرده خود را بحضور پر نور رسانید و کلمه

شهادت بر زبان راند و متوجه مقتل گردید تا بدرجهٔ شهادت رسید حنظله پسر ابو عامر
نیز مردی دلاور بود از قبیله خزرج شب جنگ احد که شب عروسی او بود بحضور آنحضرت
عرض نمود که بمن رخصت دهید تا امشب دختر عبدالله ابن ابی سلول بحباله عقد در آورده صبح باز
جان علیه در آورم مجاز گردید شب با عروس گذرانید علی الصباح خود را بمعرکه رسانید و مقابل
ابو سفیان شد و حمله نمود تا بمرتبه که اسپش را پی کرد و او بر زمین افتاد و روی بفرار نهاد و بعد
ازان نامردی دیگر بحنظله رسید آن دلاور نیز بسوی او دوید و نیزه او بدو کشید
تا ناگاه از پشت نامردی ضربتی زد و او را شهید کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که ملائکه را دیدم حنظله را میان آسمان و زمین با آب زمزم با کاسهای طلا غسل میدهند
آسمانیان او را بنام غسیل الملائکه یاد میکنند چون همه لشکر خیر البشر گریخته بود و کم قلیلی
از مردم مانده بودند خالد بن ولید فرصت را غنیمت شمرده از دره درآمد و با فوج کثیر
و جم غفیر بر عقبه دره بر آمده گروهش یکبار حمله بر جناب نبوت مآب نمودند جان نثاران
آن حضرت نیز بمقابله و مقاتله ابواب نصرت بر خود گشودند تا اکثری شربت شهادت
چشیدند و بریاض جنت رسیدند رسالت پناه با ابو دجانه گفت که چون وقت قتال
است چرا تن بکشتن میدهی من برضا ترا از بیعت رها کردم و وداع نمودم اما
پسر عم من علی مرتضی از من است و من از وی ام ابو دجانه گریست و گفت بخدا
خود را از بیعت رها نکنم و از حضور پرنور نروم جناب رسالت برقت تمام و بر فخر
جنگ نمود و کلمات شفقت در حق وی ادا فرمود از یکطرف حضرت امیر سینه
سپر نمود و از طرف دیگر ابو دجانه در دفع اعدا ساعی بود تا حدیکه بر اجزای ضعیف
ساختند و بر بستر استراحت انداختند حضرت امیر او را برداشت و در حضور رسالت گذاشت

ابودجانه خشنم کشود و عرض نمود یا رسول الله آیا وفا به بیعت خود نمودم حضرت فرمود
آری من با تو خشنودم بعد از آن شیر خدا با تن تنها در بیشهٔ هیجا رو با عدا آورد
و بقدرت ید اللهی کفار را بمالک سپرد چون اشقیا بجانب رسالت حمله آوردند حضرت
امیر متوجه یمین می شد و خود را میرسانید و آنجماعت را برگردانید و هرگاه بجانب چپ
شورش می نمودند امیر کبیر از آنطرف نیز دفع میفرمود و علی الاتصال درین کار بود تا
تا که شمشیر پاره پاره شد پاره ها را بحضور رسالت پناه آورد آنحضرت ذوالفقار
بامیر کبیر داد حضرت شمشیر را گرفته اکثری از اشرار جهنم فرستاده جبرئیل بجناب رسالت
عرض نمود که این کمال همدردیست که علی میکند حضرت فرمود که چون نکند او از من است
و من از ویم جبرئیل گفت که من نیز از شما هستم بعد از آن شنید آنحضرت که هاتف
غیبی ندا درداد لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار یعنی نیست جوانمرد بغیر از علی
و نیست شمشیری بجز ذوالفقار کلینی بسند موثق از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده که چون مسلمانان در روز احد گریختند غضب شدید بحضرت
رسالت مستولی شد و علی را دید در پهلو ایستاده و قدم بر حرب اعدا نهاده فرمود
ای علی چرا با آنها نرفتی گفت یا رسول الله اِنَّ لی بِکَ اُسوَةً حَسَنَة ناگاه کفار متوجه
بحضرت رسالت شدند آنحضرت بامیر کبیر فرمود یا علی اینها را از من دور کن امیر شمشیر
کشید و در میدان دوید اشقیا را از مرکب در انداخت و پشته ها از کشتگان ساخت
و درین اثنا نظر حضرت رسالت بر آسمان افتاد جبرئیل را دید بر کرسی طلائی نشسته و
جاریست بر زبان وی لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار جناب رسالت پناه صلی
الله علیه و آله وسلم امیر را طلبید و فرمود مژده باد ترا یا علی حق تعالی وعدهٔ فتح که بما کرده است

اکنون بدید پس گروهے از شترگان باز پیدا شدند فرمود بر اینها حمله نما حضرت امیر
سرداران قوم را که هشام ابن اسید مخزومی بود بکشت و باقی همه گریختند و تار جمعیت
از همدیگر گسیختند لشکرے دیگر روی آورد حضرت حمله کرد و رئیس آن گروه را که عمر ابن
عبدالله بود قتل نمود باقی آن عسکر نیز پس پا شدند باز گروه دیگر متوجه شد شریف آن
قوم را که بشر ابن مالک عامر بود نیز بجهنم واصل نمود توابعانش همه فرار نمودند و هیبت
بنوعی در دل نشست که باز احدی کمر بر عزم رزم نه بست پس حضرت رسالت فرمودے
علی مدح خود میشنوی که در آسمان میکنند لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار آخر بنصرت
ایزد و تدبیر امیر کبیر همه را باسفل السافلین انداخت و تقدیر الٰهی کوس فتح شهنشاهی
بنام امیر کبیر نواخت الحمد لله الملک علی ذلک حاصل معنے ابیات خمسه در سید انکه
نفس نفیس مجاهدان شجاعت خوی دلاوران سعادت جوی بفرط غیرت بر آید و
عنان اختیار و زمام اصطبار را از دست قدرت ایشان بربایند دلیران شهامت
شعار مردان مهابت آثار همت بر نصرت بایهند و نشتر شمشیر در شریان مخالفان
نهند و مانند طبیب مرگ بید رسان خون جگر از ساعدجان هر بیجان بر آرند و یگان
یگان را از ربقهٔ بقا در حیز فنا در آرند در چنین میدان بے امان هرگاه شوکت عیسیح
ثروت لاریبی که رایت دولت انا من علی و علی منی از نیش و آیت نصرت
یفتح الله بید علی از پیش مثل آفتاب عالمتاب طلوع نمائی و بنور حضور ذرات کائنات
راهنور فرمائی کرا یارا سے که آنجا قدم مقاومت تواند نماید و کو تاب که در آنوقت بجز تیغ پیش آید
خلایق اقالیم سبع اگر باتفاق دستان وقت باشند بجز خاک مذلت و گرد نکبت بر سرہا
خود نپاشند فتح و ظفر لا یزالی الصور مثالی همیشه در رکاب آن عالیجناب بوپاین با تفق

سرمدی مژدهٔ لافتیٰ الا علی همواره بر زبان همت توامان گویان و بر نقد یرادهٔ تقریر ثانیه معنی شوند که دران میدان هیبت توامان که فرسهای مردان سعادت جولان فرطهٔ هیبت قدرت استقرار در خود نه بینند و راکبان زابرشتهای خود دستگیر ندو ولهاهمه از راه مروی برتابند و دوربای فرار برزرے همه بگشایند و چنین میدان تا آخر باقی تقریر بعینه از تحریر سابق مرباب و رمیدان قلع مشتاب

بند سیوم

ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته
آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

سپهر بکسر اول و ثانی و سکون های هوز و رای قرشت معروف ست یعنی آسمان عصمت بکسر عین مهمله و فتح میم باز داشتن و نگهداشتن از گناه و پاک بودن از لوث عصیان از ید و فطرت تا آخر عمر و در بعضے نسخه بجای عصمت حشمت دیده شده و معنیش بزرگی و برتری است فر بفتح فا و تشدید رای مهمله بمعنے شان و شوکت زیور بکسر زای معجمه و یاے مجهوله بمعنی زینت و آرایش سایه بروزن پایه بمعنے پرتو و فروغ چتر بفتح جیم فارسی و سکون تاے مثنات فوقانیه چتری باشد که برائے محافظت آفتاب بالای سر گذارند کذا فی البرهان القاطع افسر بفتح همزه و سکون فا و فتح سین مهمله بمعنے تاج بدانکه بودن جناب ولایت مرتبت آسمان عصمت و حشمت و بآیات محکمات و احادیث متواترات ثابت است چنانچه بندی ازان در ضمن تقریر مصرع اول و سطرے ازآن بذریعهٔ تحریر شمارد فرمود سبحانه و تقدس پوشانیدن داو چوانان

آیۂ انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا
اکثر مفسرین نوشتہ اند کہ روزے جناب رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حجرۂ
ام سلمہ خوابیدہ بود حضرات امامین حسنین علیہما السلام تشریف فرمودند و در کنار جد بزرگوار
استراحت نمودند بعد لمحہ حضرت سیدۃ النساء تشریف آوردند و از عقب آن مالک
روز جزا جناب ولایت مآب علی مرتضی ببساط نشاط گستر و چون حضرت رسالت از خواب
بیدار شد و ائمہ را مجتمع دید خرم گردید حسنین را بزانوی راست و چپ نشاند و جناب
فاطمہ را و امیر را متصل ایشان گردانید و عبای خیبری برگرفتہ ایشان را بدان پوشید و
جبین ہر یک نور عین بشفقت بوسید و کنار عبا را بزیر پا گذاشت و دست دعا بحضرت
ایزد برداشت و فرمود اللہم ان لکل نبی اہل بیت وہؤلاء اہل بیتی فاذہب
عنہم الرجس وطہرہم تطہیرا و خواندن ہمان بود و نازل شدن جبرئیل امین
آنحضرت را برای بکہ اجابت نشان و آیہ انما یرید اللہ برخواند ام سلمہ گوید عرض نمودم
یا رسول اللہ الست من اہل بیتک یعنی آیا من از اہلبیت تو نیستم فرمود انک علی
خیر فانما اہل بیتی ہؤلاء یعنی بدرستیکہ عاقبت تو بخیر است ولیکن اہلبیت
من ایشانند فقط بعضے حق ناشناسان آیہ مسطورہ را در شان اہل بیت جائز ندارند
وبدلیل یا نساء النبی وارد در حق ازواج می پندارند و نیز میگویند اگر در شان آنہم
بود عصمت نماند زیرا کہ آیت ناطق بر ذہاب رجس است کہ مستلزم ثبوت رجس است
ابتداء اگر جناب حضرات از بدو فطرت مطہر اند از رجس چنانکہ کتب اثنا عشریہ بدین مملو است
و نیز لفظ عنکم مقتضی حیثیت و نمیفہمند کہ یطہرکم مستدعی کیست و آخوند علیہ الرحمۃ در
حق الیقین نوشتہ کہ ہر جا کہ در قرآن مجید ارادۂ الٰہی بصیغہ مستقبل وارد شدہ مراد ازان

دوام است و کلام جلال الدین دوانی در بعض حواشی نیز موید همین است پس معنی آیه در عقیدهٔ اہل تحقیق بدین آئین اندکه حق سبحانه در علم اجمالی خود که علم حقیقی بکمال است اراده نموده که ازائمهٔ اطهار شائبهٔ رجس دور نماید و بطہارت کامل در عالم تفصیل ایجاد فرماید و چون اراده صفتی ذاتیست از صفات الٰہی و تطهیر از باب تفعیل است که برای مبالغه می آید ثابت شد ازین بیان دوام ارادهٔ باری بر دوام تطهیر ایشان من الازل الآزال الی الابد الآباد و مندفع توہمی که موسوسین بالہام شیطانی انگیخته بودند خذلهم الله سبحانه الی التناد و مصنف رحمه الله عصمت را بمناسبت احاطه بآن تعبیر نموده یعنی عصمت که محیط انبیا و اوصیاست زینت او از زینت شکوه جناب است زیراکه حق سبحانه وجود اکمل فتوت مرتبت را اشرف مخلوقات ساخته پس کمالی که بظهور آید زینت و عزت او از فر علویست کما قال علیه السلام قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله قد زینک بزینة لم یزین احدا بزینة احب الیه منها حاصل ترجمه حدیث اینست فرمود امیر المومنین علیه السلام که فرمود در حق من رسول خدا صلی آنحضرت صمدیت درباره تو رسیده قضای سرمدی ہیچ احدی بهتر ازین نه بخشیده بدانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام عرش است چنانچه در حدیث است که فرمود صلی الله علیه و آله وسلم من و علی از یک نور آفریده شدیم و تسبیح میگفت آن نور در زیر عرش برین از پیدایش آدم بده هزار سال و پیشتر چون عرش برین پنجاه هزار ساله راه فوق آفتاب است اگر پر تو نورش افسر آفتاب بود بعید نیست و اگر نسخه حشمت گرفته شود نیز صحیح است و حشمت بآنحضرت زینت یافته تمسکی که سابق در حاصل معنی بیت ادا شد آنکه انجم انوار آن مرکز اوار زینت آسمان عفت و عصمت انوار

انجم آن نیر اعظم زیبا بیش سپهر عظمت و حشمت عرش برین بر فرق مبارک آن
فخر زمان و زمین تخیریست جمع و چتر آن عالیقدر بر سر آفتاب عالمتاب تاجی است بدیع
اگر نور است عرشی بر تو مبند اختی قرص آفتاب هرگز بدفع ظلمت فرشی نیر داختی

ازغبار درگه عرش احترامت آشکار
کیمیاگر نسخهٔ گوگرد احمر یافته

غبار بضم غین معجمه بمعنے خاک درگه مخفف درگاه بدانکه لفظ گاه ظرف زمانست
هم ظرف مکان لیکن تعیین زمانیه وی بقرینه کلمهٔ سابق معلوم میشود چنانچه در چاشتگاه
لفظ چاشت مقتضی وقت است گاه را ظرف زمان گرفته اند و در خوابگاه لفظ خواب
مستدعی جاست گاه را ظرف مکان گرفتند پس معنی لفظی درگاه جا در دروازه
و مستعمل در محاوره بمعنے مقام ذی احتشام گردیده چرخ بفتح جیم عجمی بمعنی آسمان
احترام بکسر همزه و تاء مثناة فوقانیه بمعنی حرمت و عزت آشکار بهمزه ممدوده بمعنے
ظاهر کیمیاگر بکسر کاف و میم بمعنی حیله و عملیست مشهور که بسبب امتزاج روغ
و نفس اجساد ناقصه را مثل قلعی و مس که بمرتبهٔ کمال که زر و نقره باشد رسانند و چون
و چون این عمل نیز خالی از حیله نیست بدین اسم مسمی گردیده مشهور جمهور است که و قتیکه
از زبان فیض ترجمان حضرت شاه ولایت کلمهٔ سگر برآمد موشگافان اسرار استنباط
پنج امور ازین لفظ فیض گنجور نمودند و ابواب شرح آن بر روی طالبان کشودند اول
کیمیا که تفسیرش گذشت دویم کیمیا که علمیست که دانسته میشود بدو کیفیت تمریج قوا
فاعلیه عالیه بقوای منفعله سافله تا فعلی عجیب ازان حادث گردد سیوم همیا که علم

تسخیر است و آن معرفت احوال سبعهٔ سیاره است از حیثیت تصرف آنها که فواعل
علوی اند در قوابل سفلی و دعوات و خواتیم و بخورات آنها و تسخیرات روحانیات و عزایم
چنانچه چهارم سیمیا که علم خیالات است تا بدان تصرف در مخیلات نمایند و نتیجه اش اظهار
مثالات خیالیه است که در خارج وجود ندارند پنجم ریمیا که علم شعبده است و آن دانستن
قوای جواهر ارضیه است و کیفیت امتزاج آنها با یکدیگر تا از آن قوتی پدید شود
و بدان قوة چیزی به غرابت تمام صدور یابد نسخ بفتح نون کتاب نوشتن و نسخه
بضم نون آنچه مرقوم بود و گوگرد بضم کاف فارسی اول و واو مجهوله و کسر کاف عجمی ثانی
جوهری است که آنرا کبریت هم نامند و آن چهار قسم میشود سفید و زرد و سرخ و سیاه بعضی
گویند چشمهٔ آبیست روان چون منجمد گردد کبریت شود و بعضی برانند که معدنیست
کوهی و آن بخاری باشد اکثر دود و از آن در زیر زمین منجمد شود و گونه که از سوراخهای
کوه بر می آید و در اطراف آن می چسپد آنرا گوگرد گویند و احمر از جواهر است و معدن
آن در وادی مور است گویند به شب مانند آتش سپید درخشد چنانکه روشنی وی
تا چند فرسخ میرود و آن جزو اعظم اکسیر است چنانچه سیماب را ابوالارواح گویند گوگرد
احمر را ابوالاجساد نامند گرم و خشک است در چهارم بدانکه هیچ احترام مجموع یک
کلمه مقدر شده بمعنی درگاهی که احترام هیچ از وست و لفظ آشکار که مرادف
علانیه است متعلق است بصدر مصرعه ثانیه و مراد از کیمیاگر همین سازنده کیمیا است
و در بیت گوگرد احمر کنایه از غبار درگاه آن عالیجاه است چه هر گاه وجود تمام عالم
از خاک پاک آن فخر افلاک است گوگرد نیز هر جا که هست طفیل خاک وست پس با تعین
کیمیاگر نسخهٔ گوگرد احمر از غبار اطهر آن مظهر اکثر مسلم گردید یا مراد از کیمیاگر طالبان

و ضیا و مراد از گوگرد احمر یا مثل سیم و زر است که سبب او ست و یا مثل آن زر خالص
غبار درگاه آن شهنشاه نه قولیست تقریبی بلکه سخنی است تحقیقی چنانچه مرویست
از امام حسن عسکری علیه السلام که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم روی
باصحاب نمود و فرمود که کدام یکی از شما شش هزار و هفت صد درهم قرض مومنی ادا
کرده است امیر مومنان وزیر سید مرسلان فرمود یا رسول الله من ادا کردم
حضرت رسالت فرمود بر همین جبرئیل مرا خبر داده یا اخی اکنون بیاران خبر ده از چه
بظهور آورده گفت یا رسول الله دوش میگذشتم و دیدم منافقی مومنی را انجا تنبیه
و آب در چشم او میگردید چون نظر مومن بر من افتاد زبان فریاد کشاد که یا علی شش
هزار و هفتصد درم قرض این مرد بر من است و من فقیرم و استطاعت ادا ندارم درخواه که مرا مهلتی دهد گفتم
او را مهلتی بر من باشد از حق تعالی درخواهم تا کار تو بسازد و مراد تو بر آرد پس روی بسوی آسمان
نموده گفتم خداوندا بحق محمد و آل محمد وام این بنده مومن که طالب است بجهد آن قرض ادا کن
فرمان او دیدم که در آسمان گشاده شده و آواز بر آمد که یا ابا الحسن که این بنده را بگو که دست بر
زمین که قدم تو بر او ست بدارد و هر چه یابد بدست آرد که ما خاک را آنجا طلای زر گردانیدیم
و زخل را همین قدم تو بمرتبه اعلی رسانیده امام علیه السلام میفرمایند همین که امیر
او را به برداشتن غبار حکم فرمود قادر مطلق خاک نمناک را زر سرخ نمود حضرت امیر فرمود
که بردارد و آنچه باقی ماند صرف دیگر محتاجان کرد از اینجا دریاب که آنچه مصنف بیان نمود
بیان واقع بود حاصل معنی بیت تو آن کس با انعام عام تو احتشام عرش برین و با کرام
علی الدوام تو احترام آسمان و زمین عنایات تو سبب سالکان طریق حقیقی چون
خورشید انور غبار هدایت آن تا درگاه عالیجاه تو و حق طالبان روشن و ضیا چون گوگرد احمر است

برامید مثل رویت بست نقاش ازل
نقشها بر بسته لیکن چون تو کمتر یافته

امید بضم ہمزہ و کسر میم بمعنی آرزو و در محاورات نیز مستعمل میشود و امید مخصوص بممکنات ست کما قال بعض الاذکیاء التمنی ہو الطلب لشی ولو ممتنعاً کان لہ و محالا والترجی ہو الطلب لا رادۃ الشی الممکن فقط کقولہ تعالی لعل السلطان یکرمنی مثل بکسر میم و سکون ثا رمثلثہ فوقانیہ بمعنی مانند نقاش نگارندہ صورتها منقش بمعنی نگاشتہ شدہ وگاہے نقش بمعنے منقوش نیز مستعمل میشود ازل بفتح ہمزہ و زا رمعجمہ ہمیشگی قال اللہ فی الازل عبادۃ عن عدم الاولیۃ عن استمرار وجود فی ازمنۃ غیر متناہیۃ فی جانب الماضی و تابیدہ ملقال ابن سینا ان الزمان سرمدی والفرق من الازل والابد والسرمد ان الازل یطلق علی مایکون لہ بدایۃ والابد یطلق علی مایکون لہ نہایۃ والسرمد یطلق علی مایکون لہ بدایۃ ولا نہایۃ نقش بربستن کنایت از آفریدن و تصویر نمودن کذا فی البرہان القاطع بدانکہ نقاش ازل یا عبارت از باریتعالی ہست یا کنایت از قضاست و لتعبیر قضا بنقاش موافق محاورہ اہل فرس ست چنانکہ نظامی گنجوی گوید شعر اگر نیکم وار بدم در سرشت ست قضائی تو این نقش بر من نوشتست بہر تقدیر اول اگر درین بیت دو اعتراض وارد میشوند یکے آنکہ نزد علما مقرر ہست کہ افعال باری منزہ اند از خوف و رجا پس لفظ برامید کہ صدر مصرع اول است مناسب شان حق تعالی نیست دوم آنکہ موافق عقیدہ اثنا عشریہ بلکہ اہم چنان

می باید که اغراق را در وقلی نباشد و هرچه مطابق نبود نفس الامر بود مثل اقوال شعرا
که منوط بر مبالغه می باشد و لزوم مطابقت با نفس الامر ندارند و درین جهت مصنف مغفور
صح را حمل بر مبالغه نموده بتوجیه ادا کرده که شعر بر عجز باری هست تعالی الله عن ذلک
علواً کبیراً مخفی نیست بر عارفان اسرار و صاحبان انوار که افعال الٰهی خالی از منافع
و مصالح نیستند و رجائی که مستحیل است در جناب ایزد رجا نیست که غلبه فعل افتد و مصلحتی
که ثمره فعل باشد و معتبر بر جا بود اتصاف ذات بر آن بدین معنی خللی ندارد و جناب تحیه بعضی
از کبار در حواشی خود تصریح این نموده اند جناب ایزدی غرض و مصالح را بکلمه امید اکثر
جا در قرآن مجید ذکر فرموده چنانکه لعلکم تهتدون و لعلکم تعقلون و لعلکم
ترحمون پس درینصورت امید یکه مرادف مصلحت است اکثر مراد داشته شود
بعید نیست و باید دانست که عجز عبارت است از عدم توانائی بحسب مقتضی اراده و عجز
بدو نسبت میباید یکی نسبت فاعل چنانچه شخصی میتواند که مقداری از سیم و زر ظرفی
بسازد و دیگر نتواند که آوند مذکور مقداری مذبور بسازد گویند وی عاجز است
و قسم دیگر بنسبت قابل چنانچه نزد کلالی مقدار خردلی گلی باشد وی سبوی کلان
از آن نتواند ساخت درین عجز کلال نیست بلکه عجز قابل است که مفقود الاستعداد از
لوازم فوات است که انجعل معرا است پس سلمنا که حق تعالی قادر است بر هر شی الا حیثیت
و استعداد داشتن آن مقدور شرط التعلق قدرت قادر است بدان پس هر چه استعداد نداشته
باشد قدرت باو تعلق نگیرد این است تحقیق جلال الدین دوانی که دفع نموده است بدین
ایرادی که ازین گونه بر قدرت باری وارد است و تحریرش شبهه وی اینست که
اگر حق تعالی قادر است باید مثل خود نیز بسازد چنانچه بتقریر مسند این اعتراض

شد فتح انشکالی که بر مصنف است نیز منفتح شود چون طین نبوی و علوی نور الٰهی است
لابد است که استعداد بیمثلی در و بود و پس چنانچه حق تعالی لیس بمثل است آنهم بی مثل
بود بخلاف دیگر ممکنات که فطرت آنها از آن نور نیست لهذا آن استعداد هم ندارند و
بدیهی است که بعجز قابل بالغ قدرت فاعل نگردد حاصل معنے بیت موافق اراده
اول مذکور شده یعنی بودن نقاش عبارت از ذات باریتعالی اینست تو کی انکه
حق سبحانه تعالی بر اراده اینکه مثل تو در عالم تفصیل ظهور نماید و نقاب لبس از رخ
کشاید نقشهای گوناگون در علم اجمالی خود نقش فرمود لیکن هیچ فردے از اشخاص
امکانی چون استعداد مثلیت تو نداشت بجز تخم عدم در مزرع صلاحیت فطرت انها
نکاشت و چنانچه مقصود بود مسدود ماند در صورت عجز در قابلیت نه در فاعل
و اگر مراد از نقاش قضا گرفته شود معنی بیت باید و تقریر تحریر توان کرد تقریر اول
باعتبار لفظ مثل بمعنے اصطلاحی و بودن لفظ کمتر بر معنے مقیاد در خود که متعبر لیاقت
کمست حاصلش انکه رفعت مرتبت و جلالت منزلت تو بحد لیست که در اراده ازلی اگرچه
نظیر مرتبه تو سوای رتبه احدیت متصور نگردید چنانچه بحدیث انا و علی من نور واحد
باثبات رسید بنا بر علی هذا قضا از ابتداء ایجاد برین توقع که ان مثل بیمثل در منصه
ظهور کی جلوه گر د نقشهاے انبیا و رسل ملائکه بر لوح دهر ترقیم نمود لیکن در هیچ
صورتے آثار آن مشرق انوار نقاب خفا از چهره انجلا نکشود تا انکه نقش حضرت رسالت
در فص خاتم شهادت هویدا گردید قضای الٰهی آثار مثلیت تو بر سیمای مصطفوی
معاینه بدید همین مضمون را مصنف بیان نموده حاصل معنے تو کی انکه بر امید
ظهور مثل تو دست قدرت قضا نقشهای را انتها بر صفحه عالم کشید اما بنوعی صفتیست

تو از هیچ گل اثر نشمید و هرچند در میدان حسن تاقت مماثل تو بجز ذات رسالت مآب احدے
نیافت و تقریر دویم نسبت احدی مثلث بمعنے لغوی یعنی مانند و مراد از کمتر
یافتن در یتصورت نایافت است بیانش آنکه مقرر است که درجه هر وصی بحسب درجه
نبی وی میباشد هرگاه مرتبه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از مرتبه همه رسل ارفعست
پس مرتبه وصی او نیز فوق رتبه اوصیاء انبیاء ما تقدم بود چنانچه رسالت پناه بی نظیر عصر
است وصی وی نیز بی مثل دهر بود ازین جهت در علم ازلی حضرت لم یزلی مانند امیر کبیر
موجود نگشت و هرگاه قضا را امر ایجاد فرمود و قدرت تخلیقی بوی عطا نمود او
بزعم قادر بودن خود خواست که نظیر امیر کبیر از دست او بظهور آید و امتحان قدرت خود
حسن معاینه نماید برین امید نقشهای هر سیاه و سفید مرتسم نمود ولیکن غنچه تمنائیش شگفته
و گل مرادش ندمید همین مطلب را مصنف در نظم آورده و مثلیت ولایت مرتبت را
در حیز عدم شمرده حاصل معنی برین تقدیر آنکه تو ای بی مثلی که قضا بر امید ظهور نظیر تو بسی
هستی نقوش را کشید و از هر یک ذوق ز نکهت شمید لیکن چون اراده الهی بظهور نظیر
آن مجمع تقدیر متعلق نبود هیچ کسی از مطلع از همنی تمنا و قضاسے از ازل احدی
را مانند آن بی مانند نیافت ؛؛

آنکه دست ترا بدریا کرده نسبت بیگمان
رشحهٔ دست ترا دریای اخضر یافته

نسبت بکسر نون ربط دادن چیزے بچیزی گمان بضم کاف عجمی درینجا بمعنی تهمت
است رشحه بکسر رای مهمله و سکون شین معجمه وفتح حاے مهمله آب که از جای

تراوش کند و بجای چکد دریا معروفست که بعربی بحر خوانند اخضر بفتح همزه و سکون
خاء معجمه و بفتح ضاد معجمه چیزیست سبز رنگ دریای اخضر نام دریا محیط است
که در بصره واقع است بدانکه مصنف مرتبه نسبت کردن را بر یافت مقدم نموده از آنکه
نسبت علم استدلالیست و یافت علم اعیانی و فطریست که مرتبه شهود و وجدان بعد از
مرتبه علم و عرفانست و یافتن رشحه دست امیر علین در یا التجبی نیست مرویست چون
شاه مردان از جنگ نهروان فراغت نمود برادی نزول فرمود که طرفی از آن
بساط انبساط لطیفه میگسترد که چشمهای آب زلال مملو و سبزهای نو خیز و جمال معمور
و جانبی از وی قدم بر زمین می افشرد که معده اش از فواکه و اطعمه در خلو و جگرش
نیز هم بی آبی سراسر ناسور سید الصادقین و سند الخارقین عزم بالجزم بجانب آب
نمود و عالم عالم تحیر بر دل عالم افزود چون فضائلش حدت افزا بود و معجزه ظاهر کننده هوالیش هوش یاران جانثاران
جناب ولایت مآب را قلق و اضطراب سخت رو بداد و ترس بی آبی در نهاد هر یکی بنیاد
نهاد و بعضی منافقین نیز زبان طعن کشوده بودند و مسافت دراز هم هرزه نیش نمودند حضرت امیر
همه را تا بدایره تسکین رسانید و تسلی با تمکین بخشید معجزه بعد از آن به قنبر فرمود
بکن این پشته را که محاذی نظر منست تا قدرت ایزدی معاینه گردد و خرق حیدری
بمشاهده رسد بمجرد کندن سنگی عظیم هویدا شد بنفس نفیس خود سنگ را دور افگند بعد
از آن زینه ظاهر گردید امیر بقنبر اشاره نمود تا در اندرون زینه در آید و آنچه در آنجا رو
دهد عرض نماید بعد از دیری قنبر برآمد عرض نمود که درین زینه سی و پنج و بگر که هر یک
عقبه سخت بود حائل شدند بحمایت عنایت آنحضرت از همه عبور نمودم و مسافت بسیار
بزبان اندک پیمودم دری مقفل از سنگ آشکار گردید و کلیدش ناپدید بقوه آن

زور بازو در را کشودم و زنگ یاس از مرآة تحیر زدودم حوضی دیدم پر از آب مشکناب
و آن امیر کبیر بکناره آن غدیر نشسته دیدم بلطف ازلی خود جامی پر کرده مرا داد و فرمود
ای قنبر ازین آب حاجت تشنگان بر آر و حصن حصین تسکین مد آر را دی گوید قنبر جام
گرفته بیرون در رشد امیر را بهمان نهج بر مقام خود قایم دید سخت مدهوش و متحیر گردید
امیر مومنان ازان جام نیک انجام کافه انام را سیراب فرمود بنوعی که هیچ فردی از
باز تشنگی روی ننمود معجزهٔ دیگر مرویست که جمعی التماس نمودند و زبان الحاح
کشودند که حق سبحانه و تعالی رحمت خود را از ما باز داشته است و هیچ کسے را بفراغ
نگذاشته مدتیست که باران مفقود است و هر آئینه از نظر رحمت سطر و زیاده ازین
عتاب مخواه و باران الهی از جناب عنایت نامتناهی درخواه حضرت امیر برخاست
و هر دو دست برداشته باران خواهست فوراً غمام انعام وفور نمود و ابر اکرام نزول
نمود و چندان بارید که نوح کوه و دریا گردید همه خلق سیراب گردیدند و شکر بجا آوردند
چون آب طغیانی نمود با فراط تمام بیفزود عرض نمودند که یا امیر از تلاطم امواج
آب تمام شهر در اضطراب است عمارتها در انهدام اند و خانها در انهدام امیر کبیر ترحم فرمود
و لب بامساک باران کشود فی‌الحال همه گروه ببراو رسیدند و از شر افراط رهیدند این
بود اثر رشحهٔ ولایت مرتبت علیه السلام و الرحمة حال معنی بیت تو بی انکه آب دریا
بان وفور بی حصار رعیت جوادی آن بحر کرم بی آب و خجل وجود و آنچنان با وجود
کثرت عطا بنسبت فیاضی آن محیط اعظم بیتاب و منفعل انکه بید قدرت تو
نمود و زبان شنا بدین وسیله کشود و چون وسعت قطرها از قطرات اکرام تو
تو از دریاے خضر یافت کمند عقلش در تیر تحیر بشتافت که هرگاه رشحهٔ فیضش و ذره

لطفش بدین درجه رسیدست عطای تمام آن بحر سخی انام بکدام طور بود بیت پنجم

آنکه اندر آفرینش لاف بالائی زده
رفعت ار از آفرینش پایه برتر یافته

آفرینش بهمزهٔ ممدوده وسکون فا وکسر نون بمعنے پیدائش لاف کلام فضول ومعنی خود نمائی وخود ستائی بالا مقابل زیر وبعربی فوق گویند ودر کلمه بالائی یای مصدریست بمعنی فوقیت یعنی بالا شدن رفعت بکسر رای مهمله بمعنی بلندی قدر پایه بمعنی مرتبه برتر بمعنے عالی بدانکه رفیع ترین مخلوقات عرش برین است چنانچه مرویست سُئِلَ رسولُ اللهِ صلی الله علیه وآله من عظمة عرش ربّ العزة فقال سألتُ جبرئیل عن عرش رب العزة فقال سألتُ میکائیل عن عرش رب العزة فقال سألتُ اسرافیل عن عرش رب العزة فقال سألت اللوح عن عرش رب العزة فقال سألتُ القلم عن عرش رب العزة فقال العرش ثلثمائة والف وستین الف قائمة قائمة من قوائمها کمِثل الدنیا سبعون الف مرة یعنی پرسیدند از رسول خدا صلی الله علیه وآله از کیفیت عظمت عرش پروردگار بزرگ پس فرمودند پرسیدم از جبرئیل از کیفیت عظمت عرش الهی او گفت من هم پرسیدم میکائیل از عرش ربانی او گفت من هم پرسیدم با سرافیل از عرش ایزدی او گفت من هم پرسیدم از حقیقت عرش صمدی بلوح او گفت من هم پرسیدم از کیفیت عرش سرمدی بقلم او گفت هست عرش الهی را سیزده لکه و شصت هزار ستون که یک ستون او برابر شصت هزار طبقات دنیا است پس از ین بیان

عظمت عرش منقح گردید نیز در بعضی آثار دیده که حضرت جبرئیل بخداوند جلیل عرض نمود
که مرا تمنای یافتن حدود عرشی هست قوتے در پر و بالم نمود تنها بهم تا در گرد عرش عظیم
شتابم از جناب رب الارباب قوت یافت و بقدر لبث و بهزار سال شتافت ضعف
طاری گردید و هیچ سودی نبخشید دیگر قوت مسئلت نمود حضرت عزت عطا فرمود باز
پرواز نمود بحدیکه طاقت طاق گردید و بوئی از حدود عرش بمشام تمنایش نرسید
مناجات کرد سبحانک ربی الکریم ما شأن عرشک العظیم ندا آمد اے
جبرئیل هنوز از حدود یک کنگره عرش نگذشته تا از اطراف عرشے چه رسی و از
حدود نا محدود او چه گوئی بحیرت صفای این ندا راکت گردید و عنان جنم از عزم
کشید و لا فزائی عرش مستنبط میشود و از تفسیر بعضے مفسرین که در تفسیر آیۂ کریمه وسع
کرسیه السموات والارض نوشته اند چنانچه ملخص اینست لما خلق الله الکرسی
تحت سبع السموات والارضین السبع وصارتا مثل حلقة فی فلاة
ففخر الکرسی وقال احطت کل شیء فمن تغلبنی ولما سلط الله سبحانه العرش
علی الکرسی وصار فضله علی الکرسی کفضل ملک الفلاة علی تلک الحلقة
ورای عظمته فخر وقال احطت کل شیء فمن تغلبنی فقال عز و جل انا الله
الواحد القهار اغلبک واغلب کل شیء یعنے هرگاه پیدا کرد حق تعالی کرسی را بر تحت
که گنجایش نمود بر هفت آسمان و زمین را و گشتند آنها در جنب وسعت کرسی مثل حلقه
که افتاده باشد در صحرا پس فخر کرد کرسے و گفت احاطه کرده ام من همه چیز را کیست
اکنون که غالب شود بر من پس هرگاه برای کسر شان کرسے عرش را بر وی مسلط کرد
و گشت بزرگی عرش بر کرسے مانند بزرگی آن صحرا بر آن حلقه پس مباهات نمود عرش

نیز گفت احاطه نمودم کرسی را که محیط تمام عالم بود پس بر من که غالب خواهد بود
پس گفت حق سبحانه منم خدای غالب بر همه چیز و منم غالب کرده بودم ترا و قادرم
هر کرا خواهم غالب نمایم چنانچه جسد مطهر رسول الله را که از عنصر خاک بود در شب معراج
بالای عرش رسانید و پایهٔ آنحضرت از همه کائنات برتر گردانید و دیدهٔ باشی و کتب
ثقات که جناب ولایت مآب شب معراج قدم بقدم تا بمقام رسول کرام رسیده و
شنیده باشی از رواة که هنگام کسر اصنام قدم ولایت توام بر دوش آن فخر
عرب و عجم مماس گردید پس ثابت شد ازین کلام که پایهٔ رفعت آن عالی مقام از همه
بلند و مرتبهٔ آن والا درجت بر همه ارجمند چنانچه عرشی و فرشی احدی بهمسری
وی نتواند شود و زبان بیان بجز تحمید و تمجید نتواند کشود و نیز بعضی اهل شرع گویند
که چون عرش برین دهن مباهات کشود ایزد صمد بقدرت خود اژدهائی پیدا نمود
که سه بار گرد عرش گردید و خود را بتمامه لو بی بجد لکما افتخار عرش در حیز انکسار فرشی
انداخت و لوای عظمت انتهای رفعت سمائی را فراخت چنانچه در تصور ایشان
صورت کهکشان عکسی است مجسم و دال بران پس هرگاه مغلوبیت عرش از دنی مخاطی
بوده باشد از اعظم کائنات چگونه بود حاصل معنی بیت آنکه توئی اشرف ما تاخر و ما تقدم
توئی اسبق موجودات اعظم آنکه در زعم خود با رفعت سر الهی می بالید و هر دم بدم همی
می لافید چون پایه فتوت آن قوت نبوت را رفیع تر یافت بکمال سرگردانی در تیه
حیرانی شتافت یعنی عرش اعظم هرچند بدم انا اقدم هر دم خود را می ستود و
به تمام عالم بدین رفعت اتم مباهات می نمود لیکن در جنب عظمت آن اقدس مرتبت
غیر از پستی علمی نه افراشت و بجز هیچی ثمری بر نداشت ؎

باز قدرت ہر کجا بال جلالت کردہ باز
طائران سدرہ را در زیر شہپر یافتہ

باز پرندہ ایست مشہور کہ سلطانان و امیر و وزیران بدان شکار نمایند و نیز بمعنی کشادہ
استعمال یافتہ قدرت بضم قاف بمعنی توانائی و توانگری و بمعنی قضا نیز آمدہ جلال
و جلالت بفتح جیم بمعنی بزرگی بال بفتح بای موحدہ ہست بدانکہ از انسان
و حیوان چرندہ از شانہ تا سر ناخن ہست را بال گویند و در پرندہ پر و بال ابال مانند
طائر بکسر ہمزہ بمعنی پرندہ سدرہ بکسر سین مہملہ بمعنی درخت کنار و سدرۃ المنتہی
درخت کنار ہست در آسمان ہفتم عن النبی لابت علی کل ورقۃ منہا
ملکا قائما یسبح اللہ عز و جل کذا فی مجمع البحرین و نزدیک وی است جنت ہست
کہ ماوای اصفیا ست و ماوای اتقیا شہپر بفتح شین معجمہ و بای فارسی پر اولین
باز جانوران پرندہ را گویند باز قدرت احتمال دارد یکی آنکہ مبتدا باشد اضافت باز
بسوے قدرت بیانی بود و خبرش جملہ اکابر طایر آنست دوم آنکہ منادی بود و خطاب
بجناب ولایت مآب باشد و طائران سدرہ ملائکہ مقربین ہست کہ رئیس آنہا روح الامین
است و بودن حضرت اولی از ملائکہ اعلی از کلام آنجناب ثابت ہست انا الذی
خص اللہ جبرئیل و میکائیل بالطاعۃ لی یعنی منم آنکہ خاص گردانید حق تعالی
جبرئیل و میکائیل را بفرمان بردن من و نیز فرمودند رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم
من اللہ انہ تعالی یحب علیا بما لا یحب الملائکۃ و لا المرسلین فما
من تسبیح یسبح اللہ الا و یخلق اللہ منہ ملکا یستغفر لمحبہ و متبعہ الی یوم

یوم القیامة یعنی حکایت کرد مرا جبرئیل از خدای بزرگ که هر که دوست

بدارد علی را بدوستی مخصوص که دوست بدارد و بدان فرشتگان را و نه پیغمبر از اولوالعزم

مرسل را و نیست هیچ تسبیح که تسبیح کرده شود بدان مرخدا را مگر بیافریند خدا از آن تسبیح

فرشته را که آمرزش میخواهند برای دوستان و پیروان علی علیه السلام تا روز قیامت مصنف

کلمه بیرنکا از آن گفت که درجات ولایت آیات که نهایت اند لیس کلمه مع الله لو حی فزین

عقره آنکه در هر روز مرتبه جلال که تجلی کرد به طایران سدره را بجز عجز رسانی ندیده حاصل

معنی بیت بر تقدیر نداء آنکه ای دمساز قوة کبریائی وای شهباز قدرت الهی بجهر مقامی

که بال جلال تو به پرواز جلال و جمال یکبار نهاد و قدسی نژاد نیز شهپر خود نهاد و در هر

درجه که فتحات حشمت آیات تو به تجلیات عنایات بتافت طایران سدره بجز تسبیح با

عرفناک نیافت و چون معنی تطبیق نسخه آخره بحسب حال متحد اند طناب تحصیل را

حاصل ندیدیم و عنان بیان از تطویل لا طائل کشیدیم بیت مخمس

روز فتح الباب ابر سیت در یا بار تو	
نسر طایر را فلک چون بط شناور یافته	

فتح بفتح گشادن باب بفتح بای موحده بمعنی دروازه و طائر بفتح طای مهمله و کسر همزه یعنی پرنده فلک بفتح فا و لام بمعنی آسمان بط بفتح بای موحده مرغابی را گویند شنا بکسر شین معجمه بمعنی آب ورزی و شناور بمعنی ورزنده کذا فی البرهان القاطع و نسر طائر مجموع که بمنزله یک کلمه که دیده نزد منجمین نام ستاره سست از ستارهای ثوابت کنایت می آرد بدانکه عبدالرحمن صوفی که

جامع صور کواکب است در کتاب خود نوشته که کواکب ثوابت مرصوده هزار و بیست و دو
اند و مواضع این ثوابت در طول و عرض منطقة البروج است و هر گاه مقادیر نجوم
مرصوده بصغیر و کبیر مختلف بوده شش جمله قرار داده اند و هر جمله قدری علیحده
دارد و بعضی ازین کواکب صوری اند یعنی منجمین در آسمان صورتهای چند تصور نموده
اند کواکبی که داخل آن صور اند آنها را داخل صور خوانند و کواکبی که خارج آن واقع اند آنرا کواکب خارج از صور خوانند
و کواکب صوری چهل و هشت اند بیست و یک در شمال و دوازده بر منطقه و پانزده
در جنوب و نسر طایر شانزدهم از آن کواکب صوری شمالیست و آنرا عقاب نیز خوانند
و نسر طایر ازان نامند که بالهای او گشاده است گویا ستهٔ پرنده است و درین کواکب
کوکب روشن که بر دوش اوست نیز مسمّی به نسر طائر است و مقابل نسر طائر نسر واقع
خوانند و آن کوکب ششم است و آنرا سلحفاة نیز خوانند و او دو کوکب است روشن
آنرا نیز نسر واقع گویند بجهت آنکه بازوی او چنان مینماید که با هم چسپیده است
چون این بیان خارج از بحث است زیاده ازین نتوان نوشت و نیز و بعضی مراد از
نسر طائر و هیجا جبرئیل است بنا بر اخذ معنی اوّل مراد از فتح الباب کشادگی دروازه
ایجاد عالم تفضل است و بر تقدیر ارادهٔ معنی ثانی مراد از فتح الباب فتح باب هدایت آن
ست توضیح اول آنکه او سبحانه رسول خدا و علی مرتضی علیه السلام را باعث ایجاد عالم
ساخت و تخلیق بدست وی انداخت چنانچه آن امام سید انام خود میفرماید که حدیث
از امیر عم أنَا واحی الارضین وَأنَا سماک السموات وَأنَا مبنی النجوم وَأنَا مضی
الشمس وانا صاحب البلایا وَأنَا صاحب المنایا وَأنَا صاحب الکتاب
یعنی منم گسترانندهٔ زمینها و بلند سازندهٔ آسمانها و منم پیدا کنندهٔ ستارها و منم روشن کنندهٔ

آفتاب و منم صاحب ثنا الشهاده منم صاحب مقصودها و منم صاحب ستارها که هر کرا بهر
مقامی که خواهم نصب نمایم هر ستاره را بهر صورتی که اراده نمایم بنگارم و بهر مقامی که
مناسب دانم در آرم پس ازین ثابت گردید که خلقت افلاک و ترتیب آنها و ارنگار کواکب
و هیئت آنها و ابنیهٔ قدرت آنجناب هست و موقوف آن عنایت انتساب هر کوکب
را بهر صورتی که خواست مصور نمود و بهر مقامیکه مناسب دانست مستقر فرمود لهذا
مصنف میگوید که توئی آنکه در روز فتح الباب ایجاد عالم التفضیل همه را چنانچه خواستی
نمودی و بهر که هر چه مناسب بود عطا فرمودی چنانچه امروز ایر بدار دست عنایت
تو فلک مقرنس نیز در خور زیب و زینت معائنه نمود که هر کوکب ذی صورت تجات
بی غایت تو در روی هیئتی مزین بود از جمله نسر طائر الصورت طیلی یافت که بکمال
سرعت در روی اشفاق تو شناوری مینماید و هر زمان آن بهر جهان را بزبان
عقیدت تو امان میستاید و تفتیح ثانی آنکه روزیکه آن منبع اسرار و مجمع انوار بر مسند ارشاد
نشست و همه را بغایت خود سرافراز فرمود جبرئیل نیز از فیض اسرار آن ابر بدار تستغنی
حاصل نمود پس ماحصل معنی اینکه توئی آنکه در روز فتح ارشاد مآب تمام کائنات از آن
ذات قدسی صفات بهره مند گردیده همه ذرات موجودات از آفتاب عنایت
انتساب بدرجهٔ بلند رسیده اند چنانچه فلک که محل سیاحت ملک بچشم بصیرت مشاهده
نمود که جبرئیل امین در عمان امتنان آن قدوهٔ مومنین مثل لب سیاح شنا مینماید و مانند
هزاران سالیست امتنان جهان کان فخر زمان میسازد

	هر که مهر مهر تو بر صفحهٔ جان نقش کرد مخزن دل را چو کان زر تونگر یافته	

مهر بضم میم مرادف خاتم یعنی انگشتر مهر بکسر میم بمعنی محبت صفحه بفتح صاد
مهمله بمعنی بهره روی و اضافت صفحه بسوی جان بیانیه است مخزن بفتح میم
[illegible] بمعنی گنجینه از خزانه بکسر خای معجمه بمعنی گنجینه کان
بفتح کاف عربی بمعنی جای زر خیز کذا فی بعض اللغات الفارسیه زر بفتح زای معجمه
طلا را گویند و بعربی ذهب خوانند یعنی آنکه هر که تخم مودت آن فتوت مرتبت در زمین دل
کاشت ثمره دولت جاودانی و عنایت دو جهانی بر داشت چنانچه فرمود صلی الله علیه
وآله وسلم من احب ان یحیی حیاتی و یموت موتی و یدخل الجنة التی وعدنی
ربی فلیتول علی ابن ابیطالب و ذریته الطاهرین ائمة الهدی و مصابیح الدجی
من بعده فانهم لن یخرجوکم من باب الهدی الی الضلالة یعنی کسیکه دوست
دارد اینکه زندگانی نماید مثل زندگانی من و بمیرد بموت من و در آید در بهشتی که وعده
کرده پروردگار من بمن پس باید که دوست دارد علی ابن ابیطالب را و اولاد پاک
او را که امامان هدایت اند و روز اند و چراغان ظلمت سوزند بدرستیکه ایشان بیارند
شما را براه رهست از سوی گمراهی و نیز در مودة القربی با سناد طویل مذکور است
حجره که روزی جناب رسالت مآب شاد و خندان بخانه حضرت امیر المومنین ع
تشریف فرما شدند و فرمودند که بشارت میدهم ترا یا اخی بدین که درین ساعت
جبرئیل از رب جلیل پیغامی بمن آورد که ای محمد بشارت ده بعلی که دوستان شیعیان
وی جاهمی از اهل جنت اند و حالی بهشتان و لیے نیازان اند از بدو فطرت و ابتدای
خلقت حضرت امیر بعد از استماع این کلام سجدات شکر بجا آوردند و سادس جوم
و هوا جش هجوم از دلهای جناب یرد و بخضوع تمام بجناب الهی عرض نمودند خداوندا من شیعت

عطیات مجرد تبرّا انہا رسیدم و گواه باش من نیکوئی ہائے خود بجہان بخشیدم لیس
سعدة النسا نیز ہمین عبارت ادا فرمود بعد ازان ہر یک از سر و لبستان اما منتا بیز
شہادت حق جل علا را گواه نمودند ... نیز فرو شانان
من کریم تر نیستید من نیکوییہای خود را بدوستان علی بخشیدم دربن اثنا جبرئیل فرود آمد
و گفت یا محمد حق تعالی بتو و اہل بیت تو سلام میرسانند و میفرماید که شما از من کریم
تر نیستید بدرستیکه آمرزیدم گناہان دوستان علی را و بخشیدم ایشان را نعمتہائے جاودانے
و کرامتہائے دو جہانی ازینجا توانگری محبان مراد و سیادت و رجا نبازی جنات عطا نمای
بدل و جان بشتاب حاصل معنے بیت توئی آنکه شفاعت جہان منوط بر عنایت تست
و نجات عالم مربوط بر حمایت تو ہر که مہر محبت تو بر صفحہ جان سعادت توامان جمع و
ثبت نمود ابواب سرور دو جہانی و توانگری جاودانی بر دل تو و منزل خود کشود
و آنکه بے نیاز خود را نثار فدائیان تو ساخت کوس بے نیازی و عالم نوازی در تمام طرف
کون و مکان نواخت بیت نہم ۹

آنکه دست حاجتی بر جود تو وا ہشته
دست خود را تا قیامت حاجت آوریافته

حاجت بمعنی نیازمندی جود بفتح جیم بمعنی جوانمردی قیامت بکسر قاف
بمعنے روز رستخیز یعنے آنکه بحر عطاے آن مخزن جود و سخاوت بحدیست که ساحلش ...
تقریر نشنیده و مبداے اکرام آن ذی احتشام نه بوسعتے ہست که سر حدش بطاقت تحریر
توان دید از جملہ آثار ایثار آن ابر مدرار حکایتے ہست که سبزه حیات ابدی بر زمین

جان به عقیدت گزین میرویاند و غنچه بقای سرمدی از شاخسار دل هر جان نثار
می شگفاند منقول است روزی آن چاشنی گیر نعیم الهی و لذت پذیر علم سماوی خطاب
مستطاب سیدة النساء نمود آیا ما حضری در خانه هست تا بدان چاشت نماییم و کام
زبان بدان بگشاییم سیدة النساء فرمود قسم بذاتی که مشرف نمود پدرم را برسالت و
ترا بولایت که چیزی ندارم تا برای تو آرم بلکه از دو روز است که آنچه میسر شده بود ترا
خود و فرزندم اقدام داشتم و بتو اقدام به تناول آن نمودم بتوانستم جناب ولایت مآب
فرمود ای بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله چرا اعلام نه نمودی و درین باب سخن بگشودی
تا سعی میکردیم و قوتی میاوردیم فرمود یا ابوالحسن شرم داشتم از پروردگار خود که با وجود
رزاقیش کفالت خود بتو سپارم و دشوار روی حاجت بتو آرم امیر کبیر از خانه برآمد
دو دیناری بطریق قرض بدست آورد و قضارا در اثنای راه مقداد بن اسود به خورد
دید رنگش بگردید ملال متغیر و دلش تحیر متعسر حسب حال آنخوش خصال نمود و شفقت تمام
فرمود ما اذهبک هذه الساعة من رحلک یعنی کدام ضرورت و خیقت ترا از
خانه متفرق و متنفر ساخت و در معرض تشویش انداخت مقداد عرض نمود یا ابوالحسن
جان عقیدت توامان را بدین حال پر ملال بگذار و زیاده ازین تجویز آزار و حق و
روا مدار امیر کبیر در انکشاف حال مبالغه فرمود مقداد بنابر حیا در اظهار تسایق [illegible]
چون چاره ندید پرده از روی کار بر داشت و بعرض رسانید که قسم بخدای که ترا [illegible]
مشرف گردانید بیرون نیاورد مرا مگر سختی احوال و پریشانی عیال چون از [illegible]
گریه آنها شنیدم با اضطراب بیرون دویدم آن فیاض عالم از استماع آن در
گریان گردید مقداد بحر شفقت آن فتوت مرتبت دل خود را قربان [illegible] آن [illegible]

دینار لبوی سپرد و تفکر پاس الفاظ رفتے سنزد تا ازدان باز بہ برکت عطای کان
مخزن کان سخا کاہی غبار پریشانی بگرد وی نرسید و بوی ملال بہ و بال ہرگز مشام
جان وی نرسید بلکہ بر ... تشنگی ... [illegible]
بی انتہا بدیگران رسانید و ہم عالم ذرات جہان را از خورشید کرم منور گردانید ہمواره
گریبان جامۂ طاقت ہر بے استطاعت کہ از کشاکش گردش فلکی پارہ گشتے بسوزن
رحمت شکن رفو و رفتی و دل عقیدت منزل ہر نیازمندی کہ از تراکم ظلمت عصیان و
وزاحم وصمت خسران تیرہ شدے چراغ تسکین و تمکین و شبستان امیدش برافروختے
نفائس شعاران مروت و ثار درخزاین و فاتہ دعا از نہ بمرتبہ الیست کہ درین مختصر توان
گنجید و لنسایم اشفاق آن یگانۂ آفاق در چمنستان دلہای جان نثاران نہ بدرجہ ایست
کہ با حاطہ آن توان رسید لہذا شبدیز قلم را از وادی رقم منعطف میسازم و حاصل
معنی بیت میپردازم یعنی تو کی آنکہ دست جودت بانعام خاص و عام نطع ہستی شد
و ذوق ہدایت تو مذاق عباد را حلاوت حق پرستی بخشید و دیدۂ تفقد تو در حق انجاح
حوائج حاجتمندان ہمیشہ باز و دست تلطفت در بارۂ عقدہ کشائی نیازمندان ہمواره
و از ہر کہ دست نیاز بدر درگاه آسمان پناه بر داشت تا قیامت علم عقدہ کشائی
و حاجت روائی بر سر عالم افراشت ؎

با صفائی گوہر پاک تو گردون سالہا
خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافت

صفا بفتح صاد مہملہ بمعنے پاکیزگی خجالت و خجلت بکسر خا معجمہ بمعنے شرمندگی

گوہر بفتح کاف فارسی بمعنے مروارید ہر یکی از سنگہاے نفیسہ مثل الماس و یاقوت
و لعل و مانند آن و در عرف مشتمل بر ذاتیت که از بدو فطرت پاک سرشت جبین
بفتح جیم و کسر باے موحدہ بمعنی پیشانی گوہر صیغہ مبالغہ ہست گویند مراد از ان جوہر
بسیار و نیز نام حوض ہست در بہشت و تحقیق وے در بیت آئندہ می آید بدانکه ترجیح صفت
گوہر مطہر جناب عرفان ایاب از احادیث متواترہ ثابت ہست از انجملہ در حیات القلوب
مسطور ہست که بچندین سند از حضرت رسول روایت نمایند که فرمود بدرستیکه حق تعالی
مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیہم السلام را پیش از انکه خلق نماید آدم را و در ان ہنگام
نه زمین بود و نه آسمان نه ظلمت بود و نه نور آفتاب بود و نه ماہتاب نه بہشت بود
و نه دوزخ پس عباس گفت چگونه بود ابتدای آفرینش شما یا رسول الله فرمود که اے
عم چون حق تعالی خواست ما را خلق نماید کلامی ایجاد نمود و باز از ان کلام
نورے آفرید پس سخن دیگر ایجاد نمود و از ان سخن روحے آفرید پس روح
را با نور ممزوج گردانید پس مرا و علی را و فاطمه و حسن و حسین را بیافرید پس خدا را تسبیح
میگفتیم در ہنگامیکه دیگر تسبیحی نبود چون حق تعالی خواست که سائر خلق را بیافریند نور
مرا بشگافت و عرش اعظم را از آن نور بساخت پس عرش از نور من ہست و نور من از نور
خدا و نور من افضل ہست از نور عرش پس نور برادرم علی را بشگافت و ملائکه را از ان
خلق کرد پس ملائکه از نور علی مخلوق شده اند و نور علی از نور خداست و افضل است از ملائکه
پس بشگافت نور دخترم فاطمه پس بیافرید از آن آسمان و زمین را پس بشگافت نور
فرزندم حسن را و بیافرید از ان آفتاب و ماہتاب را پس بشگافت نور حسین را و از ان
بہشت و حوریاے بہشتی بیافرید پس نور فرزندم حسن و حسین بہتر ہست از بہشت

وحور از انجا دریاب که جرگاه جنات نعیم و چشمه تسنیم در جنب لطافت و لطافت حسن نیز خاک خجلت بر جبین خود افشانند و اشک حسرت از دیده حیرت راندو وجاهت در حسب آن ولایت مرتبت تاج حد بود و صباحت و وجاهت آن فتوت و حبت تا کدام حد باشد حاصل معنی تو حی آنکه گوهر اطهر تو صفاتر از صفا آنهار الٰهی و جوهر طهر تو متجلی تر از ضیا انوار سماهی آب کوثر با آن حلاوت و صفائی بے آب حوران با آن نزاکت و رعنائی بیتاب هر که بجمال کمال تو بر ضیا می گرود بمصیبت کمال جمال او مبتلا علی سید بیت نبوبهم

ساقی کوثر نجیدان مدح باشد مر ترا
ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته

ساقی بکسر قاف بمعنی آب دهنده مدح بفتح میم و سکون دال مهمله بمعنی ستائیش فطرت بکسر فا و سکون طا مهمله و فتح رای مهمله بمعنی پیدائیش گوهر بفتح کاف عجمی بمعنی مروارید بدانکه فرات ابن ابراهیم از سلمان فارسی روایت کرده که حضرت امیر رسول خدا سوال نمود از صفت قصرها که حق سبحان بشیعه اکرامت فرمود حضرت رسالت بیان ساخت که یا علی بناے این قصرها خشتی از طلا و خشتی از نقره هست و در میان خشتها مشک و عنبر هست و سنگ شان از دُر و یاقوت هست و خاک شان از زعفران و تلهاے ان از کافور بود و در صحن هر قصرے چهار نهر اند نهرے از شراب و نهرے از شیر و نهرے از آب و این همه از کنار اند و لو شهر بیست که ساقی شریعت می آید و مسمی بنهر محمد ست و در احادیث معراجیه نیز وارد ست که فرمود صلی الله علیه و آله وسلم دیدم بالاے آسمان هفتم جوے که بر لب آن کاسها بود و

از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد دیدم که بر کنارهٔ آن مرغان طیران مینمایند و بنواهای
با انواع نغمهای دلربای سرایند جبرئیل گفتم که این چیست گفت حوض کوثر است که حق تعالی
مخصوص نموده است بتو و در معالم التنزیل مسطور است که کوثر جوییست در بهشت که کنارهای
او از زر است و مجرای او بر در و یاقوت و خاک او خوشبوتر از مشک و عنبر و زبرجد و در حدیث
وارد است که حوض من یعنی حوض کوثر مسیرهٔ مدت یکماه است آب او سفیدتر از شیر و بوی
او خوشتر از مشک اذفر و کوزهای او مانند ستارگان آسمان هر که از آن حوض آب خورد هرگز
تشنه نگردد و هر که از آن قطرهٔ بنوشد اصلا هیچ آبی ملتفت نشود و بودن حضرت امیر
ساقی کوثر بیانیست لاریبی و نشانیست تحقیقی منقولست از حضرت صادق ع که
رسول خدا فرموده هر که خواهد خلاصی از هول روز قیامت پس تولا کند با ولی من و
متابعت نماید وصی مرا بعد از من یعنی علی ابن ابیطالب را بدرستیکه او ساقی حوض منست
دور میگرداند آن دشمنان خود را و آب میدهد دوستان خود را که هر که نه بشناسدی
خواهد بود هر که از وی جرعهٔ یابد سیرابی سرمدی بر خود خواهد کشید و حدیث از امیر ع
قال امیر المؤمنین قال لی رسول الله ص یا علی انی سألت ربی عز و جل فیک
خمس خصال فاعطانی سألت ربی ان ینشق عنی الارض وانفض التراب
من راسی وانت معی فاعطانی و سألت ان توقفنی عند المیزان
وانت معی فاعطانی و سألته ان یجعلک فارطاً منی وصاحب حوضی
فی الجنة فاعطانی فالحمد لله الذی منّ علی بک یعنی روایت کرده شده است از
امیر المؤمنین آنکه گفت فرمود مرا رسول خدا ای علی بدرستیکه من سوال نمودیم به
پروردگار خود در تو پنج خصلت را پس بخشید مرا آنچه خواستم از رب خود اینکه چون جدا شود

از من زمین وود ورشود خاک از سر من تو باشی نزدیک من پس شفیعه مرا پروردگار من و سوال کردم من پروردگار
خود را اینکه قایم دارد مرا نزدیک میزان عدالت و لوتو با من باشی پس بخشید مرا پروردگار
من و سوال نمودم برب خود که بگرداند ترا بردارندهٔ لوای من در بهشت پس بخشید
مرا رب من و خواستم از خدای خود که بگرداند ترا کشندهٔ امت من از طرف دوزخ به
بهشت و بگرداند ترا صاحب حوض من و آب دهندهٔ کوثر من در بهشت پس بخشید
مرا پروردگار من پس حمد و شکر کردم مر خدا یرا که احسان نمود بر من بتو و اینکه
مصنف علیه الرحمة گفت ساقی کوثر چندان مدح تو نیست بدین اعتبار هست که بسا
اوصاف آن مخزن الطاف ازان کامل تر اند و اکثر اخلاق آن سید آفاق ازان فاضل
تر از انجمله اینکه برادر رسول خداست و شوهر بتول عذراست کاشف رموز الهیست
واقف کنوز نامتناهی شافع روز جزاست حامل لوای مصطفی هست صاحب والفقار
واهب انوار هست معدن تجلیات ذاتیست مخزن ترقیات صفاتیست و هکذا الی
مالا نهایة له و هرگاه ثابت شد که وجود ذی الجود آن صاحب مقام محمود باعث ظهور
عالم و موجب وجود آدم هست چنانچه در کتب احادیث مسطور هست پس متحقق گردید
نیز اینکه جناب ولایت مآب منشاء اتصاف دریاے ایجاد هست یگان گوهرهاے
اعظم و جوهرهاے اکرم که عبارت از نور انبیا و اصفیاست و بشارت بظهور اولیا
و اتقیا حاصل شعنے بیت توئی محفل آرائی رتبهٔ جامعیت و تقویت فرماے مرتبهٔ کاملیت
احصاء محامد آن مظهر انوار ابدی از بنیان بیان بیرون اعداد محاسن آن مجمع اسرار
سرمدی از توان امکان مصئون سقایت آب کوثر نه مدح چون تو شاهنشاه است
و حمایت عصاة نه توصیف مثل تو عالم پناه توئی آنکه بسیاحت عنایتش دریای

فطرت گوهر یاب لبیاحت فاتحش مبدای قیامت قامت شیخ و شاب

باخدا و مصطفی رای تو یک رو داشته
از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

رای بفتح رای مهمله بمعنی تدبیر و مقتضای عقل یک رو بفتح رای مثناه
تحتانیه و ضم رای مهمله کنایه از ایجاد و بی خلافی و مراد از شمشیر ذوالفقار است
و تحقیقش در بیت آخر بند دوم گذشت و دختر اشارت بسیدة النساء علیها الصلوة
والثنا چون توضیح این مضمون در بیست سطر ازان القلم زبان می نگارم و نیز
ازان در تحریر زبان می آرم محبان ولی خاندان نبوت جانثاران ازلی دودمان فتوت
بر جریده سنه احیا و بر صفحه شریفه وجه احسن قاریین نگاشته اند و بدین روش تحریر
تدقیق در زمین تحقیق کاشته اند که چون جگر گوشه رسول خدای اکرم سیدة النسا فاطمه
ازهر بمرتبه صبا بر آمده بحد نشو و نما رسید اکابر قریش را تمنای تزویج آن مالکه روز جزا حق
گردید بعضی از ایشان با فشای این تمنا مبادرت نمودند و از آنحضرت احادیث انکار
و منافرت شنودند باز آن دلدادگان بدین گمان که عدم اقبال آن قدوه اجلال
بجهت قلت مال و منال است و ما که اغنیا ایم بدین جهت در اغرای ابا ایم مشورت
کردند که مال باید برد و دختر آنحضرت در حبالهٔ خود باید آورد چنانچه همان مرد از
خدا ناترس و با مصطفی بیخوف عبدالرحمن بن عوف با همنشینان خود گفت که من
و خطبه مینمایم و به تزویج میگرایم می پندارم که چون مالدارم رسول مائل بمال شده
دختر بمن خواهد داد و این عقده عقد بناخن تدبیر ولید نیرم خواهد کشاد و این گفت

و در حضور آنحضرت رسیده خود خواستگاری نمود سید انام تبسم تمام فرمود گفتیم که عقد فاطمه
در نیت مشیت خدا است خواهد داد بهر که خواهد خوب است و کفی بشک بینده بر دم شده در دامن
عبد الرحمن ریخت و خاک ندامت و غربال و بال و بیخت که بیجا ناختن آن گهها را
عدید در و صروارید گردیده و بدستهٔ تمر رشته مهر برید بعد از آن از زبان حق توامان
بر آمد که اگر از شما احدی خطبه کند استغاثه بخدا نمائیم و لب شکایت کشائیم عبد الرحمن
چون دید که خواهش مرا رسول خدا نخواست بانفعال تمام برخواست و صحابهٔ دیگر با هم دیگر رای
زدند و متفق برین گشتند که شاید حضرت رسالت تزویج سیدة النساء بعلی مرتضی خواهد
کرد و همین سبب آن امیر درین امر گاهی اقدام باهتمام ننموده همه مجتمع شده تا
بمجلس آنکه امیر آنجا آب میداد و با جهاد بنفس نفیس خود می نهاد در رسیدند و مستفسر
گردیدند که با وجود اینکه حق سبحانه تعالی بجمیع محامد موصوف و بهمه محاسن معروف شود
و میدانی که هر که درین عقد نسبت از پنج کونین رست و می شناسی که سید عالم ملکت
هر که درین امر شنود شروت ملا اعلی بدو تفویض نمود باین همه عرفان و ایقان چرا
خطبهٔ فاطمه نمی پسندی و این رشک به وین را بنام خود نمی بندی آن مؤدب خلاق
الهی و آن مهذب اشفاق رسالت پناهی از استماع این خطاب آب در چشم بگردانید و گوش
هر یک را بدین آئین رسانید که تهییج مینمائید آتشی را که بسعی بسیار منطفی ساخته ام
و باد میدهید خواهشی را که بصد جهد بذهول وی پرداخته ام بخدا که مراد من نیز همینا
است و امنیتی که مرا بدین مدعا است از امکان بیان مفقود و در عالم عیان مسدود
لیکن مانع اظهار و موجب اضمار دو چیز است یکی عنای تنگدستی و دیگر حیای حق برتری
نتوانم که بحضور پرنور آنحضرت بی محابا در آیم و بالتماس این مقصد اعلی لب او لی

تا بهم آن جم غفیر بصحبات کثیره در میان آوردند و آخر عرض امیر کبیر را تا بدولت سرای
آن مخدوم رضی الله عنه رسانیدند رسالت پناه آنروز در حجرهٔ ام سلمه بود و چون حاضر شدن حضرت
امیر خطاب بام سلمه نمود بر خیز و در بکشا بشتاب و دیر منما ام سلمه حیران بماند که این کیست
تا منزلت وی چنین است و عظمت آن بدین آئین جناب نبوت انتساب فرمود هذا
رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یعنی این مردیست که از ازل نقش
محبت خدا و رسول در لوح دل نگاشته و خدا و رسول نیز او را بکمال رضا دوست داشته
با حلم و بردبار است با غیرت و وقار برگزیدهٔ ذو المنن پسر عم منست ام سلمه گفت برخاستم
و در بکشادم بجز آنکه در آنجا ایستاده بود تا پنهان شدن من قدم بهاستجا نگذاشت امیر الانام
در آمده گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب سلام فرمود و پیش خود نشانید
آثار شفقت آثار بر جبین مبین وی افشاندند حضرت امیر کبیر سر ولایت بتخمیر فرود انداخته
مگر لیست تا آنکه رسالت پناه پرسید بگو که حاجت تو چیست خواهشت تا السخن بر زبان آید و ما
الضمیر خود عرض نماید حیا مهر منع بر لب نهاد و اجازت اظهار اضمار نداد آنحضرت بکشف
و بیاخت تبسم کنان فرمود که شاید بخطبهٔ تزویج فاطمه آمدهٔ و بدین تمنا دل نهاده
امیر کبیر عرض نمود نعم یا رسول الله آنحضرت فرمود هر چه خواهی لائق و سزاست و مقصد
در واو در بعضی روایات فرمودن آنحضرت کلمهٔ مرحبا از نزول جبرئیل امین بود است
غرض از استماع این کلام مسرت التیام امیر تسلیم نمود و همین سخن گفت که یا رسول الله
بر تو روشن است از زمان طفولیت مرا از پدر و مادر گرفتی و بتربیت ندیمی خود فرمودی
همیشه دست شفقت بر سر من گذاشته و همواره توجه بر حال نگاشته الطاف و عنایات
تعلیم نمودی اسرار امور عرفانی تلقین فرمودی ذخیرهٔ زندگانی من عنایت

و مایهٔ شادمانی من حمایت تو امید دارم که تمنای دلی من اجابت نمائی و بتجویز
تزویج سیدة النساء بطوع رضا قبول فرمائی رسول اکرم از عرض ابن عم خرم گردید
و پرسید که یا اخی هیچ ما یحتاج ضروری داری تا بمصرف لابدی در آری گفت
یا رسول الله بر تو هویداست در ملک من بجز شمشیرے و سپری و اسپی و شترے
و زرہ نیست هرچه در مرضی مبارکت برسد نماؤ آنچه در خاطر عاطر بگذرد بفرما
که تابع امرم و مطیع حکمم فرمود شمشیر و سپر ترا بجهاد بکار می آید و اسپ و شتر نیز در سفر
در مراحل ضروری باید داشتن این همه اولی و انسب است بزره چندان احتیاج
نداری که تو صاحب ذوالفقار و دلدل سواری بے زره همواره غالب خواهی
بودو بی مغفر همیشه فتح خواهی نمود برو و آنرا بفروش و در امور ضروری بجان
و دل بکوش جناب ولایت مآب شادان از حضور پرنور مرخص شده بمسجد رسید
و بنماز مشغول گردید بعد آنحضرت رسالت سلمان را فرمود که برو و علی را بنجانه
و پیغام من برسان سلمان پیغامیکه آنحضرت فرموده بود رسانید و امیر را
بحضور آنحضرت حاضر گردانید رسالت پناه بآن عالیجاه خطاب نمود و بزبان
ارشاد بیان فرمود که بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی فاطمه را بتو داد و ابوا
سرور بر ما یکه و حور گشاد و موکلی که از حاملان عرش است مسمی بسطائیل نزول
نمود و گفت که خداوند اقدس تزویج فاطمه بعلی فرمود پس بتو مژده میدهم
و عقب من جبرئیل نیز می آید یا علی تزویج فاطمه بتو مبارک باد امیر بجرد استماع
این سخن سر بسجده نهاد و دیرے نگذشته بود که جبرئیل تهنیت تزویج رسانید و دل
وحی منزل آنحضرت مسرور گردانید و گفت حق تعالی امر نمود به بهشتها که خود را

بیاراستند و بحور عین بفرمود که حلی و زیور خود را نثار زمین گردانید و ملائکه اعلام کرد
که در آسمان چهارم قریب بیت المعمور حاضر شوند و بعقد تزویج فاطمه زهرا با علی مرتضی
مستعد گردید و بساط انبساط گستردند و منبر آدم آوردند و بمکان معمور نهادند و خود با جمیع
باستادند ملکی راحیل نام که حق تعالی تعلیم همه اسما بوی نموده بود مامور خطبه خواندن شد
اول حمد و ثنای باری بجا آورد و بعد از آن بگوش هر ذی هوش رسانید که ایها الملائکه
حق تعالی میفرماید که امروز ابواب عنایت ایاب بر عالم کشادم و کنیز خود را
بعبد خود دادم ای فرشتگان این همه بشنوید و گواه شوید و این حریر که آورده ام موشح
بشهادتهای فرشتگانست اکنون بحکم الهی چنانست که مهر از مشک اذفر این حکم و بر صفوان
دهم این بشارت ترا از حضرت صمدیت و عنایت هست در حق تو از جناب ایزدی
آنحضرت سجدهٔ شکر ادا نموده به جبرئیل فرمود که حمد مر جناب اقدس را که عقد فاطمه
بپسر عم من به بست و شکر حضرت مقدس را که اکنون حق بمرکز نشست بعد از آن
جناب ولایت مآب را فرمود که خود را در مسجد برسان و مردم را منتظر من مجتمع
بنشان که عقب تو می آیم و عقد ما این عقد میکشاییم بعد لمحه رسالت پناه قدم فیض
توام بمسجد نهاد و بر منبر ایستاد زبان بحمد و مدح سبحان کشاد آنگاه گفت ای مهاجرین
والانصار بدانید که جبرئیل امین اکنون مرا خبر داد که جناب الهی فرشتگان را به نزد بیت المعمور
جمع نموده فاطمه مرا بعلی تزویج فرموده و مرا هم حکم کرده که وی را بدو سپارم و حکم
چنانچه هست بجا آرم پس امیر را فرمود تا خطبه خواند و خبر فرحت اثر تزویج
سیدة النسا بنفس نفیس خود بهمه رسانید امیر که بر منبر ایستاده چنانچه امر بود خطبه
نمود [illegible] بر منبر [illegible] خطبه راضی شدست فرمود راضی شدم و تمسک

بحکم ایزد مردم همه صحابه تسلیم نمودند و لب به نعت و منقبت کشودند امیر کبیر فرمود
انگاه امیر فرمود زره خود بفروش و درین عقد صرف نمائی و ازین مهم اهم فارغ
ائی برخواستم و زره را برداشتم در راه اعرابی دوچار شد و ثمن آن پرسید پانصد درهم
گفتم دست باستین برد و زر مسطور بدستم سپرد چون بخدمت آنحضرت رسیدم پرسید
چه کردی زره را گفتم بفروختم و پانصد درهم بدیده وختم فرمود بکه فروختی گفتم باعرابی
گفت ویرا می شناسی گفتم نمی شناسم حضرت فرمود آن جبرئیل بود پیش از آمدن تو
زره بمن تفویض نمود حضرت آنرا هم در حضور نهاد آنحضرت برای تهیه اسباب
به صحابه داد تا عرصه یکماه وقوع تزویج در وقفه ماند و امیر کبیر درین مدت هیچ
پیغامی بدانجناب نرساند بعد از وقوع مدت یکماه آن قدوه عزوجاه امیر را طلبید
امیر حاضر شد فرمود تا گوسفندان و گاوان را ذبح نمایند و به تیاری طعام گرانید
تمام شب امیر در همین کار ماند و صبح خبر بهمه مهاجر و انصار رسید همه جمع شده دستها
شستند و بر سر طعام بنشستند چون مردم متفرق شدند حضرت ام سلمه عرض نمود
یا رسول الله اگر امروز خدیجه کبری می بود دلش ازین شادی لبریز
و چشمش پر نور گردیدی رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم همین که نام خدیجه
شنید باران اشک بارید و فرمود مانند خدیجه بر آسمان جهان هیچ ماهی نتافت و هیچ
او رفیقی بجا توان یافت تصدیق من نمود در عهدیکه همه در پی تکذیب من
بودند انیس من بود در عصری که همه از من وحشت مینمودند تمام مال خود را
فدا ساخت بجسم و جان بآرام من پرداخت پیش از آنکه رحلت نماید حق تعالی
امر کرد رضوان را که برای وی در جنت کشاید و من او را باین بشارت

بشارت دوام و ابواب عنایات غیبی بروی گشاد مر بعد ازان آنحضرت ام سلمه و ام
ایمن و باقی ازواج و نسا را فرمود که بر سم فاطمه سعی نمایند و بجان و دل در خدمت
در آیند و دختران عبد المطلب و زنان رسالت حضرت سیدة النسا را آراسته و به [illegible]
تکبیر و تحمید گویان بر دلدل نشانند و چون از جنان نثارهای بیکران جبرئیل را
آن محمود و مودجهان می فشانند و میکائیل و اسرافیل و جبرئیل و هفتاد هزار فرشته
عرشی و فرشی برکاب سعادت انتساب سیدة النسا شده و جمع مردم اهل بیت
تا بدولت سرای امیر رسیدند و جناب رسالت پناه ص و حمزه و عقیل و جعفر پیش
پیش سواری شفیعه روز جزا گردیده ذوق و حلاوت فرحت چشیدند
آنحضرت در خانه امیر سیدة النسا را داخل فرمود و باقی همه را مرخص
نمود امیر در سیح تشریف داشته بود طلب فرمود و دست قبول را بدست
مقبول حضرت امیر سپرد و حضرت امیر کبیرا داب بجا آورده
بعد ازان حضرت رسالت فرمود نیکو نیست شان تو
و فاطمه را گفت نیکو شوهر نیست شوهر تو حق سبحانه پاک گرداند شما را [illegible]
را من یصلح بانکه شمار البصلح است و جنگم با آنکه با شما جنگ است و شما را [illegible]
و شکر وی بجا می آرم این بود تفسیر یافتن علی مرتضی بنت رسول مجتبی [illegible]
حاصل معنی بیت این است تو آنکه رای جهان آرای عنایت [illegible]
اتحاد نسبت ابدی و اقتضای هدایت ایمای ترا با اراده ازلیه [illegible]
سرمدی چه تقدیر قدرت ربانی تقدیر فرمود [illegible] قدرت [illegible] ذاتی تو [illegible]
نمود و انجه بصیرت رسالت پدید گردید [illegible] ولایت تو [illegible]

زوج سیدة النساء العالم توئی اوج ذروهٔ بارگاه اعظم توئی شهسوار میدان لافتی
توئی تاجدار شان هل اتی توئی مصاحب اسرار سبحانی توئی صاحب ذوالفقار سماط

گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب
تا ابد بی حوا ستردن بودی آدم عزب

ذات بفتح ذال معجمه بمعنی شخص آفرینش بکسر نون بمعنی پیدایش سبب
بفتح بای اول بمعنی رسن و در عرف فرس بمعنی واسطه مستعمل گردید ابد بفتح همزه
و بای موحده بمعنی همیشگی که در جانب استقبال بود و ازل همیشگی که جانب ماضی
بود حوا بفتح حای مهمله و واو مشدده نام زوجهٔ آدم مشتق از آدمیت است بمعنی
گندم گون شدن و چون رنگ آدم گندم گون بود بدین اسم مسمّی گردید ستردن
بروزن قلم زن زن نازائیده را گویند و این کلمه مرکب است از استر و دن که بمعنی
دن مانند است پس بمعنی ترکیبی ستردن مانند استر و چون استر نمی زاید بدین تعبیر نمود حوا
را البته ستردن عزب بفتح عین مهمله و زای معجمه مرد بی زن را گویند مخفی نماند
که چنانچه جناب علی باعث ایجاد عالم است همچنین منشاء اولاد حوا و آدم نیز هست
اگر فی نفسه وجود سامیش نبودی حضرت آدم هرگز [illegible] نبودی و اصلا اقتضای
آدم و حوا رغبتی نداشتی و دنیا و لوازم منصب تناسل با وی نه نهادی و تفصیل
این بیان اگر طولی دارد و راقم بتحریر بعضی از ثقات قنوع تقریر بحجی از ارشاد مستقل مفسر
تفسیر سید علی بن ابراهیم اکتفا میکند و بعضی از آن بنویسد نوشته است
نیز که قال الامام علیه السلام لما ذلت للخطیئة ادم واعتذر الی ربه عز و جل

قال یا رب تب علی واقبل معذرتی واعدنی الی مرتبتی وارفع لدیک
درجتی فلقد تبین اثر الخطیئة باعضائی وسائر بدنی قال الله تعالی یا آدم
اما تذکر امری ایاک بان تدعونی بمحمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین عند
شدائدک ودواهیک قال یا رب بلی قال الله تعالی یا آدم فبهم اجبک وازدک فوق
مرادک فدعا بهم وقال یا رب ان بحبهم وآله الیک تقبل توبتی وتغفر
خطیئتی وانا الذی سجدت له الملائکة قال الله تعالی انما امرت الملائکة
بتعظیمک بالسجود اذ کنت وعاء لهذه الانوار ولو کنت سالتنی بهم
قبل خطیئتک لاعصمک منها وافطنک دواعی عدوک ابلیس حتی تحترز
منها ولکن الامور تجری موافقا لسابق علمی فالان دعوت بهم فقد
قبلت توبتک واقبلت برضوانی علیک واعدت الی مرتبتک وتلقیت
بک زوجتک حوا وصیرتک مبدا البلاد ومنشا الاولاد ذلک الی
قوله عز وجل فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه ترجمه عبارت تفسیر
نیست فرمود امام علیه السلام هرگاه خطای معهود آدم را در لغزش انداخت و
پروردگار خود که غالب و بزرگ هست عذر خود را وسیله ساخت و گفت اے
پروردگار من توبه من بپذیر و دست من بگیر و عذر مرا قبول فرما
و بیرون من در مغفرت بگشا و باز ده بمن مرتبه من و بلند گردان سوی
خود درجه من قسم بذات تو هر آینه تحقیق و هویدا است آثار خطا در عضو عضو من و
در تمام بدن من گفت حق تعالی اے آدم آیا یاد نیکنی امر مرا که بتو نموده ام اینکه
دعا کن و مناجات نما در حضرت من و شفیع آر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را

وقت ورود دعا و ثنا و نشان نزول اجابت گفت آدم ای پروردگار من
آن سببی مقرر فرموده بودی گفت حق سبحانه و تعالی پس دعا کن بذریعهٔ ایشان
تا اجابت کنم ترا و باز یاد دهم او را توسل پس مناجات نمود و بخواند حق تعالی را و شفیع
آورد حضرت را و گفت ای پروردگار من وسیله ساختیم برای نجاح مقاصد بجناب تو
محمد و عترت او را قبول نما توبهٔ مرا و مغفرت فرما گناه مرا حالانکه من آن شخصم که سجده
نمودند برای وی فرشتگان گفت حق تعالی امر کردم فرشتگان را برای تعظیم
تو بسجود دیگر از این جهت که بودی تو محل انوار ائمه اطهار و اگر سوال میکردی بوسیلهٔ
آنها پیش از وقوع زلت هرآینه در عصمت میداشتم ترا و آگاه میساختم ترا بخواهندگانت
که از طرف دشمن تو یعنی ابلیس دعوت مینمایند پروردم ترا میخواهند تا کناره میگیری
از آن و اما لیکن امور جاری میشوند حسب علم ازلی ما پس اکنون توسل کردی محمد
و اهل بیت را و مناجات نمودی بذریعهٔ آنها در حضرت من پس بدرستیکه قبول کردم
توبهٔ ترا و پیش آمدم بخشنودی بر تو و باز دادم تهیهٔ ترا و طلاقی ساختیم تو زوجهٔ ترا و گردانیدم
ترا باعث ولادت نبی اعظم و موجب فطرت عالم این بود مراد از کلمات که در آن آیه وارد اند
یعنی آیه فتلقی آدم من ربه کلمات باین روے که مراد از کلمات اسامی ائمه اطهار اند
حاصل سخن بیت تو ای آنکه موجود می الوجود تو منشا را ایجاد ارض و سما و ظهور بریه
تو مبدا او اولاد آدم و حوا توسط موجب شفاعت جان نثاران ازلی تو ئی
باعث مغفرت گناه گاران الهی ایزد کریم فطرت انوار واجب التکریم آنکه سر بسر
تکوین قدیم پدید نشاندے جوار هوا بیچاره از سلاسل توالد و تناسل عقیم بمانده
و آنکه از راه تقویم آن عزت بخش تعظیم حضرت قیوم نمودے آدم بآن رفعت

اهم از دولت ترویج بی نصیب و محروم بودی شد

بند چهارم

ای معظم کعبه اصل از بهان مصطفیٰ
قبلهٔ دنیا و دین جان جهان مصطفیٰ

ای حرف ندا ست معظم بضم و فتح عین مهمله است و تشدید ظاء معجمه بزرگترین
چیزے کذا فی المنتخب و کلمهٔ مذکور بصیغهٔ اسم مفعول است از باب تفعیل که مستعمل
شده و درین موضع برای مبالغه کعبه بفتح کاف و سکون عین مهمله بمعنی شرف
و بزرگی کما قال صاحب مجمع البحرین یقال لا یزال کعبک عالیا و کل شیء اذا
علا و ارتفع فهو کعبة قیل و به سمیت الکعبة و قیل انما سمیت کعبة لتربیعها
الدنیا و لانها مربعة انتهی و فی معالم[۲] التنزیل العرب کل بیت مربع کعبة و قیل
لانتفاعها من الارض یعنی گفته میشود در محاوره عرب همیشه باد شرف
تو و بلندی و بزرگی و هنگامیکه مرتفع شود میگویند این شے کعب ست پس
ازین محاوره معلوم شد که کعب در لغت بمعنی رفعت و شرافت است و گفته شده
است که بسبب ارتفاع نامیده اند کعبهٔ معظمه را بدین اسم و بعضے گفته اند که تسمیه
ایشان کعبه بنابر وقوع وی است در وسط دنیا و در معالم التنزیل مذکور است
پس نامند عرب هر خانه را که چهار گوشه داشته باشد باسم کعبه و بعضی بسبب ارتفاع
زمین کعبه را بنابر ... مسمی ساختند اصل بفتح همزه و سکون صاد مهمله
بمعنی بیخ و بن و نژاد و فی مجمع البحرین الاصل الحسب و الحسب بفتحتین الشرف

[۲] التنزیل

یعنی اصل در لغت بمعنی حسب و بمعنی حسب شرافت است بیان بفتح با و یای
مثنات تحتانیه بمعنی سخن روشن و آشکار مصطفی بمعنی برگزیده و اسمی مبارک
برگزیده خدای عالم حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم قبله بکسر قاف مصدر است
فی مجمع البحرین القبلة الجهة ومن قبلهم این قبلتك ای جهتك وسمیت
القبلة قبلة لان المصلی یقابلها وتقابله یعنی در کتاب مزبور مسطور است که
قبله در لغت بمعنی جهت است ماخوذ است از قول ایشان کجاست قبله تو یعنی جهت
تو نامیده شود جهت به قبله از آنکه نماز گذارنده مقابل او میشود و او متوجه و بمعنی
وار بعضا و سے مستنبط میشود که قبله ظرف مکانی است که مردم بوی متوجه میشوند
و دنیا بضم دال بمعنی کمتر و نزدیکتر چون این جهان کمتر است از عقبی و نزدیک است
بما به نسبت آن جهان بدین نام مسمی گردید و دین بکسر دال مهمله بمعنی کیش و
سیرت جان بفتح جیم بمعنی روح حیوانی جهان بر وزن مکان عالم ظاهر و آنچه
تا تحت فلک قمر است کذا فی البرهان القاطع و باید دانست که لفظ کعبه اصل در این
بیت که واقع است معطوف است بر کلمه معظمه بحذف عاطف و لفظ از بیان متعلق
بصیحه ثانیه و بودن جناب ولایت مآب معظم از احادیث متواتره متحقق است
عن ابن عباس نظر رسول الله الی علی ابن ابیطالب فقال انت سید
فی الدنیا والاخرة یعنی روایت کرده شده است از ابن عباس که نظر کرد
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسوی علی پس فرمود تو سروری در دنیا و
در آخرت پس معظمت آن فتوت مرتبت از این حدیث در پایه وضوح نمودن
مصنف آنجناب را کعبه اصل بمعنی شرافت و رفعت بود و معنی بیت اینکه

ولایت آیات کعبہ جہانست بسبب شرافت و رفعت بدو معنی ہست چنانچہ کعبہ مقام
طاعت است فرائض صحف بجات وی نیز محل عقیدتست چنانکہ در تحفۃ الزائر از حضرت امام
بحق ناطق جعفر صادق علیہ السلام منقولست ہر کہ پیادہ بزیارت حضرت امیر رود
حق تعالی بہر گامی ثواب دو حج و دو عمرہ برای او مینویسد ہر گاہ مرتبہ مرقد او چنین
بود درجہ والاے کعبہ چہ خواہد بود و نیز اکثر ثقات بر تفصیل موضع مرقد امجد و
موقع مزار سید ابرار بر سایر اجزاے زمین حتے الکعبہ متفق اند دوم آنکہ
جناب عرفان مآب کعبۂ شرافت ہست بمعنی اعزاز و اکرام خاص و عام لبشرافت و
عزت شرافت لطفیل ولایت مرتبت ہست کہ ہر گاہ شرافت و ہیچ رسید معتزگر شد
و بودن آنحضرت قبلۂ دنیا و دین از حدیث من کنت مولاہ فعلی مولاہ ہویدست
و تعبیر نمودن آنجناب بجان جہان مصطفے نیز بحدیث نفسک نفسی و دمک
دمی واضح ہست و بنص قاطع انفسنا و انفسکم لائح ہست و توضیح احادیث منظومہ
بتفصیل در ابیات بندہاے سابق مذکور شد حاصل معنے بیت اینکہ تو ئی کعبۂ
شرافت و رفعت و قبلۂ دنیا و آخرت و توئی اعظم اولاد آدم و معظم بنیاد عالم و توئے
شان الٰہی بحجت قاطع و جان رسالت پناہی ببرہان ساطع ہر کہ بجان و دل
خود را فداے تو ساخت نیز و صمد بسعادت ابدی و دولت سرمدی برافراخت

از لقو و گوہر معنی لبالب شد دہان
تا نہادی لب بصورت بر دہان مصطفےٰ

لقو و بضم نون و قاف جمع نقد کہ بفتح نون و سکون قاف ہست بمعنی درہم و

یعنے اصل و در لغت بمعنی حسب و معنی حسب شرافت است بیان بفتح با و یای مثنات تحتانیه بمعنی سخن روشن و آشکار مصطفی بمعنے برگزیده و اسمی مبارک برگزیده خدای عالم حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم قبله بکسر قاف مصدرست فی مجمع البحرین القبلة الجهة ومن قبلهم این قبلتك ای جهتك وسمیت القبلة قبلة لان المصلی یقابلها وتقابله یعنی در کتاب مزبور مسطور است که قبله در لغت بمعنی جهت است ماخوذ است از قول الیشان کجاست قبله تو ای جهت تو نامیده شد جهت به قبله ازانکه نماز گذارنده مقابل او میشود و او متوجه و مسی گردیده و از بیضاوی مستنبط میشود که قبله ظرف مکانی است که مرسوم بوی متوجه میشود دنیا بضم دال بمعنے کمتر و نزدیکتر و چون این جهان کمترست از عقبی و نزدیک است بما بنسبت آن جهان بدین نام مسمی گردید دین بکسر دال مهمله بمعنی کیش و سیرت جان بفتح جیم بمعنے روح حیوانی جهان بر وزن مکان عالم ظاهر و آنچه تا تحت فلک قمرست کذا فی البرهان القاطع و باید دانست که لفظ کعبه اصل و این بیت که واقع است معطوفست بر کلمه معظمه بحذف عاطف و لفظ از بیان متعلق بمصرعه ثانیه و بودن جناب ولایت مآب معظم از احادیث متواتر متحقق است عن ابن عباس نظر رسول الله الی علی ابن ابیطالب فقال انت سید فی الدنیا والاخرة یعنی روایت کرده شده است از ابن عباس که نظر کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسوی علی پس فرمود تو سرورستی در دنیا و در آخرت پس معظمت آن فتوت مرتبت ازین حدیث دریاب و ملمح نمودن مصنف آنجناب را کعبه اصل بمعنے شرافت و رفعت بود و معنی است یکی آنکه اصل

ولایت آیات کعبۂ جہانست بسبب شرافت و رفعت بدو معنی ہست چنانچہ کعبہ مقام
طاعت است و ذات فیض سمات وصی نیز محل عقیدتست چنانکہ در تحفۃ الزائر از حضرت امام
بحق ناطق جعفر صادق علیہ السلام منقولست ہر کہ پیادہ بزیارت حضرت امیر رود
حق تعالی بہر گامی ثواب و حج و دو عمرہ برای او بنویسد ہرگاہ مرتبۂ مرقد او چنین
بوہ درجہ والاے کعبہ چہ خواہد بود و نیز اکثر ثقات بر تفصیل موضع مرقد امجد و
موقع مزار سید ابرار بر سایر اجزاے زمین حتے الکعبۃ متفق اند و ہم آنکہ
جناب عرفان مآب کعبۂ شرافت ہست بمعنی اعزاز و اکرام خاص و عام لیکن شرافت و
عزت شرافت بطفیل ولایت مرتبت ہست کہ ہرگاہ شرافت درینجا رسید مستغنی گردید
و بودن آنحضرت قبلۂ دنیا و دین از حدیث من کنت مولاہ فعلی مولاہ مستفیض ست
و تعبیر نمودن آنجناب بجان جہان مصطفے نیز بحدیث نفسک نفسی و دمک
دمی واضح ہست و نص قاطع انفسنا و انفسکم لائح ہست و توضیح احادیث منظور
بتفصیل در ابیات بندہاے سابق مذکور شد حاصل معنے بیت ای آنکہ تو ای کعبۂ
شرافت و رفعت و قبلۂ دنیا و آخرت و تو ای اعظم اولاد آدم و معظم بنیاد عالم و تو ای
شان الہی بحجت قاطع و جان رسالت پناہی بہ برہان ساطع ہر کہ بجان و دل
خود را فداے تو ساخت تا ابد بسعادت ابدی و دولت سرمدی بر افراخت

از نقود گوہر معنی لبالب شد دہان	تا نہادی لب بصورت بر دہان مصطفے

نقود بضم نون و قاف جمع نقد کہ بفتح نون و سکون قاف ہست بمعنی درہم و

دینار گوهر بفتح کاف عجمی مروارید معنی بفتح میم و سکون نون
بمعنی حقیقت شی و آنچه مقصود بود و از لفظ لباب معنی پر دلبرینه صورت
بضم صاد مهمله بمعنی پیکر یا آنکه لب نهادن علی مرتضی بر دهان مصطفی دو بار روے
داده یکے در ایام ولادت آورده اند که حضرت رسالت بخانه عم خود تشریف آورده
دست بمهد علی مرتضی برد تا آنجناب را بدیدار فیض آثار خود مشرف سازد
و خود بنفس نفیس بمهمات ضروری وی بپردازد فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند
ارجمند دلیرانه نزدیک مهد ملیسنا این فرزند مرو که سیرت شیر دارد و پنجه بر انسان
بچهره بر روی می آرد سید عالم این بشنود و فرمود که اے مادر علی با من هرگز
این شیوه پیش نه برد و گریبان ولاے من بمقراض جفا نه برد این بگفت
و خود را تا به نزدیک آن فخر جهان رسانید و از گهواره برآورده بر سینه خود
چسپانید روی بر روے آن خوش خوے نهاده و دهن آن برگزیده ذو المنن
کشاد و زبان فیض ترجمان اندرون دهن نمود و جناب ولایت مآب بمکیدن
امر فرمود سر چشمه اسرار مصطفوی مدتی مکید و شربت هذا العاب الله فی فی
چشید بهمین سبب جناب ولایت مآب در حصن حصین انا مدینة العلم و علی بابها سمات
آمد و همین سبب از زبان فیض ترجمانش کلمه سلونی قبل ان تفقدونی برآمد و مرتبه
دوم نزدیک رحلت بود که حضرت رسالت جناب امیر را نزدیک خود بخواندند و بعضی
وصایت اثر نشاند و سینه نورانی خود بسینه او منضم نمود وصایای بی حصا تلقین فرمودند
و بعد ازین سوال بدنشست دهن امیر در دهن خود و دهن خود در دهن امیر گذاشت جمعی رنجیده
شدند و از امیر تفتیش نمودند که چه اشیا طلبیده بود آنحضرت فرمود که دهن مرا در دهن

خود نمود و هزار باب از علم رب البریات فرا یاد داد که از هر باب هزار باب دیگر از علوم
لدنی بروی من بکشاد چنانچه قطره از آن دریا این مهجور شکسته پا تقریر مینماید و
قفل تقریر را بکلید تحریر میکشاید معجزه روشن مردی نزد صاحبان ادراک
که بدون استحقاق بساط انبساط گسترده بودند و آن هست حق را مستحق امارت نشیمن
از منازل بعید رسید و چند سوالات لاحل که در ضمیر داشت علم اظهار آن کرد
و با وی تمام پرخواست و جواب هر یک از احباب خواست احدے مجیب نگردید
و هیچ عقده وے با نحلال نرسید قضا را صهیب سبحان حضرت سلمان وارد مجلس شد
و آن غریب را دید و مرموز ضمیر وی شنید و یرا در حضور امیر حاضر ساخت و بر وفق
حرف توام آن شفیع امم انداخت آن مسکین حزین بمشاهده آن مسند نشین مقام تمکین
چون گل شگفتید و مسرور بدل گردید و باظهار عقده های خود دهن کشود اندکی فورا
جواب بوی داد و تسکین نمود چنانچه فرمود اینکه گفتی خبر ده مرا چیزے که نفس
میشمارد و روح ندارد آن صبح است که الصبح اذا تنفس حق تعالی میفرماید
و این که ظاهر شود که بیان آن پیغمبری که نه از قوم جن است و نه از فریق انس
و نه زمره ملک آن زاغ است که به تعلیم قابیل آمده بود و اینکه گفتی که بگوی از آن
کنیزے که در دنیا بحباله و برادر بود و در عقبی بدیگر رسید آن نخله است یعنی
درخت خرما و لفظ نخله در عرف عرب مونث است و از این درخت در دنیا مومن
که مثل من باشد و کافر که بهیچ تو بود و بهره یاب اند و من و تو نسبت اینکه یعنی آدمیم
برادریم و در دار السلام ذائقه وی بجز مذاق اهل بهشت نه بخشند و او بی بیشمار
ایام نرسد و اینکه پرسیدی کدام قبر است که سیر نمود با صاحب خود و آن ماهی است

که سیاحت دریا می نمود و یونس بن متی با وے مقترن بود و اینکه نقش نگینے
که چیست قفل سماوی و کلید الٰهی قفل غیبی شکست و کلید لاریبی لا اله الا الله
هست و اینکه سوال نمودی آن شش چیز کدام اند که از بطون ام مخلوق نشده اند
یکی ازان آدم هست دویم ازان حوا است سوم گوسفند ابراهیم است که جبرئیل از
از آسمان آورده بود چهارم عصاے موسی که از بهشت بود و بوراثت شعیب بوے
رسید پنجم ناقهٔ صالح که بیانش در قرآن مفصل گردیده ششم شپرک که عیسی ساخته
بود و باذن الٰهی طیران نمود در وے بعد ا جماد و مرده بر زمین افتاد و اینکه
مسئلت نمودی از چیزے که بربسته دروغی بود دیگرے هست که برادران یوسف
بدروغ بربسته بودند و به پدر خود ظاهر نمودند و اینکه از جزر و مد بحر سوال نمودے
یعنی که وقتی می فزاید و زمانے میکاهد سببش چیست وجهش انیست که فرشته ایست
مستعین و بر دریاها که اسمش رومان هست هر گاه هر دو قدم خود بدریا می نهد بجوش
می آید و هر گاه بر می دارد از دریا در کاستن می آرد و اینکه گفتے چه باعث هست که گاو
که تمام زمین بر پشت خود دارد اکنون گذشت و گاهے سر خود را نه برافراشته و جوش
خجالت ست در زمانیکه موسی بطور رفته بود سامری نام کافرے تسبیدی
بصورت گاو از سیم و زر ساخت و خاک سم اسپ جبرئیل که خاصیتش احیاے
اموات بود در وی انداخت و زنده گردانید و گفت هست خدا اینش بگویش همه در پرستیدند
همه از دین برگشتند و مرتد گشتند پس ازین شرمندگی که بصورتش معبود ناحق
پرستیدند مشابهتے داشت سر بر آسمان نه افراشت و اینکه پرسیدی که چیست که
میراث مرد و مساوی نصیب دو عورت هست و یکی نصیبش هست که در بهشت خوشه

سه دانه بود پس مباشرت نمود حوا و یک دانه از آن بخورد و دو دانه باقی آدم بخورد
و آنکه پرسیدی از بزرگترین وادی و بدترین وادی بزرگترین وادی بر روی زمین
سراندیپ است که نزول نمود بر روی آدم از آسمان و بدترین وادی برهوت است
که در یمن و این وادی از وادی هاے دوزخ است و آنکه پرسیدے که مرغ
چه میگوید بانگ ی کروم است که یاد کنید خدا را اے سرشاران حب دنیا و غافلان
دار عقبی و از بانگ تیهو و قمری که پرسیدی ورد تیهو الرحمن علی العرش استوای
است یعنی قدم حفاظت تو ام رب کریم بر عرش عظیم است و قمری میخوانند که اے
بارخدایا لعنت بفرست بر دشمنان محمد و آل محمد هرگاه این مسئله حل کرده شد بشنید
کفر بریده و بدائرۀ اسلام رسید حاصل معنی بیت تو ئی برگزیده عنایت رب العالمین
و بآغوش رسیده و صائت سید المرسلین و توئی باعث ظهور مرتبه جبروتی و وارث
حضور رتبه ملکوتی همین که عمان لب آن غیرت فتوت با دهان وحی توامان بجهت نبوت
رسید تفقه و گوهرهای معانی و جواهرهای مبانی طلب گردید که بمیمنت عنایت علیه
آنجناب سوء و خود را السعادت دارین کامیاب نموده بیخ که آفتاب عنایت
آن ولایت مآب بر وی تافت خرمن خرمن ثمرات جاودانی و ترقیات دو جهانی

در دل تمنا منزل یافت شعر

	ای با ستحقاق بعد از مصطفی غیر تو کس تا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفی	

استحقاق بکسر همزه و تاء مثناة فوقانیه طلب حق نمودن تمکین بکسر کاف پا

بیرجا کردن مکان بفتح میم جاے بودن بدانکه در مناقب خوارزمی از ابولیلی
روایت کرده شده است که رسول الله فرمود بعد از من فتنه خواهد بود چون آن
فتنه برپا شود بر شما لازم است علی ابن ابیطالب که او جدا کننده حق و باطل است
از ابو ایوب انصاری روایت کرده شده است که حضرت رسالت بعمار گفت که
اگر بینی که علی بوادی میرود و مردم بوادی دیگر میروند تو با علی برو و مردم
را بگذار که او ترا در ضلالت دخل نمیکند و از هدایت بیرون نمیبرد و از کتاب محمد
ابراهیم ابن سعید ثقفی از جابر انصاری مرویست که چون حضرت امیر فتح خیبر
نمود جناب رسالت مآب فرمود که اگر نه آن بودے که مردم خواهند گفت در
حق تو آنچه نصارے در شان عیسی گفتند هر آئینه سخنی در باب تو میگفتم که هیچ گروہے
نگذری مگر آنکه خاک پای ترا بر دارند و در دیده کشند و دیده خود اندازند و بقیه آب
شستن دست ترا بگیرند و بطلب شفا برند تو از منی و من از تو هستم و تو وارث منی
و من وارث تو هستم تو قتال خواهی کرد بر سنت من تو در آخرت نزدیک ترین مردمی بمن و تو
بر حوض کوثر جانشین من خواهے بود و اول کسیکه دخل بهشت شود از امت من تو هستی
تو ئی و شیعیان تو بر منبر نور خواهند بود و هر که با تو در جنگ است با من در جنگ است
و هر که با تو صلح دارد با من صلح دارد و راز تو راز من است و آشکار تو آشکار من
است و پنهان سینه تو پنهان سینه من است فرزندان تو فرزندان من و تو وعدها
مرا بعمل خواهی آورد و حق با تست و حق بر زبان تو و در دل تو و در میان دو
دیده تست و ایمان با گوشت و خون تو مخلوط است چنانچه مخلوط است با گوشت
و خون من و بر حوض کوثر بر من وارد نشود دشمن تو و غائب نگردد از حوض

کو تو دوست تو حق تعالی در شب معراج فرموده که توئی حبیب و رسول من
و برادر تو خلیفه من مقرب درگاه منست چون امیر این مدائح شنود سجده تحمید
ادا نمود و نیز فرمود آنحضرت حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی من بعدی یعنی تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه بعد من
پیغمبرے نیست پس بتصریح استثنائے نبوت منقح گردید که بجز مرتبه نبوت همه
صفات هارون و منازل او در علی مرتضی بود چنانچه کسی گوید فلان بمنزله است
مگر آنکه سخی نیست همین متبادر شود که بجز سخا همه اوصاف مثل که دریافته میشود
و از جمله اوصاف هارون خلافت موسی بود که اخلفنی بیان اوست پس متحقق
شد ازین حدیث که چنانچه خلیفه موسی هارون بود خلیفه محمد صلی الله علیه و آله
علی مرتضی است و نیز از حدیث صحیح بخاری که فقره آخرش اینست قالوا الی
استخلفت علینا علیا قال انکم لن تفعلوا وان تفعلوا تجدوها هادیا مهدیا
و از حدیث حلیه که آخر فقره اش اینست وان تؤمروا علیا و لا اراکم فاعلین
تجدوها هادیا مهدیا ثابت میشود که مستحق خلافت آن حضرت حق است و دیگران
بر منصب خلافت اند نه بر مسند خلافت لیکن وجه عدم توجه جناب علوی
همان است که آنجناب خود در جواب معاویه فی الهاویه املا فرمود چنانچه فقره
چند مسطور میگردد نوشته است بوی آن امیر جهان که چون مردم با بی بکر بیعت
کردند پدر تو ابو سفیان نزد من آمد و گفت تو احق باین امر از غیر تو و من یاری
میکنم ترا بر هر که مخالفت تو کند و اگر خواهی پر کنم مدینه را از سوار و پیاده بسبب ابو
قحافه من قبول نکردم بدین باعث که مبادا جدا شوند مسلمانان سلام ...

وصی بدین خیر الانام روی ابن ابی الحدید از کلینی روایت کرده که چون
علی مرتضی خواست که بجانب بصره رود خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا بگوش هر
باهوش رسانید که چون حق تعالی پیغمبر خود را بعالم بقا برد گروهی متولی امر خلافت
شدند و ما را منع کردند در حقی که سزاوارتر بودیم بدان از همه مردم پس مر التسم کرد
صبر کردن بر این ظلم بهتر است و تحمل نمودن بر این ستم خوشتر از آنکه در پی ایذای
اهل اسلام بپردازم و کافه نواحیان را بسفک دماء شامت انتما منتشر سازم که
هنوز اسلام جدید است صنف اسلامیه اشخاص عدیده مباد اشیرازهٔ جمعیت ضعفا
باندک فسادِ شقیا و راق تفرقه شمارد و معاذ الله عمارت دینی مهندس نظام
نبوی بادنی شورش فتنه روی بانهدام آرد حاصل معنی بیت آنکه توئی مسند
نشین سریر خلافت باستحقاق تمام و توئی مقصد تزئین آریکه وراثت بوثاق
کرام جز تو کسی پای استقامت بر ایوان وصایت رتبهٔ نبوت باحقیقت ننهاد و
غیر از تو احدی دست لیاقت بر همیان عنایت مرتبهٔ فتوت باکلیت نگشاد
و آنکه روی باستخلاف منزلت رسالت بدون استحقاق آورد بالتحقیق خود را
بهاویهٔ ضلالت و زاویهٔ شقاوت سپرد و آنکه بی رضای مولی بر صفحهٔ عظمت
نشست بالیقین حضرت اقدس پروردگار رحمت بهشت ششهٔ

تیغت آن ابر لیست که زباول که فتح الباب او
تازه دارد زاب نصرت بوستان مصطفی

تیغ بکسر تای مثناة فوقانیه بمعنی نو و مشهور مرده نصرة بضم نون و

شکون صبا و صحا و فتح باب فرحت بخشد یاری کرد بان بوستان بعضی بسے
موسوم بعضی گلزار و جاے را گویند که میوه‌هاے خوشبو در آنجا جمع شده معروفست
که در سال چهارم از هجرت هفتاد تن را جناب رسالت مآب بهدایت اهل نجد مامور
گردانید بعد از قطع منازل و طی مراحل منذر بن ساعدی که امیران سریه بود
خود را به بیر معونه که نام موضعیست رسانید عامر که امیر قوم بود و جمعی کثیر جمع
نمود و بیدرنگ با صحابه بجنگ پرداخت و بمقتضاے قضا غیر از یک تن که مسمی
بعمرو امیه بود همه را شهید ساخت چون خبر شهادت صحابه آنحضرت شنید سخت
مغموم گردید و عامر را دعاے بد کرد و آن لعین بدین همان نشان بمرد و بعد از آن
ابن مکتوم را در مدینه با جمعی گذاشته رایت هدایت را بشاه ولایت
عنایت فرمود و توجه به بنی نضیر نمود و مدت پانزده روز آن گروه در محاصره بماندند
و گرد کربت بر روے می افشاندند و در روزے از آن روزها که از آن اشرار کفار
که مسمی بعمرو را بود دلاوری خود معاینه صحابه ساخت و تیرے بجانب خیمه
سید المرسلین انداخت چون شب شد و ظلمت طارے گردید اسد بیشه شجاعت
خود را از عسکر ظفر اثر خیر البشر جدا نمود و به انتقام تیر آن بی پیر قدمی چند بطی
مسافت کشود و بعضی از غافلین خبر غیبت سید الوصیین بمعنی تشکیک تشویش حق
تشویش آنحضرت رسانیدند بزعم فاسد خود خاطر عاطر را رنجانیدند آن کاشف اسرار
ابرار فرمود می بینم که برادرم بجهت مهمات شما سعیها مینماید برای نصرت ما بال همت
میگشاید مقارن همین مقال الشاه خوشخصال سر بریده عمرو را آورده در حضور سید قدس
آنحضرت آورده و بینداخت و دلهاے احبا از مشاهده لقاے بهایت اثر انی

محو و مسرور ساخت جناب رسالت از کیفیت واقعه تفتیش فرمود امام الاجمعین عرض نمود چون صیت جرات این ملعون شنیدم و نیز بصفت شجاعت متصف دیدم بخاطر آوردم شاید شب از قلعه بیرون آید و هر کرا غافل یابد بهر باینها آن در کمینگاه نشستم در صدد وقع وی بودم ناگاه دیدم رو سیاه شمشیر بنیام کرده و نه کس دیگر همراه گرفته از حصار برآمد همین که به نظر من در آمد حمله نموده سرش از تن جدا ساختم و نعشش در انداختم همراهیانش قریب ایستاده اند اگر اجازت دهی همه را ته تیغ کنم و هر یک را از تیغ برکنم آنسرور ابودجانه را با هشت نفر همراه آن عالیجاه گردانید تا آن شیر الهی همه را بالقتل رسانید چون کار بنی نضیر در حصار تنگ گردید هر یکی بنجار الحلاح خزید و تن باطاعت و انقیاد نام در داد ند و پیغام بجناب خیر الانام فرستادند که ما را بگذار و از قلعه خود بیرون آر تا بگریزیم و باز بجنگ تو نخیزیم آنحضرت رها نمود و بنصرت خیر انجام مراجعت فرمود این بود آثار اسد الله الغالب
در رار والفقار حیدر کرار علیه السلام من الملک الجبار حاصل معنے بیت آنکه منبع تیغش همیشه به ترو تازگی بهارستان ایمان مصروف و تیغ بنیش همواره بسر افگندگی خارستان کفران مشغوف بنسیم تسنیم جها وآن عالی نژاد بوستان نصرت به شادان و ریاض آبیاری عنایت آن شجیع دوران ولایت درجه چمنستان فتوت فرحان و خندان هر جا که موج فتح الباب آن دریای ابو ترابی تلاطم زن گردید شجر فساد و ثمر عناد از بیخ و بن باستیصال رسید

	سه ز دات عالم تحقیق را تا بوده راه فی زمین بوس فر کرت به آستان مصطفے	

ره روان جمع ره رو است بمعنی رونده راه مراد سالک و طالب عالم بفتح
لام بمعنی درست کردن و صنع ساختن عالم تحقیق یقین و جهان عیان آبوس
بضم بای موحده و واو مجهوله مخفف بوسه و زمین بوس قلب اضافت بمعنی
بوسه زمین در بمعنی دروازه آستان بمد همزه ممدوده بیرون درخانه و بعربی عتبه
بفتح عین خوانند این بیت تلمیح است بمضمون انا مدینة العلم و علی بابها و کلمه
بر آستان متعلق کلمه نابوده است و قول مصنف که نابوده راه است توضیح و
آنست که ابن ابی الحدید در فضایل گفته چه گوییم در شان کسی که مبدأ کمالات
و منشاء سعادات است هر که هر چه یافت از و یافت هر چیز که شناخت بدو
شناخت پوشیده نیست که اشرف علوم معارف الهی است و در همه احکام
چه در علوم یقینی چه در امور ظنی عقده کشای عارفان بدو است و رهنمای
عالمیان با و معتزله که اهل توحید بواسطه تلمیذ او بند اشاعره که جمهره کلام
اند بوسائل از مستفیضان آن عالی‌مقام اند و از جمله علوم صرف و نحو است
همه کس میدانند که اختراع این متاع از خزینه او ست و اقتباس این سلسله
از گنجینه او و از انجمله علم اخلاق است اگر ملاحظه شمائل انسانی و خصائل حمیده
بتمامی بدانی که رایت جلالت و رفعتش بجا رسیده و صحیح محامد و محامدش
از کجا رسیده و از جمله علوم او علم تفسیر است که بتمامه بوی مربوط است و بابه
بوی منوط ابن عباس که کل سرسبد حدیقه مفسر است همیشه استفاده وی
باذات فیض آیات علوی بود و همواره استفاضه وی با کلام آن عالی‌مقام
بوسه میرسید نه که علوم با این عمت چو نسبت گفت مثل قطره باران بدریای

محیط واز جملہ علوم علم طریقت وحقیقت است شنیدہ باشی کہ ہمہ سلاسل ارباب
واصحاب بنتہی بوی میشوند ومستفید از وے میگردند حاصل معنے بیت تو ئے
آنکہ فنون رسمی اسمی بپرتو انوار جسمانی تست وعلوم حقیقی تحقیقی اثری از آثار
روحانی تو توئی آنکہ سمند رفعت تو در ساحت عنایت نور دستاخت ولوروست
تو لواے معرفت بر طور رہایت افراخت وصول مرتبہ عیانی بر رہروان عالم
تحقیق از حضرت عزت بی زمین بوسی سدۂ علیۂ آن نور عرفان متعذر ومحال حصول
ورجۂ ایقانی بسالکان جہان تدقیق از جناب رسالت بی جبہ سائی عتبۂ رفیعۂ آن
طور سحابی عسیر و اشکال شد

تا سپہر شرع از فر پرنور شد ہرگز نتافت
از نور و شتر مہی بر آسمان مصطفے

سپہر بکسر سین مہملہ وبای فارسی بمعنے آسمان شرع بفتح شین معجمہ وسکون
رای مہملہ بمعنے راہ ودر عرف ملت احمدی وطریق محمد را شرع وشریعت گویند
وجہ بودن حضرت امیر المومنین منور تر از ذرات کائنات ہمانست کہ فخر رازی
گفتہ وعبارتش ترجمہ بدین مضمون ہست کہ جناب امیر المومنین فضل ہست از
جمیع اصحاب زیرا کہ حق سبحانہ وتعالی فرمودہ قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم
وانفسنا وانفسکم مراد از نفس خود نفس مقدس محمد نیست از آنکہ دعوت
اقتضای مغایرت میکند وآدمی خود را نمیخواہد پس مراد دیگر ہست باتفاق
موافق ومخالف غیر از ان آنکہ بانفسنا تعبیر میشود بجز علی ابن ابیطالب کسے

نبود و جناب رسالتمآب احمدے را بدین خطاب مخاطب نه نمود ازینجا گفته اند
که حق تعالی علی را نفس محمد خوانده و چون محمد افضل از همه کائنات هست چه از انبیا
و رسل عظام و چه از اولیا و اوصیاء کرام پس علی نیز چنین باشد و بهتر ازو احدے
نبود حاصل معنی بیت توئے افضل افراد انسانی توئے اکمل اوتاد عرفانی توئی
قدوهٔ ارباب ایقان توئے زبدهٔ اصحاب اتقان از ان بار که کاخ شریعت
به نجوم طریقت احمدی و حقیقت محمدی پر نور گردید هیچ مهرے از تو روشن تر
بر سپهر اصطفای خیر البشر بظهور نرسید و هرگز ماهی بدین آرایش طلوع نه نمود و
و صلا شاهی بدین زیبایش رخ نکشود و جلوه نور منظر هر که برنگی بر آمدی اختیار لعمرو
صلّ علی بر آمد شد

رفعت بالای امکان صورتی نا ممکن است
در بود ممکن بود قدر توان مصطفی

رفعت بکسر بلندی رتبه **بالا** بمعنے فوق امکان بکسر همزه بمعنی روا
بودن وجود و عدم یعنے ضروری نه هستی بود و نه نیستی صورت بمعنی شکل
نا ممکن بمعنے متعذر و محال ممکن بضم میم اول و کسر کاف آنکه وقوعش محال
نبود قدر بفتح قاف و سکون دال مهمله بمعنے مرتبه و اندازه توان بفتح تای
مثناة فوقانیه بمعنی طاقت و قول مصنف رفعت مبتدا است و قول او بالای
امکان خبر است و صورتے نا ممکن معطوف است بر خبر بحذف عاطف بدانکه
هر چند تفصیل این بیت در شرح اخیر مبتدا اول گذشته لیکن باز حد بتی تحریر

ولب تقریر حیثیتایم ابو نعیم بسند خود از حارث اعور روایت کرده که حضرت امیرالمومنین
فرموده ما اهل بیتیم کسے را با ما قیاس نمیتوان کرد و احدے را با ما نسبت نمیتوان داد
مردے نزد ابن عباس رفت و این سخن بر سبیل استغراب نقل نمود ابن عباس گفت
مگر علی مثل پیغمبر نیست در آنکه کسے را مماثل وی نتوان گفت و ابن مسعود روایت
کرده که حضرت رسالت فرمود علیٌ خیرُ البشرِ مَن ابیٰ فقد کفر یعنی بهترین اولاد
آدم است مقرش همیشه با خدا و صواب ملازم و عاقبت وی همواره بعز و ثواب
جازم و آنکه دل وی اطاعتش نه نماید مالک در جهنم بروے وی بگشاید و جا اش
کافر مطلق گردد و معذب ابد شود و نیز از کلام امام بیان رفعت و احتشام آن
عالی مقام مستنبط میشود فرمود حدیث علوی انا اللوح المحفوظ انا الذی
لا یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید انا الذی بعثت الانبیاء
والمرسلین انا سماک السموات والارضین یعنی منم لوح محفوظ و منم آنکه
متغیر نمیشود کلام نزد من و نیستم من ظلم کننده مر بندها را و منم که برانگیختم انبیا
و رسل را منم بلند سازنده آسمان ها و گستراننده زمین ها حاصل معنی بیت
تو لی آنکه درجات رفعت تو بالای عالم امکان و ثمرات عظیمه تو فوق حیز بیان
احتشام آن خیر الانام صورتیست که وجودش در جهان ظهور محال و مقصود
و ظهورش در عالم وجود ناممکن مسدود و بالغرض عدیل رفعت تو اگر مقدر شود شاید
مگر بنیابت رسالت مآب بالتقدیر بنظر حشمت تو اگر مقرر شود نبود الا حضرت نبوت انتساب

گرچه در عالم با اقبال تو شاها کرده ام ثنا
انچه حسان کرد ثابت در شان مصطفی

اقبال بکسر همزه ضد الادبار یعنی سعادتمند و با نصیب و حشمت شدن حسّان
بفتح حاے مهمله و تشدید سین مهمله نام مداح حضرت رسول که آنرا حسان ابن ثابت
انصاری میگفتند کذا فی المنتخب ثابت بکسر باے موحده ماخوذ هست از ثبات
بمعنی متقرر شدن زمان بفتح زاے معجمه بمعنی وقت بدانکه چون حضرت رسالت
از طواف کعبه فارغ گردید متوجه شد بشکستن بتها که مشرکین در نواحی خانه کعبه
چسپانیده بودند آنحضرت بانهدام آنها می پرداخت و از بالا بزیر می انداخت و
میفرمود جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ و بتهاے مزبور را با وجودیکه بسبب وقاهی
وگچ و آهک چسپیده بودند لیکن بتصرف قدرت الهی بر هر بتی که حضرت رسالت
پناه دست می نهاد بر قفا می افتاد چون بر بالاے کعبه معظمه بت بزرگے
گذشته بودند که آنرا اسمعیل میگفتند چون نظر حضرت بر آن رسید فرمود یا علی این را
نیز باید شکست و کمر بهدم این باید بست تو بر دوش من پاے خود بنه
حضرت علی مرتضی گفت یا رسول الله تو پاے مبارک بر کتف
من گذار و بت را بزیر آر آنحضرت فرمود یا علی ترا طاقت برداشتن بار رسالت
من نیست تو پاے ولایت بر کتف رسالت من بنه و دست فتوت خود
بدست نبوت من ده امیر کبیر امتثالاً للامر پاے بر دوش مبارک نهاد و بت را
بنوعی کند که از بیخ و بن بزیر افتاد و آنحضرت فرمود یا علی خود را چگونه می یابی
گفت من می بینم که حجابهاے همه مرتفع شده اند گویا سرم بساق عرش رسیده
و نظرم بلامکان چسپیده بهر چه دست دراز کنم بدست می آید و بهر چه نظر افکنم
بعینه مینماید فرمود یا علی خوشحال تو که کار خدا میکنی و خوشحال من که بار حق

بحکم در آن عهد اکثر شعرا در زمرهٔ اشقیا بودند و هجو آنحضرت مینمودند از فرود
حضرت رسالت فرمود کسی هست جواب ایشان بگوید و در مدح علی مرتضی بوید
حسان بن ثابت شاعرے طباع از فرقهٔ اسلامیه حاضر بود مجالاً در حضور پرنور
آنحضرت قصیده در مدح جناب ولایت مآب انشا نمود چنانچه بعضی ابیاتش
اینست اشعار قیل لی قل بعلی مدحاً ذکره یخمد ناراً موصده قلت
لا اقدام فی مدح امرءٍ ضل ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی
قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب
ان قد برده وعلی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده بعضی شراح
معنی ابیات چنین نوشته اند که گفته شد بمن بگو در شان علی مرتضی مدحی که ذکر او فرو
می نشاند آتش شعله انگیز را گفتم نمیتوانم که پیش قدمی نمایم در مدح مردی که گم
شد توانائی و دانائی در مدح و ثنای او تا بمرتبه که بنجر بعبودیت زبان کشودند چه از
عجز هیچ بیان نه نمودند و پیغمبر مصطفی فرمود ما را که هرگاه در شب معراج اتفاق
عروج دست داد خداوند اقدس ید قدرت خود بر کتف من نهاد پس احساس
کرد دل اینکه حق سبحانه و تعالی خنکی رسانید و بسبب نسیم شمول غنچه تکریم وجود شگفانید
و نهنده است علی قدمهای خود در محلی که گذاشته است خداوند اقدس دست
خود را و در آنجا بهین رتبه که هرجا که ید قدرت صمدی بگذرد و ولایت مرتبت پای
خود نهد زیاده ازین رفعت چه باشد و بیشتر ازین عصمت چه بود با آنکه این ابیات
مصنف قطعه بند است و ابیات ثانیه نیستم وے است حاصلش اینست تو کے
آنکه فصحای عرب و شعرای فهم حسب لب بمدائح تو گشودند و خود را بتوصیف

محامد او مشرف شود بدین کمترین اگرچه در عالم بیان حتی الامکان بغایت اقبال
چنانچه حسان ابن ثابت مشرف گردید بارها باسعادت دولت آن رسید یعنی
او در وسیلهٔ مدح ثنای آن مقتدا گشود زبان دل جان عقیدت تو مالک ایا رما
بدین سعادت مستسعد شود شعر

لاف مداحی در بین حضرت نمی آرم زدن
ای ثناخوان تو ایزد از زبان مصطفی

لاف سخن فضول و زیاده مداح بفتح میم و تشدید دال مهمله صیغهٔ مبالغه است
بمعنی بسیار مدح کننده یا در مداحی مصدر لیست نمی آرم یعنی نمیتوانم ایزد
بکسر همزه و سکون یای مثناة تحتانیه مجهوله نامی ست از نامهای باریتعالی
زبان بفتح اول معروف است که بعربی لسان گویند گفتن ایزد ثناخوان رسول
بدو وجه است یکی آنکه خدا تعالی چندین جا در قرآن مجید ثناخوان جناب ولایتماب
است و مدائح را از زبان رسالت پناه تا بگوش جناب ولایت رسانید و دلش را
بدین عنایت خرم گردانید چنانچه یکی ازان آیه و من الناس من یشری نفسه
ابتغاء مرضات الله است و آیهٔ دیگر انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا
الی آخر است ایضا یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین شعر
ایضا الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة تا آخر ایضا
افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه ایضا و انما انت منذر
ولکل قوم هاد شعر و دیگر ازین وجه دوم آنکه تطبیق ما ینطق عن الهوی انه الا وحی

بوجهی هرکه را بهرچه زبان وحی توانان آن شفیع دو جهان شنوده وحی الهی بود
که بدین مظهر ظهور شود پس مدحی که حضرت رسالت در حق جناب ولایتمآب فرموده
زبان احمد و بیان احد بود حاصل معنی بیت آنکه هرچند ثناها شوده ولب بمدحها
گشوده لیکن کوتاه که در میدان مداحی تو درآییم و تحجا توان که از عهده اوصاف
تو برآییم چون خداوند اقدس بزبان مقدس حضرت مصطفی ثنای تو گوید زبان
بی بنیان را چه یارا که مدح تو گراید و هرگاه رتبهٔ احدیت بلباس احمدیت در مدح
تو پوید گام بی سرانجام را چه جرأت که کام ناکام در سعت ثنای تو گشاید ۝ ۝

از زبان خلق بر ناید صفات ذات تو
در بر آید ور نبود از لسان مصطفی

خلق بفتح خای معجمه وسکون لام بمعنی مخلوق است و مراد معنی جمعی است یعنی
آفریده شدگان صفات بکسر صاد مهمله و فتح فا بمعنی حالت و ذات بمعنی
حقیقت شی لسان بکسر لام زبان وجه بر نیامدن صفات ولایت آیات از
زبان خلق اینست که جناب علوی مظهر از نور الهی است که بی کم وکیف و بی
حد و نهایت است و محیط تمام خلق پس محالست که محیط محاط گردد و غیر محدود با
محدود منحصر شود و هرگاه جناب رسالت و ولایت هر دو از همان نور است که حصر
آن با حاطهٔ ثنا نمی تواند شد پس چنانچه حضرت باری ثنای خود ادا نمود که هیچ
بشری بلیاقت ایفای آن نبود همچنین نور رسالت اگر مدح نور ولایت نماید هیچ
محدودی را لازم نباید که ناطقهٔ هرکسی در حق علی خود خوض می سراید و حاصل معنی

بیت بیان از تناهی بی پایان تو عاجز و قاصر و زبان از مدح عرشان تو خاسر و کال
الکن از قدمه مدح تو برآید هیهات آنچه احاطهٔ ثناے تو نماید چیست مگر انتساب جناب نبوت
انتساب و ایلا حضرت رسالت مآب که نور نبوی با نور علوی متحد است بدین
جهت بمدح تو متعمد است و ثنای تو منفرده

عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست
حال اخلاص من اندر خاندان مصطفیٰ ﷺ

عرض بفتح عین مهمله بمعنے ظاهر کردن سخن حاجت بمعنی نیاز و عرض و
اخلاص بکسر همزه بمعنی خالص کردن و فرمان برداری و مستعمل شده در محبت
و مودت مخصوص که معرا باشد از شائبه شرک و نفاق خانه بمعنی جای معیشت
و کلمه دان امر است چون ممتزج بظرف شد بمعناے ظرف استعمال یافت چون
قلمدان کذا فی البرهان القاطع وغیره بدانکه بودن امیر واقف بر حجاب
ضمیرها ظاهر است چنانچه کلام عالی مقامش نیز براین دلالت میکند فرموده حضرت
حدیث انا سر الاسرار انا شجرة الانوار انا کنز اسرار النبوة انا حارز ادب
الفتوة وانا المطلع علی اخبار الاولین وانا مخبر لوقایع الآخرین یعنی منم
درخشنده همه خورشیدها منم گنج سرهای پیغمبری پیغمبران منم بنیاد صاحبان پیری منم اطلاع
یابنده بر چیزهای پیشینیان منم آگاه از وقایعها پسینیان پس از اینجا دریاب که جناب
ولایت مآب بر همه امور و ضمیرات مطلع است لهذا مصنف میگوید عرض حاجت بحضور
حاجت نیست چه جل معنے تو ای واقف رموز سبحانی تو لئے عارف کنوز حقانی

عـه حجاب الغیوب [illegible] ١٢ سراج

هرچه هر که محظور گردید فوراً بجاطرت رسید و هرکه هرچه شنید مخفی با لبصیرت آن سید
بصیرت علم گردید بنوعی که خلوص جان من در خاندان آن فخر زمانست بر ضمیر ولایت
تخمیر ظاهر و هویداست و بنوعی که خلوص من از دودمان محبت اغنیاست بر ذات
قدسی صفات روشن و هویداست و هرگاه خلوص من دسته حاجات لسیده و
علیاست و فوز من از همه مهمات بعینه قصوی لیس فی حارسی خاندانم و بعد عاسی تسخیر فرما

منت خلقم بجان آورده لطفی کن شما
وارهان از منت خلقم بجان مصطفی

منّت بکسر میم و تشدید نون بمعنی احسان نمودن بجان آوردن
مضطلع عاجز کردن لطف بضم لام مهربانی نمودن و بجان بمعنی قسم است
یعنی قسم بجان پیغمبر اگر گوئی در بیت سابق گفت که عرض حاجت بر تو حاجت
نیست هرچه محظور است بر تو معلوم است و آنچه مرموز است بر تو مفهوم
پس در این بیت چرا مستغیث گردید و حاجت چون طلبید جواب آنکه گفت عرض
حاجت بر تو حاجت نیست کشف آنحضرت است که بر وی هیچ پوشیده نیست
و اینکه حاجت خود ظاهر نمود و لب بمطلب کشود بدین نسبت که جناب ولایت
متخلق باخلاق علام الغیوب است چنانچه جناب احدیت با وجود علم امر باظهار
حاجت نمود و ادعونی استجب لکم فرمود و در حضرت نبوت نیز التماس حاجت
لازم گردید که بی اظهار بانجاح مقاصد نتوان رسید معنی بیت ای واقف
اسرار ازلی و ای عارف انوار لم یزلی آن چیست که علمش بر تو نیست آن

کیست که تو نقش بر تو نه خلایق هرچند سپید هند لیکن با جهان بر گردن می‌نهند
بجز رحمت ازین بار چیر الست و جمعیت بدین آزار پریشان وسیله بجز دامن دولت
نیست حیله بغیر از خاک درت نه نوید رحمت بر دلم برسان و از بار منت و رنج
و محنت جان ناتوان من برهان شد

روی رحمت بر متاب کام جان از روی من
حرمت جان پیمبر یک نظر کن سوی من

رحمت بفتح رای مهمله بمعنی مهربانی و بخشودن کامران بمعنی حاکم حسرت
بضم رای مهمله بمعنی جاه نظر بفتح نون و ظای معجمه نگریستن پیمبر بفتح سین پیام
بر بمعنی برنده پیغام که ذات رسول الله صلعم است روی برتافتن بمعنی اعراض
نمودن و روی گردانیدن منقولست که محبوب ترین بنی آدم نزد دانای
عالم جناب حضرت رسالتمآب است و لیست اگر فطرت وی نبودی پیدایش آفرینش
ظهور نشدی و چون فرمود حضرت عزت کلهم یطلبون رضائی و انا
اطلب رضاک یا محمد مبرهن شد که حرمت آنحضرت در بارگاه عظمت بدرجه
است که غیر او در آن دخل نی و عنایت سرمدی در حق حضرت احمدی بمرتبه
ست که دیگری را در آن گنجایش نبوده باشی که سبب ایجاد عالم وجود
ذو الجود او ست و شنیده باشی که منشأ مغفرت آدم ظهور پرتو نور محمدی است
و در آثار ماثور است که روسیاهی پیرتباهی اگر در حضرت الهی جناب رسالتمآب
را وسیله نماید و زبان عجز بیان بزاری کشاید هرچند نوبتش مثل کف دریا بود

و معاصیتش مانند ریگ صحرا باشد و حریم کریم به درجهٔ اجابت رسد شقاوت بسعادت
مبدل گردد و پس چون پاس اسم آنحضرت ملحوظ جناب ایزدیست محفوظ حضرت
علوی چگونه نبود لهذا مصنف در حضور امیر المومنین روح پر فتوح سید المرسلین
را شفیع می آورد و حاجت خود را التماس مینماید و معنی بیت ای رحیم در دمندان و ای
کریم مستمندان نفس سرکش مرا در ورطهٔ معاصی انداخت و ابلیس پر تلبیس باوجود مناهی
گمراه ساخت بجز شفقت تو دست گیرے نیست و غیر از عنایت تو تدبیرے نه هر چند بجهت
شقاوت تو امان از وقوع عصیان لیاقت امتنان آن معدن احسان ندارد
لیکن بحرمت جان آن شفیع مذنبان و به تصدق روح آن رفیع کونین بشفاعت
من بشتاب و از روے رحمت و کرم از روی من پر درد و الم بهتاب و بر حال
پر ملال من نظرے نما و به بیکسی دل فرقت منزل من ترحمے فرما ۞ ۞ ۞

بند پنجم

ای ستوده خدایت یا امیر المومنین
خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

ستودن بکسر سین مهمله بمعنے تعریف کردن و گویند بضم سین صحیح است و
فصیح خدا بضم خاے معجمه اسم ذات اقدس باریتعالی و بمعنی صاحب و مالک
نیز آمده امیر بکسر میم بمعنے کار فرما مومنین جمع مومن بمعنے صاحب ایمان
نفس بفتح نون و سکون فا بمعنے جان مصطفی بضم میم بمعنے برگزیده
و لقب حضرت سید انبیاء ستودن خدا و ند اکبر جناب امیر اطهر را بآیات محکمات

روشن و باحادیث متواترات مبرهن هست اگر در صفایح کلام مجید حضرت قدر
ایزدی و احادیث جناب اقدس احمدی نظر عقیدت کشاے مدایح و محامد
جناب امیر معلوم نماے چنانچه خواندن حق تعالی حضرت امیر المومنین را بنفس
مصطفی از آیهٔ مباهله قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
و انفسکم ثابت گردید و نیز از خلقت امر بنور نبوی ثبوت ذات ولایت نفس حضرت
رسالت بوضوح رسیده تفصیل این بیان در ابیات بند اول گذشته حاصل معنے

بیت توئی ممدوح محمود عالم تو ای محمود ممدوح بنی آدم ترا خدا بلیغ استوده و بنفس
مصطفی در قران مجید یاد فرموده کجا یا که منتهای مدایح تو کند ایده ❊ ❊
کرا تاب که در ابتداے ثنای تو درآید کجا توان که از عهدهٔ شرح ثنای تو برآید
زبان قلم با وجود قدرت تقریر مقر بلکنت و فتور قلم زبان با وجود وفور قوت تحریر
معترف بعجز و قصور ❊

	خازنان کان و دریا کیسه ها پرساخته روز بازار سخایت یا امیر المومنین	

خازنان بفتح خاے معجمه و کسر زاے معجمه جمع خازن که بمعنے خزینه دار ست و
خزینه بمعنی گنجینه است کان بسکون نون معروفست یعنی آنکه از کان جواهر مثل
الماس و یاقوت و زمرد حاصل میشود و از دریا مروارید و لسید و مرجان و صدف
و خرمهره بهم میرسد کیسه بکسر قاف خریطه را گویند سخا بفتح سین مهمله بمعنی
جوانمردی و در ذخیره مسطور است که روز عید مسکینان بر در خانهٔ امیر و حسنین

متمتع بودند معجزه امیر از دولت سرا برآمد با بوموسی اشعری فرمود که در بیت
المال یکهزار و سیصد هزار درم بفقرا تقسیم نما ابوموسی بفرموده جناب ولایت قیام
نمود و همین صره را بتصرف عام و خاص کشود بعد از آن بعیدگاه رفته نماز ادا کرد
تا بدولت خانه خود امیر و سرا نیز آورده آن حضرت چندان همین بد و داد ابوموسی
گفت پدر و مادرم فدای تو باد من بجیم یا دنیا در دست شما نیست یا شما او را دوست
نمیدارید یا امیر فرمود پنداری که دنیا میخواهم و نمیدهم مشتی ریگ در دست یک وقت
همین که بدست ولایتش رسید بقدرت الهی در و مروارید گردید فرمود اگر خواستمی
همین گنج همیشه بماندی و صیت علو خود تا بفلک رساندمی لیکن نخواهم این گفت
و از دست بینداخت و جگر اعدا با املاد و فور استغنا در بوته عز آگه [illegible] بجز جا داختن
بهمان حالت اصلی عود نمود و همچنان شد که اول بود ابوموسی مشاهده این حال
باستغفار تمام جبین ندامت بر عتبه انابت سود و زبان بخجیان در حضور آن
سراپا نور کشود و بدرجه اجابت رسید و وضو کرد و بدید چون منشح گردید که [illegible]
طفیل آن فو الجود هست پس صریح هست که جواد هی کان زر و الماس فرخ سخا
بقیاس آن نیز عطا هست و عطای دریا پیر توان بحر سخا و در بعضی نسخه
بجای بر ساخته بر داشته دیده شده و در بعضی نسخه بر وقت نظر آید معنی بیت
بر طبق نسخه اولی تو ولی غنی اکرم تو ولی سخی اعظم تو ولی آکام اعطاء بیت قافیت
بدنا تا تنها هی تعجب انقاس با مور و دست [illegible] قعر دریا از اقامت آن حاکم [illegible]
و سما همیشه معمور گشت خزانهای کان و دریا از بخشش آن امیر با دود [illegible]
در وفور و معنی بر تقدیر نسخه ثانی تو جواد سے که روند یا نار سخای [illegible]

نفسه ابتغاء مرضات الله در شان حضرت امیر وجهان هست که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم اراده هجرت بسوی مدینه نمود امیر را طلب فرمود
معجزه و بامر الهی بر بستر خود خوابانید و خود را بغار حرا رسانید حق تعالی بجبرئیل
ومیکائیل فرمود که من میان شما برادری قرار داده ام و عمر یکی از شما را از عمر
از دیگری مقرر کرده ام کدام یک از شما که دیگری برابر خود اختیار میکند بطول زندگی
هیچ یک دست از طول زندگانی بر نداشت و علم فدا نمودن خود بر دیگری نه افراشت
حق سبحانه وتعالی وحی نمود که چرا شما مثل علی ابن ابیطالب نشدید که من او را
برادر محمد کردم بر فراش او خوابید جان خود را فدای او کرد اکنون بزمین بروید
و او را از شر اعدا محافظت نمائید و بپاهای خود به نگهبانی وی کشائید هر دو بزمین
فرود آمدند جبرئیل ببالین و میکائیل بپائین بایستادند و بامر ربانی پرها برای
نگهبانی کشادند جبرئیل ندا کرد بخ بخ کیست مثل تو ای پسر ابو طالب که خدا بتو
مباهات مینماید به فرشتگان و این آیه بخواند و امیر را بمسند استراحت نشانند
مصنف همین مضمون درین بیت ادا نمود و در عطای آن ذی الجود و سخا بر روی
خود کشود یعنی توئی آنکه بسخای دل دریا عطای تو همواره لعل در رکان منفعل و خاک بر سر و لو
آنکه بعطای بیشمار تو همیشه مهر و آسمان خجل و حلقه بر در توئی منظور نظر الهی توئی
گنجور اسرار نامتناهی هر که هر چه از تو طلبید فوراً بمراد خود رسید و آنکه از در دولت خرید
برای خود نقمت و خسارت خرید

	گردنان دهر را آورده سرها زیر حکم بازوی زور آزمایت یا امیر المؤمنین	

گردنان بفتح کاف فارسی بدو نون و بمعنی سروران جمع گردن کذا فی البرهان
القاطع و دهر بفتح دال مهمله بمعنی عصر و زور بضم زای معجمه و واو مجهوله بمعنی قوت
زور آزما بمعنی آزماینده زور بدانکه منقولست از امام جعفر صادق ع که روزی
در حرب صفین مالک اشتر بدل خود اندیشید و خطره در خاطر گذرانید که آیا قوت من
بیشتر باشد از قوت امیر حضرت بر ما فی الضمیر مالک مطلع شده دلدل را جولان
داد و رخ بجانب فرمی الکلاب حمیری نهاد که پهلوانی قوی هیکل بود و همیشه در عداوت
حضرت رسالت جهد ها می نمود چون امیر علیه السلام نزدیک وی رسید آن بدبخت
نام امیر الحجر بر سید حضرت بلا تامل حمله نموده او را از زین در ربوده بهوا انداخت
و بعد از آن بذوالفقار دو نیم ساخت چون مالک قوت و شجاعت ولایت مرتبت
معاینه کرد بر پای دلدل سر نهاده عذر آورده و توبه بالحاح تمام نمود امام از امام بیجاست
او را سرافراز فرمود حاصل معنی بیت توئی که قوة بازوی زور آزمائی تو سرکشان
زمان را هزیمت داده و قدرت دست عقده کشای تو گردن کشان جهان را سر
بزیر نهاده توئی موید بنیان شریعت مصطفوی توئی مشید ارکان طریقت اصطفا
توئی قاطع حساد اهل عناد توئی قامع بنیاد کفر و فساد هر که با تو بعزم رزم و جدال
گردید یقینست که بدرک اسفل السافلین رسید و آنکه مقابل تو باهنگ جنگ ایستاد
فجاءة از کمال وبال بسر رو افتاد و در بعضی نسخه بجای مصرعه ثانی این بیت فتحه
خیبر کشایست یا امیر المومنین وارد هست توضیحش آنکه در حرب خیبر آنحضرت رایت
نصرت را بیکی از اعیان مهاجر و انصار سپرد او بحرب اهل حصار فرستاد و آخر
بهیچ صحاب این مهم سر نشد بهر روز روی بمیدان نهادند بجای [illegible]

می افتادند سرور بطحا و یثرب علیه السلام ازین الواهب فرمود که لاعطین الرایة
غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله
علی یدیه یعنی خواهم داد فردا علم را بمردی که حمله کننده است و روی گرداننده و
گریزنده نیست دوست میدارد خدا و رسول خدا را و دوست میدارد خدا و
رسول او را فتح خواهد داد حق تعالی بدست او مردم تمام شب درین اندیشه
بودند که آیا علم نصرت توام بکدام شخص تفویض شود و بدین عطیهٔ کبری کدام
کس سرافراز گردد بعضی که با امیر المومنین عداوت داشتند باهم میگفتند که البته
مراد ازین شخص علی مرتضی نیست زیرا که چشم او بمثابه درد میکند که پیش
پای خود نمی بیند امیر کبیر بنابر عارضه رمد درین عزم جناب رسالت پناه
توقف نمود چون مفارقت آنحضرت بر دل عرفان منزل جناب ولایت مآب
گران آمد با وجود الم العقب سید عالم تا بلشکر همایون اثر رسید و این خبر فرحت اثر شنید
صباح همه مجتمع شده بر در خیمه ایستادند و دست تمنا بجناب الهی گشادند حضرت
رسالت فرمود کجاست علی ابن ابیطالب گفتند چشمش درد میکند فرمود بیارید
نزد من آن کرار غیر فرار را سلمه ابن الاکوع دست آنحضرت گرفته نزد آنسرور آورد
جناب رسالت فرمود چگونست حال ای پسر عم عرض نمود درد دیده بجای سخت
رسیده و علم بسبب این الم سخ مهاجرت کشیده فرمود نزد من بیا چون نزدیک آمد
آب دهان مبارک خود در چشمهای امیر انداخت و بدعای اجابت انتمای چنان
تندرست ساخت که بعد از آن دیده امیر گاهی درد ندید و بدین عرض مبتلا نگردید
پس علم را بدست آنحضرت داد و بسوی خیبر فرستاد امیر کبیر خود را بخیبر رسانید

و علم ظفر تو امام را قائم گردانید یکی از علمای یهود تفتیش اسم سامی نمود و گفت تو
کیستی فرمود من علی ابن ابیطالب ام یهود استماع این سخن روی باصحاب کرد
و گفت بحق خدای که توریت را بموسی فرستاد این مرد بر شما غالب خواهد شد

آورده اند اول کسیکه از آن حصار بعزم پیکار بیرون آمد حارث بود برادر مرحب
حیدر کرار بضرب ذو الفقار آنرا بجهنم واصل نمود فوراً برادرش مرحب نام بمصاف
آن فخر انام نیز مسافت و دوزخ بپیمود چون یهود قوت و قدرت آن شیر الهی معاینه
کردند پناه به قلعه بردند و در قلعه ببستند و دست از زندگی شستند و آن دروازه
بود از یک قطعه سنگ که سه هزار من وزن داشت و هفتاد کس از برداشتن آن
عاجز بودند گشادن و بند نمودن آن دشوار میداشتند درین اثنا بضرب یکی
از مخالفان سپر از دست جناب ولایت مآب بیفتاد و دیگری در ربوده بگریخت حضرت
بغضب تمام دست بقلعه در آویخت و بنوعی حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و صفیه
که دختر حی ابن اخطب بود از تخت بیفتاد و مجروح گردید آن والا در را اکبر در برکنده
سپر خود کرده و از غفلت افگند تا چهل گام دور انداخت و همه را از زین خندق بجان
ساخت و به روایتی بخندق حصار برآمده آن در را مانند جسر بر دوش مبارک
خود نگاه داشت تا همه اهل اسلام بر آن عبور نمودند و در قلعه گشودند و مظفر شدند
و منصور گشتند چون خبر فتح خیبر بخیر البشر رسید مسرور گردید و امیر کبیر علیه السلام
را تحسین نمود و شکر جهان آفرین را ادا فرمود حاصل معنی بیت تو ای مظهر عظمت
رب العالمین تو ای مظهر عصمت سید المرسلین آنکه خود را مقابل آن شیخ
اماجد و اماثل ساخت بازوی خیبرگشائی تو معاً او را از پا درانداخت ۞

از نسیم باد نوروزی گشاید گرد باد
بیش خلق جانفزایت یا امیر المومنین

نسیم بفتح نون باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد باد بفتح باے موحده بمعنی ہوا
باد نوروزی بمعنے باد بہار زیرا که نوروز عبارت ہست از طلوع آفتاب در برج
حمل و آن موسم بہار ست خلق بضم خاء معجمه بمعنے خوی و در مجمع البحرین مسطور ست
که خلق بضم لام و بسکون نیز آمده بمعنی دین و طبع و خصلت ہست و فی الحدیث ما من
شی فی المیزان اثقل من حسن الخلق یعنی نیست چیزے در میزان اعمال گران
تر از حسن خلق و فسر الخلق فی الحدیث بان تلین جناحک و تطیب کلامک
و تلقی اخاک ببشر یعنی بیان کرده شده ست خلق حسن در حدیث باین نوع که
نرم کن بازوے خود را یعنی قوت و قدرت خود را در امور دینی صرف کن و خوش
ساز سخن خود را یعنے زبان را بکلام بد انجام آشنا مکن و پیش آ با برادران خود
ببشاشت و نرم گوئی نه بجباشت و ترش روئی جان فزا بکسر فا بمعنے افزون
کننده جان بدانکه مولا مومنان و مقتدائے مسلمانان حلیم ترین مردم بود
آنکه با وی بدی مینمود به نیکی تلافی مینمود و در عین الحیات مذکور ست روزی
آنحضرت در بازار خرما فروشان میگذشت کنیزکی را دید گریان و نالان پرسید
باعث گریه تو چیست و موجب ایذای تو کیست گفت مولای من برای خریدن
خرما فرستاده بود از مردی در م خریدم و چون خرما بحضور مولا رسید مولا خرما
نپسندیده و ست از اخذ آن کشیده الحال واپس آورده ام نمیگیرد و هر چند الحاح

کردم می‌بدید امیر بدکان دار فرمود ای بندهٔ خدا این کنیز است اختیاری ندارد
خرمای خود بگیر و درهم وی بده و باز ستم سبوی منان آن ناشناس امیر را نشناخت
بر خاست و دستی بر سینه آنحضرت انداخت شاه اولیا بملایمت الخفیت فرمود و هیچ
از مراتب خود ما اظهار نمود مردم با وی گفتند که بی سید لکم که ناصح کیست و رتبهٔ رفیعه
وی چیست گفتند امیر المومنین علیه السلام علی مرتضی است همین که اسم سامیش
شنید بر خود بلرزید و خرما را گرفت و درهم به کنیزک داد و بپای کنیز افتاد و با امیر گفت
با من راضی شدی فرمود چون حق سپید را رسانید سهمه تو راضی گردیدم و بخبر می
رسیدم و نیز مرویست که روزی الغلام سیفتاد بار آواز داد و وی لب بجواب نگشاد
امیر فرمود که چیست که اجابتم نه نمای و دم بسخن نگشایی گفت خواستم تا ترا بخشم
آرم و جان ترا بیازارم امیر فرمود من ترا دستاویز آورده ام که ترا باین صبر آورد و بر تشویش
پر شوش او بدین تحیه سترد این بفرمود و ویرا آزاد نمود منتقل معنی بیت گویند که
چمن خلاق تو رونق بجنبش گلشن شفاق تو آنکه آب یاری عنایت تو دلهای احبا
شاد و بدلداری حمایت تو سینهای [illegible] اوصاف آن مظهر
الطاف یاری حسن ابر بهاری همه را افراسوغش و مشاهده محامد الطاف آن مظهر
اوصاف جان افروز لطافت و نزاکت با دلوز و زنده به بهشت از ان بار که نسیم
آن معدن خلق کریم و زبدهٔ غنچه عادات و قدیم شگفته عبارات عالیه بیات مشمر گردید

انچه عیسی از نفس میکرد رمزی بود و بس
از لب معجز نمایت یا امیر المومنین

عیسی بکسر عین مهمله نام پیغمبرے که پسر مریم بود و قاعده اهل فرس است که کلمه
عربی که در آخرش الف مقصوره بود چون تعریبش نمایند الف ضرور
را بیا بدل کنند چون موسی و عیسی دلیل هرگاه بالف خوانند عربی بود و چون بیا
خوانند فارسی گردد نفس بفتح نون و فا دم و رمز بفتح رای مهمله و سکون میم
بمعنی اشارت کردن و سخنی که بایما ادا شود و بس بفتح بای موحده سه معنی
دارد بمعنی بسیار و بمعنی کفایت و بمعنی فقط که در مقام حصر مستعمل شود و دینجا
همین معنی ثالث ملحوظ مصنف است معجز بضم میم و سکون عین مهمله و کسر
جیم صیغه اسم فاعل است بمعنی عاجز کننده مشتق است از اعجاز بکسر همزه بمعنی عاجز
کردن معجز نما ظاهر کننده خرق عادات و قول مصنف که رمزی بوده است
متعلق است بمصرع ثانی کما لا یخفی علی الذهن السلیم والفهم المستقیم بدانکه احیای
اموات از خرق آن معدن کرامات بکرات روی داده و بمراة اتفاق افتاده
در عیون الرضا از امام علی موسی الرضا علیه التحیة والثنا مرویست که جمعی از قریش
با قومی از انصار مباحثه مینمودند و در سعی اسلام آن فرقه ایام میبودند تا ای
آنها پر احیاے موتی مقرر کردند و چون این خبر بآنحضرت رسید آنحضرت
بامیر فرمود یا اخی با این قوم بمقابر انها رفته ندا کن و زنده کردان جماعتی
که ایشان التماس زندگی آنها دارند و تخم تشکیک در قدرت ایزدی میکارند امیر
نزد مقابر رسانید و بآواز جان نواز هر یکی را زنده گردانید که همه گرد از
خاک بر ما ستند شفاعت جناب رسالت [illegible] و نیز قدر کفایت [illegible]
مسطور است که فرده نام عورتے بود که آن عابده هر لحظه خود را در راه مولی

نثار میساخت و هر لحظه بمودت آل عبا بجان و دل می پرداخت روزی آن حمیده
خصال را با اهل وبال که عداوت با خاندان رسالت داشتند اتفاقاً مباحثه دست
داد و آنچه بیان واقع بود باظهار آن لب کشاد چون فضایل و مناقب اهل بیت از
زبان او شنیدند دست اختلاط وی کشیدند دست جفا برانش زدند که بیهوش
گردید و آخر بدرجه شهادت رسید شوهرش بعد از استغاثه مدفون ساخت و خود را
در چاه پریشانی انداخت روزی افتان و خیزان خود را بحضور امیر کبیر حاضر گردانید
و صورت واقعه بعرض رسانید امیر کبیر بر سر قبرش رفته گفت یا محیی النفوس
بعد الموت و یا منشئ العظام بعد الفوت احی لنا ام فروة واجعلها عبرة بعدو
فرمودنش قبر بشکافت ناگاه مرغی دانه انار در منقار گرفته اندرون قبر در آمد و از لحد
با ام فروه بر آمد آن صالحه با امیر سلام کرده عرض نمود ای مولای مومنان ای خلیفه
بی ایمان و ولایت ترا انتقامی نمایند و دست تظلم بر محبان تو می مقتدای عرفا مسکینان
مسکین چه باک چون ناتوانند هیچ نتوانند نمود و هرگاه زبون بند هیچ نتوانند بود تخم همت
عنایت بی نهایت و بر اسر افراز فرمود و ابواب سعادت آیات بر وی کشود آن مومنه
چندی بساط نشاط گسترد و مدتی بحیات بسر برد تا آنکه صالحان دینی و مومنان
یقینی از وی متولد گردیدند و بحکم السعید فی البطن امه در دشت کربلا بملازمت
سید الشهدا بدرجه شهادت رسیدند محصل مضمون بیت تویی آنکه بقدرتش سطوت
ایزدی پدیدار و بقوتش معجزه احمدی نمودار تویی آنکه خضر تعلیم از علم تو یافت
عیسی دمی بنفس قدسی تو قم باذن الله گفت موسی صدای جاء الحق از طور از ان
بارگاه شفقت آفتاب نعم آن ولایت مآب جلیشه درخشان ماهتاب کرم آن عنایت

با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه
زیر شادروان رحمت یا امیر المومنین

عقل بفتح عین مهمله و قاف خرد و دانش گفته اند جوهریست در نفس که
بدان نیک و بد نماید میان خیر و شر عقل کل بضم کاف عربی بمعنی جمیع
شادروان بضم سوم و بسکون چهارم پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه
و سراپرده که در پیش ایوان ملوک و سلاطین میکشند رای بفتح رای مهمله بمعنی
تدبیر یا آنکه رای آنحضرت از همه صائب تر و صحیح تر بود آنچه پیغمبر بود و خرق بود که
ظهور مینمود از انجمله آنست که در زمان عمر بن خطاب دو کس آمدند و دعوی
میراث مینمودند هر یکی بدیگری میگفت تو کدامی و کیستی هرگز زاده پدر من نیستی
و شاهد نزد آنها یکی نبود حاکم وقت را سخت مشکل رو نمود آخر عقده منحل نگردید
بطور رمز سیار از زبان عمار یاسر بر آمد چنین مهمات رجوع بآن حلال مشکلات یعنی
امیر المومنین است باید نمود از آنکه سید کائنات اگر در حق وی پیغمبر فرموده اند قضاها
علی ابن ابیطالب همه متفق گشتند که این هر دو را بحضور پر نور امیر ببایدبرد
و زیاده ازین دل جمع قعت منزل را نباید افسرد عمار گوید چون نزدیک خانه
آن باب علوم نبوت انتساب رسیدیم پیش از آنکه به بیند از درون خانه آواز
بلند فرمودای عمار هر دو نفر را بدار القضا باز بر که من میرسم و با نحلال آن مشکل
میرسم بعد از ساعتی تشریف آورده پرسید که کجا اند صاحبان دعوی و طالبان عدل
هر دو جوان حاضر شدند حضرت امیر یکی را علیحده نموده پرسید که پسر کیستی تو

یاران دیگر بسے هردو مصر شدند بر بطلان ادعای خویش که هر واحد مر دیگری را الجمله
صلب نسبت بسیار و لب بدعوای بی مثلی هر یکی بسیار شد امر فرمود قبر پدرشان را
بکدام موضع هست بجای گشتان و او ندا امیر کبیر یکی امر کرد که قبر وی را بشگافت و استخوان
بیار و همین لیسار را هر بجای آورد استخوان مرده حاضر کرد امیر حجام را طلبید و هر دو
را حکم فصد فرمود حجام خون هر یک در آوند جدا جدا گرفت امیر آن استخوان را در همه
کرده در آوندها افگند و سرهای آوندها پوشید و همه را بدید لشکر طلبید همه قوم بعد از
ساعتی ملاحظه کردند که یک استخوان تمام خون را جذب نمود و آن استخوان دیگر بحال اولی
بود امیر بموجب آن مفتی فرمود که در تواتر صلبش می بود آن استخوان مر پدر خون او نیز
جذب می شود و بعد از ان میراث بان جوان که پسر صلبی بود داده باشند و حق بمقدار رسانید
بمشاهده این واقعه خلق زبان بمدح کشودند و جاسوسان خود تا [illegible] امیر
امیر کبیر نمودند حاکم وقت هر دو دست حق پرست امیر را بوسید و باین سخن ناطق
گردید لولا علی لهلک عمر همچنان روزے مردی آمد و گفت از حق بیزارم و
را دوست میدارم نادیده را گواهی میدهم و مرده را امام میکنم و بی [illegible] سجود
و عبادت می شمرم عمر چون این کلمات شنود بقتل وی حکم فرمود این خبر با میر
مومنان رسید به تعجیل شد بگویا گردید یا ابا حفص برای مرد صادق القول
حکم کشتن چون نمودی و جواب بمعصیت بروی کشودی آنگاه فرمود اینکه گفت
از حق بیزارم آن مرگ است که بر صاحب و شما چون حیات جهان فانی [illegible]
موت را زبون می پندارد و اینکه گفت فتنه را دوست میدارم [illegible]
شاهدش کلام الله است انما اموالکم واولادکم فتنة و اینکه گفت نادیده را

گواهی میدهم آن حق تعالی است ندیده اند و تمام خلق بر وحدانیت او گواهی میدهند
اگر آنهم داد چه تعجب وهی داد و اینکه بیان میکنند که مرده بالا ما میسازم مراد ازان
که از حیات فانی مرده است و بحیات باقی زنده و اینکه اظهار نمود که مرغ بسمل
میسازم مراد ازان ماهی است که چون مرغ بسمل است و همه کس میخورند بجهة دشمنان
این مقالات معماهاست حسن علی برآمدند و تمام خلق بر ربقهٔ عبودیت درآمدند و مصنف
که گفت عقل کل نابرده راه مسند عرش کلام امام است حدیث علی ع انا الذی
عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها بعد محمد غیری وانا الذی خص الله جبرئیل
ومیکائیل ما طاعتی یعنی منم آنکه نزد من است کلیدهای غیب که نمیدانند
آنها بعد محمد غیر من پس عقل کل که عبارت از جبرئیل است کجا یارای فهم مقامات
آن معدن کرامات دارد و کو طاقتش که شناسائی ثمرات آن مخزن عنایات در
خود پیدا آرد و هرگاه جبرئیل و میکائیل از خدمتگاران آن گنج عرفان باشند
که رای خدمتگار تا بسراپرده رای فیض پیرای آنچنین مخدوم چگونه رسد پس گفتن
مصنف نابرده راه بدین روا است و انتساب بالانشینی بجبرئیل ازینجهت است
که ملایک در خلقت صوری مقدم اند خصوص جبرئیل که مرتبه اش از دیگران بالاتر
است چنانچه باحادیث ثابت شده حاصل معنی بیت تو ای مفیض زمرهٔ ملکوتی تو
مفید فرقهٔ ناسوتی تو لیکن عقل اول بآن شان اجل در ادراک رای عالم
آرای تو حیران و دنگ و عرش اعظم بآن رفعت اتم از فهم تدبیر
تنگ رای عرش انتما جبرئیل بآن نازش جلیل تا به سراپردهٔ فرشی تو نه رسد و دیگر
منادی عالی بآن فرساسائی بگرد و شمه از مشاهدات عالی تو نگردید کو تاب کسیکه

واعید رسائی وضو دمنیه کجا توان که احدے باراده صبه رسائی بحضرت طلیبشنفیه

گر بدی بالاتر از عرش برین جائی دگر
گفتمی انجاست جایت یا امیر المومنین

عرش بفتح عین مهمله و سکون رای قرشت بمعنی تخت برین بفتح اول بر وزن قرین بمعنی بلندترین عرش برین عرش حق تعالی درخشان ست کذا فی البرهان القاطع صاحب حیات القلوب در باب بست وچهارم که در کیفیت معراج مینویسد از آنحضرت منقولست که حق تعالی بمن گفت که سوال کن از پیغمبران گذشته که برای چه مبعوث شده بودید چون از ایشان پرسیدم گفتند ما همه مبعوث شدیم بر پیغمبری تو و امامت علی ابن ابیطالب و امامت فرزندان تو پس از ان وحی نمود حق سبحانه تعالی بمن که نظر کن بجانب راست عرش نظر کردم علی و حسن و حسین تا امام زمان مهدی را دیدم که در دریای نور نماز میکردند پس حق تعالی فرمود حجتهای منند و اولیا و دوستان من هستند مهدی که آخر ایشانست انتقام خواهد کشید از دشمنان من هم دران کتاب از شیخ طبرسی روایت هست که حضرت فرمود که حق تعالی مرا پنج خصلت داد و علی را نیز پنج خصلت عطا کرد مرا کلمات جامعه داد و علی را علوم جامعه داد مرا پیغمبر گردانید و علی را بوصایت من رسانید مرا کوثر بخشید بمن وحی عطا کرد و بعلی الهام عطا نمود مرا بآسمان برد و درهای آسمانها و حجابها را تا لامکان بر علی نیز گشود که او بسوی من نظر میکرد و اول سخنی که حق تعالی بمن گفت این بود که ای

محمد بنظر کن به بینید وچون نظر کردم ودیدم که حجابها شگافته شده ودرهای
آسمان گشاده گردید یا علی را دیدم که سر بسوی آسمان بلند کرده بسوی من نظر میکند
و با من سخن میفرماید و من با او سخن میفرمایم و دیدم که عرش کریم منعطف تا قدم کریم علی
مرتضی میخواهد بیرون ستایشش چه کسی می سراید بودن فرش راه آن عالیجاه ازین تفصیل
معلوم شد و اگر تمنای عرفان عزوشان ودارای لیس و رسل بیقینه کلمات وافی
آیات وحی بکشا و برجناب حدیث عن امیر انا الممدوح بروح القدس
انا الذی حامل عرش الله مع الابرار من ولدی یعنی منم که ممدوح من روح القدس
شده ودر مدح ثنای من کشوده منم بردارنده عرش پروردگار با جماعت ابرار یعنی
ائمه اطهار علیه السلام من الملک الجبار سبحانه معنی بیت توئی آنکه زمین وآسمان
پای عالیمقام تست و زمان و مکان پای نام لامکان والاحتشام تو توئی آنکه
پای فیض پیرای تو برودش فراحمدیست وجای جهان آرای تو هم آغوش سر
توئی انیس خلوت لی مع الله توئی جلیس حضرت شاهنشاهی فوق بلا عرشی اگر مکان
می طلبد ولیکن همچنین پای تخت علی در جیب در خودستائی مے افزود ۵ ۵ ۵ ۵

مدح گر شایسته ذات تو باید گفت وبس
کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین

مدح بفتح میم و سکون دال مهمله وحای حطی ستودن وستایش شایسته بکسر
یای شناخته بروزن آهسته بمعنی سزاوار کیس بفتح بای موحده وکلمه
حصر است درین بیت وگاهی بمعنی بسیار نیز آمده وآنمعنی درینجا مقصود نیست شنا

بفتح تاے مثناۃ فوقانیہ بمعنے توصیف نمودن و در بعضے نسخہ بلیس بفتح باے
معجمہ بے واو عطف دیدہ شدہ در ینصورت کلمہ لیس کہ ترجمہ فاخبر ست ما بعد جز
جزا جملہ سابقہ خواہد بود کہ مصدر بکلمہ گر است مخفف اگر چو ترجمہ کلمہ آن ہست کہ
موضع ہست براے شرط غالبا و وجہ عدم توانائی خود ہی کہ لائق جناب علویست مر
افراد بشری و ملکی ظاہر ست زیرا کہ فطرت آن نور اعلی و اجلست و فطرت غیر آن
انزا دے و اسفل پس ثناے وی بچیزی کہ تواند و در مدح او غیر از وی گفت
ہست کہ چنانچہ حاصل معنے بیت تو ئی آنکہ فطرت پر حمت تو نور ربانی و خلقت
با عظمت تو ظہور سبحانی و جود ذی جود خورشید ذات آن فیض آیات انعالم
پاک منوّر بود ذرات ہمہ کائنات از عنصر خاک اگر انحصار ستائش و مدح
بود کہ شایستہ مرتبہ ولایت است و اختصاص بیانش در فردی بود کہ لائق رتبہ
وصایت پس بلوث زبان بثناے منزہ کی توان کشود و منشد انس حمد سطرکجا
توان نمود و این معنے بر طبق نسخہ الیست کہ کلمہ لیس بیاے عربی درو ہی ملحوظ
ہست و اگر بیاے عجمی گیرند بنا بر نسخہ ثانیہ معنی وی ظاہر آید حاجت بنوشتن نیست

	انچہ تو شایستہ آنی زر و می عز و جاہ ثنا	
	کس نماند جز خدایت یا امیر المومنین	

عز بکسر عین مہملہ و تشدید زاے معجمہ بمعنے ارجمندی ضد ذل جاہ بفتح جیم
بمعنی رفعت و شان جز بضم جیم و سکون زاے معجمہ بمعنے غیر و سواے
خدا بضم خاے معجمہ اسم ذات باریتعالی است چنانچہ در عربی کلمہ اللہ اسم ذات

وباقی اہم صفات الله بآنکه در حیات القلوب مسطور ہست که فرمود آنحضرت
چون جبرئیل بمن گفت یا محمد نزدیک پروردگار خود که بجائے رسیدهٔ تا هیچ مخلوقی
بدان مکان نرسیده واگر برکت کرامت نبی تو و من نیز بدین حد نمیتوانم رسید و با
تجلال بال من میسوخت پس ندائی از حضرت رب العزت رسید چون نزد من آمدی
کرا جانشین خود ساختی در میان قوم گفتم آنرا که تو خوب میدانی یعنی برادر من
و پسر عم من و یاور من و وزیر من فرمود که بعزت و جلال خود قسم است که قبول
نکنم ایمان احدی بوحدانیت خود و به پیغمبری تو مگر باعتقاد و بامامت علی مرتضی یا محمد
میخواهی که او را در ملکوت آسمان ببینی گفتم پروردگارا چگونه او را در اینجا ببینم
و حال آنکه او را در زمین گذاشتم پس ندا رسید یا محمد سر بالا کن چون نظر کردم علی را
با ملائکه مقربین در ملا اعلی مشاهده نموده شاد گشتم فرمود رب العزت یا محمد علی
امام ابرار است و قاتل فجار پیشوای مطیعان منست رهنمای مخلصان من علم
و فهم خود را باو میراث داده ام اوست حجت من بر بندگان و باو شناخته شوند
دوستان و دشمنان و او را مطلع گردانیدم بر رازهای خود و او را مدد میکنم بملائکه خود
که وی را تقویت نمایند و یاری کردن امر من و بلند گردانیدن دین من
هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که دشمن او بود دشمن
من باشد ازینجا دریاب که قدر و رفعت علی مرتضی جز خدا ندانند و غیر از مصطفی
نشناسند حاصل معنی بیت توئی آنکه عرفان ذات تو از حیطهٔ ادراک مصئون و
عنوان صفات تو از احاطهٔ افلاک بیرون عز و جاهیکه رفعت ولایت تو بدان متصف
است بلکه آن رسیدن جز شان الٰهی نیست تو رضیاکه بدر هدایت تو بآن

بلطف هست بر حقیقت آن مطلع گردیدن عبد البیان رسالت پناهی نلعت آن
بود از قدرت مجید و مفقود و صفت آن بیچ و زرقوة سعد و وسد و وجمال الانوار
آن مظهر اسرار در مرآت عجز و انکسار نمایان بکمال اسرار آن مظهر انوار اطوار محصور خشان

خاطر همچون من شوریده خاطر کی کند
وصف ذات کبریایت یا امیر المومنین

خاطر بکسر طای مهمله انچه در دل گذرد و دل انگیز گویند شوریده بضم شین معجمه
بمعنی پریشان وصف بفتح واو و سکون صاد مهمله بمعنی ثنا کردن ذات بفتح
ذال معجمه بمعنی حقیقت کبریا بکسر کاف و سکون بای موحده و کسر رای
مهمله و فتح یای مثناة تحتانیه بمعنی بزرگی حاصل معنی بیت تو ای آنکه مجامد و درجات
عالی صفات تو بمیزان نفوس قدسی نتوان سنجید و محاسن آیات والا درجات تو در
عقول بشری نتوان گنجید کجا توانی که در فضای ثنای تو در آید و تو بیانی که از ثنای
فضای تو برآید جایی که مدح خود از خود شنید و حضرتیکه شان خود و مصطفی بدید نعت
او از خاطر شوریده بال مجال و منقبت و لفکر ژولیده اشکال

ما همه از در گهه لطفت گدائی میکنیم
ای همه شاهان گدایت یا امیر المومنین

و گگاه مرکبست از در و گاه در بمعنی دروازه و گاه بکاف عجمی در پتا بمعنی
جایست و اصل این ترکیب گاه در بود و هست باضافه یعنی جای دروازه بعد از آن

طلب کردند درگاه شد و در عرف مستعمل بمعنے جناب بزرگ است لطف بضم لام بمعنی
مهربانی شاه بمعنی خداوند چون سلاطین خداوند رعایا می باشند بدین اسم مسمی گردید
گدا بفتح کاف عجمی بمعنے محتاج و گدا بودن شاهان مر غلامان شهنشاه مردان را کنایت
حقیقی و صد نیست تحقیق شنیده باشی از روات ثقات که شاهان صفوی که پیوسته خود را
از کمترین غلامان جناب علوی پنداشته اند و دیده باشی در کتب ثقات مرواه که بسی
سلطانان جهان کاسه احتیاج در حضور آن مالک تخت و تاج گذاشته چنانچه بعضے
الارواح مسطور است معجزه روزی حضرت امیر المومنین لوای عزم بالجزم بسیر بیرون
شهر افراخت و بساحل بحر نظر فیض اثر انداخت و دید که زورقی نمایان شد جوانی با عز
و شانے بکنار رسید بحر و مشاهده نمودن جمال ولایت مآل آداب بجا آورده و با شر
حضور پر نور اندیشه غم بکلی از دل وی سترده و بعد ازان شاه شاهان او را در سلک
سعادت انتساب گذشته بدولتخانه تشریف فرمود و ابواب اکرام
او کشوده و زنگ کدورت بصیقل عطوفت زدوده استفسار احوال وی نمود
او نشسته بعرض اقدس رسانید که من پادشاه بنوا ایم و از زمین
می آیم در انجا دو پادشاه اند یکی مومن و دیگرے کافر نصف ملک مومن
انکافر بعقوبی شنیدم که شاه کافر دخترے دارد در غایت حسن و زیبائی
محبوبی و رعنائی تمناے دیدنش در دلم پیدا گردید و بدیارش
گذار من در سوقی افتاد که آن سرو ناز خوبی بر بام آن مقام اکثر
سکونت ورزیدم و انتظار وقت کشیدم روزی سر شک تقدیر
تدبیر انداخت و مرا با وسے چار چشم ساخت و در تماشای حسن

زبان بکشودی و ظاهر بنمودی ترا به علی راه بنمودم و عقیدهٔ ترا بکشودم پس
جوان را در رکاب ولایت مآب خود گرفته روی بدریا نهاد و ذوالفقار بدست
وی داد و فرمود منم علی ابن ابیطالب سر میر اسیر دار و آن حاجت خود برآر چون حکم آنحضرت
که تیغ برانم و مراد خود حاصل گردانم با دست خشک بماندم و خون از دیده بحضرت امیر
چو لوی امیر فرمود چرا تیغ نمیرانی و از تنم سر جدا نمیگردانی گفت دستم خشکیده و از
حرکت عاجز گردید امیر دعا خوانده بر دستش دمید و دستش بحالت اصلی رسید
بمشاهده این حال و قدرت و معاینه این قوت جوان دیگرگون شد و شمشیر از
دست نهاده و در پای امیر افتاد و گفت هزار جان من فدای غلامان تو باد اکنون
محبت غیر تو از دل من برفت و شفقت تو خس و خاشاک سینهٔ من بکلی برفت از
همه دست شستم و بدر الشاه اکبر بغلامی نشستم امیر کبیر آن جوان عقیدت توانا را بشرف
اسلام مشرف گردانید و بمرتبه عرفان و ایقان رسانید و باین مضمون نامه بپادشاه
مومن بهمین نوشت که امروز تیغ راندم و آن پادشاه کافر را که صاحب دختر بیست بجهنم
رساندم چون این جوان که پادشاه شهر خویشتن همین میرسد راه اطاعت ذوالفقار هم
سپارد و دختر شاه کافر بدو گذار پس نامه بجوان داد و همین فرستاد و نامه مذکور
جوان مسطور بشاه مومن رسانید و او را باین سعادت مستسعد گردانید شاه
مومن بکریم وی بنمود و زبان حکم بگشود که همه خاص و عام جمع شوند و آنچه امر فرمایم
اطاعت ورزند همه حاضر شدند و منتظر امر شاهی نشستند شاه مومن وزیر شاه
کافر را طلبید و حال شاه وسے پرسید عرض نمود که بسبب اتفاق امروز تیغ جوان از
غیب جلوه نمود و سرش در ربود و ازین استماع صدق مقال جوان سر شاه را بر آسمان

محقق گردید و بدرجه یقین رسید حسب امیر کبیر الغفور رشاه کافر باید و لفو لطف بود و بعرض اینه وحیاله وی عنایت خرمود مناصل معنی بیت توئی که شاهان جهان گدای درگاه عالیجاه تو اند و امیران زنان فتاعی بارگاه جهان پناه تو توئی که ذات فیض آیات تو از همه مستغنی و بی نیاز و بانعام ایزد غلام مستفید و سرافراز توئی که غلامان انسی از جناب عنایت مآب تو بهره یاب اند و جهان نشانان دلی ارباب لطف انتساب تو شاداب و خورسند جگر اشقیا از تیغ قهر تو همیشه مجروح و قفل تصحیف بمفتاح مهر تو همواره مفتوح شاهد

فهم انسانی چه داند قیمت کار ترا
کافرینش بر نتابد بار مقدار ترا

فهم بفتح فا بمعنی دریافت و دانائی و قوت دراکه انسان بکسر همزه بمعنی مردم کذا فی الصراح قدرت بضم قاف بمعنی طاقت و توانگری و بی نیازی آفرینش بهمزه ممدوده و سکون فا و کسر نون بمعنی پیدایش و بمعنی مخلوقات نیز استعمال یافته بر نتابد بمعنی بر ندارد و مشتق از بر تافتن بمعنی برداشتن مقدار بکسر میم بمعنی قدر و اندازه میگویند عالی مقدار یعنی بزرگ کذا فی المنتخب و وجه عدم طاقت برداشتن بار مقدار آن سید ابرار موقوف بر تمهید مقدمه ایست و آن اینست که او سبحانه بار امانت خود که عبارت از خلافت صمدیست بر همه عالم چه جن و ملک و چه ارض و فلک فرمود احدی تحمل امر آن نتوانست و ده رتبه ملکی ابا نمود و درجه عوام انسان نیز عدیم القوه بود زیرا که ثابت هست از کتب

حاصل اینکه اعلاے اشخاص انسانی ادنی ست از اعلاے افراد ملکی و ادناے افراد
انسانی ادنی ست از ادناهی اشخاص ملکی پس هرچه اعلاهی ملکی ابی نموده
یا ادنی ادنی اشخاص انسانی بطریق اولے در ابا بودند لهذا از عوام انسان
نیز یارای تحمل بار امانت مفقود شد و منحصر گردید تحمل بار امانت در اعلاے
افراد انسانی که حضرت نبوی و جناب علوی ست اکنون بدانکه هرگاه در احدے
تاب برداشتن بار امانت موجود نبود تاب برداشت مقدار آن مجمع که حامل آن
عرفان هست چگونه بود ازینجهت مصنف گفت آفرینش برنتابد بار مقدار ترا و در تفسیر
امانت وجوه دیگر نیز مفسرین نوشته اند و موضع اختصار همین بسنده است
حاصل معنے بیت توئی که حضرت اقدس تو از لوث غیریت منزه و مبرا و
جناب مقدس تو از دنس مطهر و معرا توئی که وجود عالیت از
عالم انوار هست و نمود نامیت از جهان اسرار توئی مفطور قوت ید اللهی و منشور
قدرت نامتناهی تحمل بار عرفان تو از یارای آفرینش دور و بینش آدم بلکه عالم
از بصیرت سیرت تو بمقدار شد

بند ششم

ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شما است
دور دوران فلک در زد وران شماست

فرمان بفتح فا بمعنے حکم قضا بفتح قاف حکم کردن و در عرف احکام جمالی ایزدی که قضا
نامند و حکم تفصیل صدیر التقدیر گویند و بعضے بعکس این نوشته اند و دوران
بفتح دال و سکون واو بمعنی گردیدن کذا فی الصراح و در عرف عبارت است

از هنگام مفارقت فلک از نقطه که اولاً مفروض شده تا وقت معاودت او بهمان
نقطه چنانچه دور آفتاب بنقطهٔ اول حمل ست از هنگام مفارقت او ازین نقطه تا
وقت معاودت او بهمین نقطه معبر بشمسی ست و مراد از فلک فلک اعظم است که
متعلق متحرک میشود بقدر کامل و گردش این فلک را زمانه گویند و در عرف عام
دور مستعمل میشود بقدر کامل چنانچه مراد مصنف بدور در مصرع ثانی همین معنی
ست و گویند که فلک الافلاک که نزد اهل شرع عبارت از عرش است محرک جمیع
افلاک است و حرکت این فلک اسرع است از افلاک دیگر چنانچه در شبانه روزی
بحرکت وضعی خود یک دوره بعضی مرتبه تمام میکند و حرکت او از مشرق بمغرب
است و فلک هشتم را فلک اطلس نیز نامند که خالی از نقش و معرا ست از کواکب و
سطح مقعر این فلک مماس سطح محدب فلک ثوابت است که عبارت از فلک
هشتم است و این فلک هر هفتاد سال شمسی یکدرجه طی کند و در بیست و پنجهزار
و دویست سال دوره تمام کند و حرکت او از مغرب بمشرق است و باقی
افلاک کلی افلاک سبعه سیاره اند چنانچه فلک هفتم زحل است و گردش آن در سی
سال با تمام میرسد و هر برجی در دو نیم سال بگشت مینماید و هر روز دو دقیقه طی میکند
و فلک ششم فلک مشتری است و سیر گردش دوازده سال و چند ماه است و هر برجی
یک سال و چند روز مینماید و هر روز تا پنج دقیقه حرکت خود میرساند و فلک پنجم
فلک مریخ است و گردش آن تمام میشود در یک و نیم سال و هر برج یک و نیم
ماه می ماند و فلک چهارم فلک آفتاب است و دوره اش یکسال شمسی است
که عبارت از سیصد و شصت و شش روز و نیم است فلک سیوم فلک زهره است

سیر او در بروج دوازده گانه هفت ماه و کسری تمام میشود و فلک دوم فلک
عطارد هست گردش او در بروج اثنا عشریه یک ماه هست و بعضی نوشته اند که هر گاه
مستقیم بود طی نماید برجی را در شانزده روز و هنگامی که راجع بود قطعه مینماید
برج را در دوازده روز و فلک اول فلک قمر هست سیر او در تمام بروج قریب
یکماه هست تفصیل مقام در کتب فلاسفه مندرج هست بسبب رعایت
اختصار زیاده ازین نتوان نوشت پس معلوم گردید که چون فرمان قضا منوط بر
بر فرمان شان علوی امریست تحقیقی و حکمی هست لاریبی چنانچه خود میفرماید
حدیث انا منشاء الملک والملکوت انا اظهر الاشیاء انا فاتح الاسباب
انا منشی السحاب انا الذی اخلق الخلق وانا الذی یعنی منم باعث پیدایش ملک و ملکوت و منم
ظاهر میکنم چیزها را بهر نوعیکه میخواهم و منم کشاینده سببها و منم پیدا کننده
ابرها و منم که پیدا میکنم مخلوقات را و منم که رزق میدهم مرزوقات را و این کلمات تحقیقی
عالیات هست انچه رسالت آیات فرموده که چون مرا بسدره رسانیدند و
حدیث قرب و تجلی من بر همه نواختند و ازانجا بجای نور بیشتر ارتفاع شد هم
ندائی رسید که یا محمد تو بنده منی و من پروردگار تو ترا پسندیدم که حبیب من
باشی و برادر تو علی را پسندیدم که خلیفه من باشد این بود ترجمه حدیث که در حیات
القلوب آخوند نوشته است و هر گاه که جناب ولایت مآب خلیفه حضرت
است چنانچه فرمان قضا موقوف فرمان الهی هست موقوف فرمان علوی
بخلیفه همان منسوب میشود که در صاحب خلیفه بود و قول مصنف یعنی

فلک دو گردوران شماست توضیح مطلب است آنکه بر مینماید و تحریر مبحثی از زبان
دهان قلم میکشاید بدانکه از احادیث ثابت شد اول آنچه حق تعالی پیدا
کرد نور محمد است و نیز باحادیث بثبوت رسیده که ذات نبوی و علوی از یک
نور پس چنانچه نور محمد اول مخلوقات است که بعد از مدتهای مدید و قرنهای
بعید از پیدایش حیات مصطفوی و علوی فطرت آسمانی خلقت انسانی
بظهور رسید و حلاوت هستی ذایقه چشید پس در هر عصرهای که پیش از
خلقت آینده و پیش از فطرت نورانی خود در هر عصر انبیا و رسل وجودی میداشت
و علم ظهوری افراشت چنانچه فرمود انا الذی حملت النوح فی السفینة
التی و انا الذی نجیت ابراهیم و مونسه انا مونس یوسف فی
الجب و مخرجه و انا صاحب ایوب المبتلی و منجیه و شافیه انا
صاحب یونس و منجیه و انا صاحب موسی والخضر و معلمهما یعنی
منم آنکه بر داشتم نوح را در کشتی که ساخته بود برای خود و منم آنکه نجات دادم
ابراهیم را از آتش و هم قرین او بودم و همنشین وی گشتم در غربت و کربت
و هم مونس یوسف در چاه و برآرنده آن از چاه مزبور و منم صاحب ایوب که
مبتلا بود بانواع رنجها و هم نجات دهنده وی و شفا بخشنده او و منم صاحب
یونس و نجات دهنده وی از بطن ماهی و منم صاحب موسی و خضر و تعلیم
کننده آنها پس ازین کلام عالیمقام منقح گردید که و شکا نیز قریب است
از عصرهای آن مقتدای هر دو سرا حاصل معنی بیت تو ای   خلیفه فرمان
خالق اکبر تو ای صحیفه عنوان قضا و قدر تو ای حاکم نظام عالم تو ای ناظم قیام آدم

تو ئی ظاہر بطور ہی تو ئی ماہر بامور ہی تدبیر قضا برابر تو موقوف و تدبیر
شما بدور تو معروف

آفتابی کآسمان در سایهٔ اقبال اوست
پرتوی از لمعهٔ گوئی گریبان شماست

سایه بمعنی پرتو اقبال بکسر ہمزہ بمعنی پیش و در عرف بمعنے فر و جاه
مستعمل شده پرتو بفتح بای عجمی روشنائی ہر چیز و نیز چیزے را گویند که
خود او تابنده نباشد و درین مراد شعاعی ست از نور که بر مقابل می افتد
لمعه بفتح لام و سکون میم و فتح عین مهمله و ہای ساکنه بمعنی روشنے
و لمعه بضم لام پارهٔ از گیاه خشک و اینجا مراد بفتح لام ہست و گو بضم کاف
فارسے و سکون واو مجهوله بمعنے تکمه که پیراہن وغیره بندند و بدانکه
بودن آسمان در سایهٔ حشمت آفتاب عالمتاب ظاہر ہست زیرا که حجم تحت آسمان
بیرون چراغ شمس ہست و بودن آفتاب پرتوی از نورانیت تکمه گریبان جامعیت
آنحضرت نیز روشن ہست زیرا که ذات فیض آیات نور مجسم ہست و تمام ذرات
کائنات منور اند بواسطه نور وی لیس روشنی آنجا بسبیل فرعیت ہست و
لباس مقدس اساس چون با غبار الحرش اتصال بجمال و ہشت نیز بمرتبهٔ تنویر
رسید و عالم عالم از وے منور گردید چون آفتاب که از اجزای عالمیت
نسبت تغیر با تکمه تشبیهی و ہشت خود را مستفیض لباس مخصوص منسوب
ساخت حاصل معنی بیت توئی آنکه بوجود وجود تو وجودے ہر موجودی و بجود

وجود سے تو معمور وجودی تو ئی آنکه قبه ایوان عالیشان قد رفعت سر بلندی دیگر گریبان ولایت توامان تو شان عزت احمدی آفتاب از سپهر نور تو ماهتاب از لمعۂ ظهور تو درخشان قسمت آسمان و زمین از شعار عنایت و ثار تو معمور و وسعت مکان مع مکین از اطوار فیض آثار تو معمور رطه

چشمۂ گز دی محیط آفرینش قطره است
قطرۂ از لجۂ دریای احسان شما ست

چشمه بفتح جیم فارسی جائیکه ازینجا آب بجوشد و روان گردد محیط بضم میم و کسر حاے مهمله و سکون یاے مثناۃ تحتانیه اسم فاعل است بمعنی فرو گیرنده مشتق است از احاطه بمعنے فرو گرفتن آفرینش بهمزۂ ممدوده و کسر نون بمعنے پیدایش و اطلاق محیط در عرف بر دریا و فلک اعظم شهرت یافته درینجا بلا زمه چشمه و قطره بحر و دریا بمعنے دریا مراد است احسان بکسر همزه نیکی کردن لجه بضم لام و تشدید جیم آب بسیار و قعر دریا بدانکه مراد از چشمه که در قول مصنف واقع است چشمه ایست که جاری است در جانب رست درخت بهشتی که هر برگے ازان هزار کس را سایه کند و وسعت چشمه مذکور بحدیست که دریا هاے عالم در جنب او بمنزله قطره ایست و آن چشمه پاک کننده است دلها را از صفات بشری و زندگی می بخشد اصفیا را زندگی ابدی که هرگز نمیرند و هیچ گیتے مبتلا نشوند و نیز تواند که مراد از چشمه چشمه کوثر بباشد زیرا که البتۂ رسان عرش الی الاتصال و معلی الله

چیرون می آید و مهار و بعد نیست البته همچنین چشمه از محیط عالم ناسوت اوسع بود
و این ابحر سبعه بنسبت وی مثل یک قطره باشد و فضول محبین بدین چشمه متصل
آب شیرین وی ببانهای عنایت مصطفوی و شفاعت مرتضوی محال است که
این چشمه قطره ایست از لجه شفقتهای او و ذره ایست از ذخیره حسنهای
او حاصل معنی بیت توئی مرتاض حضرت صمدیت توئی مقاص جناب احمدیت
توئی محیط امواج عرفانی توئی معین افواج ایقانی توئی که دریای اکرمش
همیشه جاری و نهرهای انعامش همواره ساری چشمه حیاتی که بحر آفرینش
قطره از انست جرعه از عمان احسان است و جوی عرشی که دریای خلق
رشحی از آنست قطره از لجه امتنان بی پایان تو شد

آنچه از وی عالم امکان غباری بیش نیست
صورتی وه چند آن رکنی ز ارکان شماست

عالم بفتح لام آنچه ماسوای حق تعالی بود امکان بکسر همزه بمعنی بودن
بحیثیتی که وجود وی ضروری بود و نه عدم وی ضروری باشد عالم امکان عبارت
از بین عالم دنیا است غبار بضم غین معجمه بمعنی خاک بیش بکسر بای موحده
بمعنی زیاده صورت بضم صاد مهمله بمعنی شکل چند بفتح جیم فارسی و سکون
نون بمعنی شماره ده چند بمعنی آنکه در شمار برابر ده مثل چیزی بود رکن بضم
رای مهمله بمعنی کرانه و ستون ارکان بفتح همزه و سکون رای مهمله
جمع اوست بدانکه در حیات القلوب از کتاب معارج ابن بابویه بسند معتبر

از سلمان فارسی مرویست که فرمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون شب معراج تا باسمان هفتم
رسیدم قصری دیدم از نور حق تعالی و بر در آن قصر دو ملک ایستاده جبرئیل را گفتم
که ازین هر دو بپرس که این قصر کیست گفتند از جوانی است بنی هاشم چون وقت معاودت
بهمان قصر رسیدم باز بجبرئیل گفتم که بپرس که این قصر از آن کیست و آن جوان
بنی هاشم کیست چون پرسید گفت علی ابن ابیطالب است محمد مصطفی ص الیس
صریحست که بنسبت آن مکان عالیشان این عالم امکان بی بنیان غباری
بیش نبود و هم مرویست در روح الارواح از امام رضا علیه الصلوة والثنا که خداوند
اقدس را در فردوس برین قصری است که یک خشت از نقره و دران صد هزار
قبه ایست از یاقوت سرخ و صد هزار خیمه از یاقوت سبز و صد هزار قبه از نور و
خاک او مشک و عنبر اذفر و دران چهار نهر است نهری از شراب طهور و نهری
از آب مشکناب و نهری از شیر خالص و نهری از عسل مصفا و مابین هر دو قبه
شهریست و دران شهر قصری باشد از نور و هر شهری ازان شهرها غرفها
و غرفها و حجرها و فرشها و کرسیها و تختها و مسندها و اشجار و اشجار نور
هستند بقدریکه طاقت هیچ مخلوق یارای وصف آن ندارد و این قصر مخصوص
سید عصر امیر المومنین علیه السلام است در حق الیقین هم این بیان با دفنی تغیر و
تبدیل مرقوم است پس متحقق گردید ازین حدیث که آن مکان امیر علیه السلام
که بر آسمان هفتم است ادنی است بنسبت این قصر عالیشان وهی که برای وجه
ویست و این مبالغه نیست بلکه این همه که مذکور شد تصریح ادنی مرتبه است
از معارج او و توضیح اقل مرتبه از مدارج او حاصل معنی بیت توفی آنکه لمن

تو در همه جا موجود و حضور تو به همه جا مشهود یعنی آنکه ذات فیض آیات از همه افضل
و صفات عالیه رجا تو از همه اکمل تو آنکه شان تو از همه رفیع تر و مکان تو از همه
وسیع تر قصرے که منجلت ده عالم امکانست ده چند آن قدر رکنی از ارکان آن
عالیشانست مسکنی که در حبس اینجهان بی بنیان ست زیاده از غبار سی نسبت و
عظمت گون آن والا درجت در حیز اعتبار سی نه ۛ

پیر مکتب خانهٔ ابداع یعنی جبرئیل ۛ
با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شما ست ۛ

پیر بکسر باے فارسی بمعنے بزرگ و در عرف بمعنی واسطه عنایات میان مستفیض
و مفیض حقیقی متحقق گشت مکتب بفتح تاے مثناة فوقانیه مصدر میمیست
بمعنی نوشتن مکتبخانه بمعنے جای نوشت و خواند و درس و تدریس ابداع
بکسر همزه بمعنی نوادر و در استعمال حکما ابداع عبارت است از اختراع زیراکه معنی ابداع
ایجاد بی سبقت ماده و مدت مثل عقل اول ذهن بکسر ذال معجمه و سکون ها بمعنی
قوت مدرکه ذکا بفتح ذال معجمه زیرکی و زود یافتن چیزے و بضم ذال مر بود بمعنے
آفتاب طفل بکسر طاے مهمله و سکون فا بمعنی نوباوه از افراد انسانی و طفل را
بمقتضاے ذهن سو لوو را بنامی مسمی مینمایند و از طفولیت تا شیخوخیت
میرسانند چون تحقیق آن ازین مقام خارج است لهو الثقات ننمودیم و توضیح و تنقیح و لب
دبستان بفتح دال مهمله و بای موحده بر وزن شبستان مکتبخانه را گویند
و در ینجا ابداع بمعنے اختراع است گفته اند جبرئیل العنایت رب جلیل علیه السلام محفوظ

دهشت و دیگر علوم الهی نیز بر وی منکشف بودند و جناب اقدس او را معلم الملائکه
گردانیده حق بواسطهٔ وی وحی و کتب برسل رسانیده لهذا مصنف جبرئیل را
اوستاد و مکتبخانه عالم ملکوت که از عالم اختراع است تصریح کرده و اگر گوئی استاد را
چه پیر چرا تعبیر نموده جواب منقولست که باسرافیل حیات منسوبست که نفخ
صورش احیای اجساد و اموات خواهد شد و بمیکائیل رزق تن منسوبست
پس باین هر دو حیات جسمانی منسوب و مخصوص شده و حق سبحانه ایشانرا
باعث حیات جسمانی نموده و بجبرئیل حیات فانی تفویض فرموده که ازدیاد
عرفانست و کمال ایمان و صحبت هر که واسطهٔ عرفان بود معبر به پیر است ازین
جهت استاد را به پیر تعبیر نموده و بودن جبرئیل بمنزلهٔ طفل نیز صحیحست چنانچه
در حق الیقین مسطور است که احادیث بسیار ظاهر شده که میثاق ولایت آنحضرت
و اوصیای او را از جمیع ملایکه گرفتند و جمیع ملایکه مطیع و منقاد ایشانند و ملائکه
از انوار مقدسهٔ ایشان تنزیه و تقدیس و تسبیح حق تعالی آموختند و نیز در احادیث
بسیار وارد شده که علوم گذشته و آینده همه نزد ایشانست و هر علمی که از
آسمان بزمین آمده نزد ایشان هست و وارث علوم جمیع پیغمبرانند و علم ظاهر
و باطن تمام قرآن تا هفت بطن مخصوص امامست تا اینجا بود عبارت حق الیقین
و نیز بدیهیست که هرگاه شاگردی موسی و خضر که پیغمبران اند و اعلی اند از ملائکه
بکلام آن امام ثابت شد شاگردی جبرئیل چه تعجب است حق تعالی محبت این جناب
نصیب کند تا اثری از آثار سر عشق محبت روی دهد و لذت ثمرات وجدان
ذائقهٔ جان بخشد حاصل معنی بیت توئی عارف عرفان صمدی توئی واقف ایقان

احمدی تو ئی عالم علمهای غیبی تو ئی حاکم حکمهای لاریبی تو ئی مجمع انوار نبوت تو ئی منبع اسرار فتوت جبرئیل با وجود همه زیرکای همه دانی طفل دبستان آنجناب روح القدس با آن تقدس عرفانی مقر ناوانی بلا ارتیاب هر بی غیرتی که با غیرت تو مرا اطاعت نیست جگر شقاوت اثر خود را بالماس عداوت خست هر سر که باسرت آشنا گردید از بیدای غفلت بدریای فطنت آشنا گردید

	هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتیست از کمال فضل و رحمت خاص در شان شماست	

مجمع بفتح میم اول و ثانی صیغه ظرف مکانست بمعنی جای فراهم آمدن قرآن بضم قاف و مد همزه بمعنی خواندن و نام کلام ایزد علام که بر پیغمبر ما حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده آیت بمد همزه و فتح یاء مثناة تحتانیه بمعنی علامت است و دلیل کمال بفتح کاف تمام کردن کار فضل بفتح فا و سکون ضاد معجمه بمعنی افزونی و غلبه رحمت بفتح را ای فرشت بخشیدن و مهربانی نمودن بدانکه لفظ از که صدر مصرع ثانی ست متعلق کلمه آیتی است که عجز مصرع اول است خاص بفتح خاء معجمه و تشدید صاد مهمله آنچه مخصوص چیزی بود بحیثیتی که از و منفک شده در غیرش یافته نشود و درینجا خاص بتخفیف صاد وارد است برای رعایت وزن شعر شان بفتح شین معجمه بمعنی حال و رتبه باید دانست که ثقات روایت نموده اند که ربع قرآن در اوامر و نواهی است و ربع قرآن در شان نبوی و علوی و باقی قرآن مشتمل قصص است که

بدین جهت مصنف لفظ بهر را الفت مهمل معنی بیت تو می آنکه اقتدا اعلی و صیا
منوط بر رشتهٔ فضیلت تست و ابتدای اتقیا موقوف برابطهٔ عقیدت تو
تو می منبع کمالات ایمانی تو می مجمع آیات قرآنی فرقان صمدی مرا فضلیت تو
برهان ناطق تبیان محمدی بر اکملیت تو بیان صادق هر جا که در مجموعهٔ قرآن
ایزدی دال بر کمال فضل و رحمت هست مخصوص بر شان عظمت آن فی حشمت است اه

نسبتِ قدرِ ترا با اوجِ گردون چون کنم
زانکه اوجِ او حضیضِ قدرِ دربان شما ست

نسبت بکسر نون منسوب شدن بچیزی و رابطه داشتن با امری قدر بفتح
قاف و سکون دال مهمله بمعنی بی نیازی و بمعنی مرتبت و طاقت نیز آمده
گردون بفتح کاف فارسی بمعنی آسمان اوج بفتح همزه و سکون واو بمعنی
بالای چیزی حضیض بفتح حای مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون یای مثناة
تحتانیه پستی زمین و دامن کوه و در اصطلاح اهل تنجیم اوج عبارت از نقطهٔ که دور
ترین نقاط بود از مرکز عالم و حضیض نقطهٔ ایست نزدیکترین نقاط بمرکز عالم
دربان بفتح دال مهمله و سکون رای قرشت و فتح بای موحده شخصی را
گویند که بر دروازه نشیند مثل چوبدار و چوکی دار و در عربی آنرا تعبیر بحاجب
کنند و بودن اوج فلک حضیض قدر آن وارث مسند عرفان ستحقی است بیقین
و قولیست روشن شنیده باشی که مشهور نزد جمهور آنست که بهشت
بالای آسمان هفتم است و در بعضی روایت که بودن جنت در جهت فوق

آسمان وارد شده مرجوع است چنانچه در حق الیقین مرقوم است که منصوص
بودن عرض بهشت بقدر وسعت آسمانها و زمینها پس هرگاه عرض بهشت
بقدر وسعت آسمانها بود چگونه در آسمان بگنجد از انس پرسیدند که بهشت
در زمین است یا در آسمان گفت کدام آسمان و زمین گنجایش دارد گفتند پس
در کجاست گفت بالاے آسمانهاے هفتگانه در زیر عرش باز پرسیدند
که جهنم کجاست گفت در زیر طبقه هفتم زمین گفتند پس چگونه صراط را بر روی جهنم
گذارند و از آن عبور کنانند به بهشت جواب داد که فکر در امور غیبی ضرور نیست
و ایمان بآنچه انبیا خبر داده اند یقین باید آورد اگر نیک بینید معلوم نمایند که
هرگاه کواکب فرو ریزند و آسمانها در هم پیچیده شود و عرش بزیر آید آنروز
جهنم را بلند گردانند و ظاهر سازند و راهے پدید گردد بسوی بهشت پس
در عبور مذکور هیچ شکی نیست و همین مضمون روات دیگر نیز نقل کرده اند
چنانچه علی بن ابراهیم در تفسیر و برهان المهیمن للغاوین نوشته که دریاها و زمینها
همه آتش میشوند و صراط بر روی او نصب کنند و راهی میشود مستقیم بسوی
بهشت پس این کلام تفسیر نیز موید جواب مزبور است چون ثابت گردید
که بهشت بالاے آسمان هفتم است و این هم متفق خاص و عام است که
رضوان خازن بهشت است و از خادمان آن والاسرشت پس چنانچه
بهشت بالاے آسمانهاست خازن او نیز فوق آنها بوده آسمان در پایه
پست تر از مرتبه وی باشد از اینجا بثبوت رسید که اوج آسمان حضیض مربان
آن عالیشان است لهذا مصنف حدیث همین مطلب ادا نموده و همین لسخن

کشود حاصل یعنی بیت توی آنکه عظمت رفعتش واجب الاذعان و رفعت
عظمتش ضروری الایقان آسمان بقدم موسی نهاد مانش سرافراز و رضوان
بشرافت دربانی خلد مکانش ممتاز قدر بمشاهده بقامی وی در [illegible]
بمکاشفهٔ ضیاے وی در مباهات علو قدر آن صدر رفیع را با اوج آسمانی نسبت
نمودن سر خود دینا دانی کشود نیست چه سمو اوج آسمان حضیض علو دربان آن
رفیع الشان نیست و حضیض فلک امارت غلامان آن شاهنشاه سرور جهان فالبیت
ترا از اوج رتبه سروران عالی شان

آنچه گردون آید و چشم جهان بین روشن است
جز دو قرص نیست آنهم فضلهٔ خوان شماست

گردون بفتح کاف عجمی یعنی آسمان و لفظ با در کلمه بد و بمعنی سبب
کلمه بد و سبب او جهان بین بینندهٔ جهان و چشم جهان بین فلک قوت مدرکه
او ست چنانچه افلاطون گفته افلاک قوت مدرکه و متخیله دارند
اما شهوت و غضب ندارند و معنی شعر آنکه از کلمه و متبادر شود که مراد نیست
زیراکه کلمه آنچه مبتدا است و مصدر مصرع ثانی یعنی خبر دو قرص نیست خبر او
اگر از دو همین اشتباه ملحوظ شود دو قرص که و چشم فلک اند و باعث بینائی
وی درین صورت خبر مبتدا نشد از آنکه در خبر انطباق و اتحاد شرط است
و در اینجا مفقود است چه آنچه از مرئیات است و دو قرص این اند در بعض
بجای نسخه بد و بدان دیده شده است و این انسب است قرص بضم

قاف و سکون رای مہملہ گردہ نان و مراد از دو قرص آفتاب و ماہتاب بہ نسبت تشبیہ شان در تدویر با قرص کہ بمعنے گردہ نان ہست تعبیر نمودہ اند فضلہ بضم فا و سکون ضاد معجمہ آنچہ زیادہ آمدہ باشد و باقی ماندہ طعام خوان بالفتح خاے معجمہ و واو معدولہ بروزن نان کنایت از طبق بزرگ ہست کہ از چوب وغیرہ ساختہ باشند و بودن ماہتاب و آفتاب فضلۂ الوان نعمت آن فیاض دو جہان از شرح ابیات ہیندا اول استفسار نما و بدل تسلی طلب در استقرار یکتا حاصل معنے بیت تو ئی آنکہ از عرفا بجلوۂ تو روشن و سینہ احبا بجلیۂ تو مزین خوان نعیم تو ہموارہ مبسوط عنوان کرم تو ہمیشہ مضبوط گردون برفعت پایۂ تو بلند زمین بعظمت سایۂ تو ارجمند آسمان بدانچہ جہان بین است دو قرص فضلۂ مایدۂ آنشاہ مبین است ؏

قبہ نہ چرخ را چون نہ بہ جلیمہ زجا ؏
مرغ تعظیمی کہ آن بہر بام ایوان شما ست

قبہ بضم قاف و تشدید باے موحدہ بر آمدگی ہر چیز را میگویند و بمعنی گنبد و بعرف مستعمل شدہ چرخ بفتح جیم فارسی آسمان مرغ بضم میم و سکون رای مہملہ و غین معجمہ جانور پرندہ و نام جانور مخصوص معروف و مشہور ہست بام بفتح باے موحدہ بمعنے سقف خانہ ایوان بالفتح ہمزہ و سکون یاے مثناۃ تحتانیہ بمعنے قصر و طاق نیز گویند در حیات القلوب بسند معتبر از امام رضا علیہ السلام روایت شدہ کہ گفت حضرت امیر کہ فرمود

حضرت رسالت پناه ص خداوند علی ثنا فرموده است که افضل باشد از من که حق
باشند و او از امیرالمومنین ع من گفتم یا رسول الله تو بهتری یا جبرئیل فرمود
یا علی بدرستیکه حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل را بر ملائکه مقربین
و مرا فضیلت داده بر جمیع پیغمبران و بعد از من ترا و بعد از تو امامانی را که فرزندان
تو باشند و ملایکه خدمتگاران ما و محبان ما هستند یا علی ع اگر من و تو نبودیم نمی آفرید
خدا آدم را و نه حوا را و نه بهشت را و نه دوزخ را و نه آسمان را و نه زمین را
چگونه بهتر نه باشیم از ملایکه حال آنکه ما پیشی گرفتیم بر ایشان در معرفت پروردگار
خود و اول چیزیکه خلق کرد حق تعالی ارواح من و تو و فرزندان تو بوده از اینجا
تعظیم جناب ولایت اکرم و فلک اعظم امتیاز نما واحدے را بفضیلت
حضرت ولایت میفزا حاصل معنے بیت توئی سامع رموز احدیت توئی جامع
کنوز احدیت توئی اعظم کائنات صمدی و اکرم مخلوقات ایزدی توئی سوره
آیات فرقانی توئی مقصد نیات سبحانی مرغ تعظیمی که بر بام ایوان آن عالی
مقام است رفعت و عظمت افلاک را مثل دانه می چیند و فرش تحت آن قصر
بجنس رفعت عمارت عرش را چون ویرانه می بیند شعر

هر گهر کاندر ضمیر کان امکان قضا است
صورت اظهار آن موقوف فرمان شما ست

گهر بضم کاف فارسی مخفف گوهر بمعنے مروارید و مطلق جواهر را نیز گویند و
بمعنی سر نهانی و نژاد و نیز آمده و درینجا همین معنی مراد است ضمیر بفتح ضاد معجمه

قاف و سکون رای مهمله گرده نان و مراد از دو قرص آفتاب و ماهتاب بنسبت
تشبیه شان در تدویر با قرص که بمعنی گردهٔ نان است تعبیر نموده اند فضله
بضم فا و سکون ضاد معجمه آنچه زیاده آمده باشد و باقی ماندهٔ طعام خوان بفتح
خای معجمه و واو معدوله بروزن نان کنایت از طبق بزرگ است که از چوب
وغیره ساخته باشند و بودن ماهتاب و آفتاب فضلهٔ الوان نعمت آن
فیاض دو جهان از شرح ابیات بینداول استفسار نما و ببدل التسلی طالب مر
استقرار یکشا حاصل معنی بیت تو ای آنکه دل عرفا بجلوهٔ نور روشن و سینهٔ احبا
بجلیهٔ تو مزین خوان نعیم تو هموار مبسوط عنوان کرم تو همیشه منضبط گردون
برفعت پایهٔ تو بلند زمین بعظمت سایهٔ تو ارجمند آسمان بدانچه جهان بین است
دو قرص فضلهٔ مائدهٔ آنشاه مبین است شعر

قبهٔ نه چرخ را چون فرخانه ببیند ز جا شعر
مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست

قبه بضم قاف و تشدید بای موحده بر آمدگی هر چیز را میگویند و بمعنی گنبد
در عرف مستعمل شده چرخ بفتح جیم فارسی آسمان مرغ بضم میم و سکون
رای مهمله و غین معجمه جانور پرنده و نام جانور مخصوص معروف و مشهور
جمهور است بام بفتح بای موحده بمعنی سقف خانه ایوان بفتح همزه
و سکون یای مثناة تحتانیه بمعنی قصر و طاق نیز گویند در حیات القلوب بسند
معتبر از امام رضا علیه السلام روایت شده که گفت حضرت امیر که فرمود

حضرت رسالت پناه صلعم خداوند خلقی نیافریده است که افضل باشد از من و گرامی تر
باشد نزد او از امیر المومنین علیه السلام منقول است که گفت گفتم یا رسول الله تو بهتری یا جبرئیل فرمود
یا علی بدرستیکه حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل را بر ملائکه مقربین
و مرا افضلیت داده بر جمیع پیغمبران و بعد از من ترا و بعد از تو امامانی را که فرزندان
تو باشند و ملایکه خدمتگاران ما و محبان ما هستند یا علی علیه السلام اگر من و تو نبودیم نمی آفرید
خدا آدم را و نه حوا را و نه بهشت را و نه دوزخ را و نه آسمان را و نه زمین را
چگونه بهتر نه باشیم از ملایکه حال آنکه ما پیشی گرفتیم برایشان در معرفت پروردگار
خود و اول چیزیکه خلق کرد حق تعالی ارواح من و تو و فرزندان تو بوده ازینجا
تعظیم جناب ولایت اکرم و فلک اعظم امتیاز تما واجب است را بفضیلت
حضرت ولایت سیفرا حاصل معنی بیت توئی سامع رموز احدیت توئی جامع
کنوز احدیت توئی اعظم کائنات صمدی و اکرم مخلوقات ایزدی توئی مورد
آیات فرقانی توئی مقصد نیات سبحانی مرغ تعظیمی که بر بام ایوان آن عالی
مقام است رفعت و عظمت افلاک را مثل دانه می چیند و فرش تخت آن فیض
بخش رفعت عمارت عرش را چون میانه می بیند شعر

هر گهر کاندر ضمیر کان امکان قضا است
صورت اظهار آن موقوف فرمان شما است

گهر بضم کاف فارسی مخفف گوهر بمعنی مروارید و مطلق جواهر را نیز گویند و
بمعنی سرّ پنهانی و مغز او نیز آمده و درینجا همین معنی مراد است ضمیر بفتح ضاد معجمه

دروادن ول امکان بکسر همزه بمعنی دست دادن و مطاقت نیز آمده کان بفتح کاف عربی معروف ست قضا یعنی حکم آلهی صورت بمعنی پیکر اظهار بکسر همزه بمعنی هویدا کردن موقوف بفتح میم و ضم قاف انچه وجود آن متعلق بر دیگری بود فرمان بفتح فا یعنی حکم وجه موقوف بودن شرح مطلع همین بتفصیل ارادهٔ شاه معنی بیت تو ئی نایب مناب خلافت آلهی تو ئی قایم مقام و صاحب رسالت پناهی تو ئی ناظم قیام مملکت ابدی تو ئی حاکم نظام سرمدی هر سرّی که در ضمیر کان قدرت قضا مضمر ست نمود و ظهور آن بر حکم قد آن مظهر اکبر ست هر معدومی که ارادهٔ اظهار فیض آثار تو متعلق گردد فجاةً بوجود رسید و هر موجودی که قصد اعدام اختیار نمائی تو در رسید بغتةً منعدم گردید

	بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه روز و شب در خطهٔ آمل ثناخوان شماست	

چاره بمعنی تدبیر بیچاره آنکه تدبیر کار از دست او رفته کاشی آنکه منسوب بشهر کاشان بود و کاشان نام شهریست مشهور از عراق خطه بکسر خای معجمه یعنی که جهت بنای کردن آگر دا گرد او خط کشیده باشند و حد بیدا کرده و در عرف مستعمل بمعنی شهریست آمل بمد و ضم میم نام شهر واقع میان ترکستان و خراسان و بعضی گویند یعنی ست میان جیحون و فرات ثناخوان مدح کننده در تذکرهٔ دولتشاهی مرقوم ست که وطن آبای مولانا حسن از کاشانست و لقبش کمال الدین ست و تولدش در آمل و هم آنجا نشو و نما یافته چنانچه خود میگوید بیت مسکن کاشی اگرچه

مطلع آمل بوده و کیفیت از جده و پدر نسبت بکاشان میرود و بود و بارها بزیارت یافت
مرقد امیر گردیده و بشرف حضور پر نور رسیده و قصیده ها انشا نموده و فیضها از
آستانهٔ آن فخر جهان ربوده چنانچه شبی در حضور حاضر بوده و قصیده که مطلع این بیت است
بیت ای زبدهٔ آفرینش پیشوای اهل دین وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین
انشا نموده مشرف بجمال امیر کبیر گردیده در خواب دید که آنحضرت توجه فرموده و عذر خواهی
می نماید که ای کاشی از راه دور آمده و ترا بر من دو حق است یکی حق مهمانی دویم
حق ثناخوانی اکنون در بصره منزل نما و در آنجا بازرگانی ست بخانهٔ او فرود آ و سلام
من برسان و پیغام من بخوان که در سفر عمان در این سال هستی تو بهلاکت رسیده
بود و کشتی تو از تلاطم مشرف بغرق گردیده بدل نذر یکهزار دینار بمعتمر نمودی
و جان خود بهان زمان از بند غم کشودی اکنون وقت ست نظر خود سازی و ایفای وعده
را در تاخیر میندازی مولانا رخت اقامت کشیده تا به بصره رسید و خود را تا بازرگان
رسانید و او را از این پیام شاد کام گردانید بمجرد شنیدن مبلغ معهود بمولانا تسلیم
نمود و تملقی بیپایان افزود حتی مولانا را مهمان خود ساخت و در خدمت
وی بجان و دل میپرداخت چنین وقتی دیگر بعتبه بوسی حضرت امیر رسید و منقبتی
بزبان اقدس گذرانید مطلعش این بیت بیت چه شاه روم برآمد فراز تخت
زبرجد سپاه زنگ نگون سار گردد رایت اسود در این شب از حضور پر نور
بانعام خاص گردید دید که آنحضرت بسفر با پای کاشی محمود مسعود بن افلح
حضرت شریعتی ... نموده ست آنرا بصله منقبت تو دادم و سینه ترا از سمر در
نور گشادم ... رسیده بود که مسعود مزبور آورده بمولانا سپرد و مشهور ست

که چون صفت بندرا در حضور مرقد مبارک انشا نمود آنحضرت قبول فرمود و بعد
هر بند بخلعت شال پشمینه سرافراز گردید لیکن بهجوم زوّاران پارچه هم از آن خلعتها
بمصنف نرسید همه پاره پاره نمودند و در ربودند چون بند هفتم تمام شد الحاح
نمود که اکنون بخلعت بالاپوش سرفراز شوم تا مستفیض تبرک گردم جناب ولایت مآب
بخلعتی که از لباس خاص بود سرافراز نمود و مصنف آنرا بدست و بطریق تبرک نگاه داشت
حاصل معنی بیت توئی چاره ساز بیچارگان توئی دلنواز غمخوارگان توئی پیشوای
غربا توئی ماوای هر بیدست و پا هر که خود را بجناب علیه و سده سنیات رسانید
بالتحقیق تمام عالم را نثار خود گردانید این آواره بحسن کاشی نیز در خطه آمل ثناخوان
آن مقتدای هر دو جهانست همواره امیدوار التفات ابر احسان آن رهنمای
جن و انسان ؒ

بر درِ دولت سرایت وای بر خاکِ نیاز
با دلِ پر درد بر امید درمانِ شماست ؒ

در بفتح دال مهمله بمعنی دروازه دولت بفتح دال مهمله و سکون واو گردش
زمانه به نیکی و ظفر و اقبال سرای بفتح سین مهمله بمعنی خانه دولت سرای بقلب
اضافه واقع است اصلش سرای دولت بود نیاز بکسر نون و فتح یای مثناة تحتانیه
بمعنی میل و حاجت و اظهار محبت و عاجزی و غربت درمان بفتح دال مهمله و
سکون رای قرشت بمعنی علاج و دارو دار و کننده و درین بیت بمعنی دارو
یا آنکه بوده جناب امیر کبیر موجب درمان هر غریبی و فقیری ظاهر است هر گاه

درمان انبیا و اولیا از وی بوقوع آمده تمام عزیا چه دشوار بود حاصل معنی بیت
چون در دولت سرای آن امیر کون و مکان بجز شمای محتاجان هست شفقت
غربای غلامان این بنده کمترین نیز بحضرت عالی مرتبت جبین نیاز میساید
و التماس حاجت روائی مینماید که بجز تو شاهی نیست و غیر از تو پناهی در حالت
جان من تمام عقده مشکل از ناتوان من بکشا

درد پنهان پیش درمان چند بتوان داشتن
عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن

درمان درین بیت بمعنی دارو نماینده یعنے طبیب عاقل بالسرقاف
بمعنی دانا و یا در عاقلی مصدریست و بمعنے کلمه عرفو بردانائی بدانکه در اظهار حاجت
اختلاف عقاید هست فرقه اخفا را دوست میدارند و اظهار را موجب شکایت
می انگارند و سند ایشان بیان ابراهیم هست یعنے علمه بحالی حسبی عن سوالی
و زمره اظهار را احسن میدانند و یا اضمار را از تکبر کفار میخوانند تمسک آنها بکلام
علام هست یعنی ادعونی استجب لکم چون مرجح اظهار رای ثانی بود مصنف نیز
اختیار نمود و گفت عاقلی نبود چه جناب امیر خلیفه الهی هست چنانچه مرضی اوست
اظهار تمنا هست خواهش علوی نیز مقتضی اعلان مدعا است چنانکه در محل مستفی
توئی بینای سر و عیان توئے دانای آشکارا و نهان توئی طبیب الم
توئی حبیب مستمندان تا چند غم جانی از هجر تو سلطان اخفا نمودن و تا کی
از درد پنهانی پیش چو تو درمانی لب نگشودن آیا از اظهار تمنا دلیل چرا

اعراض از قشار مدعا بر بان نادانی هرکه بدنگاه تو حسبید هر پناه تو خسبیده وانکه بنیاد حب لت نخاد در تیه ضلالت افتاده

بند هفتم

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام
خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام

نجف بفتح نون و جیم عربی جاے بلند و تام موضعیست معروف که مدفن امیر کبیر ست و دین بکسر دال مهمله بمعنے کیش و دنیا بضم دال مهمله بمعنے اوست بالمعنے نزدیک و تسمیۂ این جهان بدین نام هر دو معنی مناسب داده مقام بفتح میم جاے ایستادن و بالضم جاے اقامت شرف بفتح شین غالب شدن بر کسے به بزرگی و بمعنے بزرگی هم استعمال یافته و علو نسب نیز بمعنے اوست زمزم بفتح زاے معجمتین نام چاهیست نزدیک کعبہ معظمه قال صاحب مجمع البحرین زمزم کجعفر اسم بیر بمکة سمیت به لکثرة مائها و لها اسماء غیر ذالک منها رکضه جبرئیل و سقیا اسمعیل و حفیرة عبد المطلب و المصونة و شفاء سقم و هو الطهور اولا دسقیا اسمعیل ثم حفرها الخلیل ثم حفرها عبد المطلب و در حبیب السیر و حیات القلوب واقع ست چون خلیل الرحمٰن بفرمان ایزد منان باستر ضای خاطر ساره اسو ر بود هاجره و اسمٰعیل را آنجا رسانیده باشارت جبرئیل الیشان را آنجا ساکن گردانید و سه روز و حرم ابراهیم مراجعت نظرم جهت بسوی هاجره و اسمٰعیل نگریست و گفت رب انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع یعنی ای پروردگار من بدرستیکه من

سکونت دادم خود را بوادی که قابل زراعت نیست از زمین سیر و بی دانه و آب
هیچ شد تر البسر پدرم و حکم تو بجا آوردم و بعد از غیبت ابراهیم وقت تشنه شدن
اسمعیل تر البقدرت ایزدی چشمه از اثر مقدم آن فرزند نبی اکرم در زمین حرم
پیدا شد از انروز مردم نواح استراحت یافتند و در خدمت آن فیض رسان جان
و دل شتافتند بعد از مدت عمارت اسمعیلی مع چاه ناپدید گردید و بدرجه انطماس رسید
چون قصی جد عبد المطلب بر بنی خزاعه غالب شد و مکه را از ایشان گرفت و موضع
زمزم بر وی مشتبه ماند تا زمان عبد المطلب ناگاه آن عالیجاه شبی در خواب دید که شخصی
با او گفت حفر نما چاه را چهار شب علی التواتر همین واقعه دید و موضع زمزم نیز شخص
مزبور نشان داده بود بیدار شد و خود بنفس نفیس متوجه کندن بیر شد تا بر وجهی
آبش ظاهر شد و مرجع عالم گردید و وی نیز ازین خدمت بمرتبه علیا رسید بیت الحرام
تمام خانه کعبه زیرا که خانه با حرمت است لهذا در وی قتال ممنوع است فی مجمع البحرین
سمیت الکعبة البیت الحرام لانه حرم علی المشرکین ان یدخلوه و در شواهد مذکور
است که حضرت امیر المومنین ع شاهزاده حسن و حسین علیهما السلام را وصیت نموده بود
بشبی که انتقال نمایم در همان شب مرا بر سر پشت نهید و تا بغری برید که آنجا سنگ
سفید است درخشان و تابان آنرا بکنید و مرا در وی دفن نمائید و موضع قبر را باز
مسطح سازید و هموار کنید تا اعدا بران اطلاع نیابند و بر هم قبر من نشان نکنید
حسنین بحکم وصیت امیر کبیر را شب در همان موضع که حالا نجف اشرف مشهور
است آسوده نمودند و موضع مزار را مستور فرمودند بنوعی که کسی بران اطلاع
نداشت مگر بعضی از اهل بیت و همچنان پوشیده ماند تا زمان خلفا عباسی [illegible]

هارون رشید شکار کنان بناحیت غریین رسید و آنجا پشته بود و آهوان پناه بدان
پشته بردند هرچند چرغ بر آنها انداختند و سگان را نیز سر دادند سر باز زدند و باز
گشتند و بسبب جدا آهوان نرفتند. هارون ازین واقعه متعجب گردید و از پیری
که پیری سالخورده بود پرسید گفت از پدران ما چنین رسیده که جسد اطهر و منظر علی بن ابیطالب
در آنجا آسوده است هارون این معنی بحضرت امام موسی کاظم عم عرض نمود
آنحضرت علیه السلام بر صدق آن پیر بیان فرمودند و هارون ترک شکار گرفته
و بسعی ترتیب مزار سبحان و دل پرداخت و مردم را در آنجا مجاور و خادم ساخت
و تا دم زندگی بزیارت خود را مشرف نمود و زنگ محبت غیر از آئینه دل زدوده و شرف
و شستن خاک مرقد آنحضرت بر زمزم ازین جهت است که شرافت زمزم بسبب مقدم
اسمعیل است و رتبه امیر از اسمعیل زاید است چنانچه باحادیث متواتره بثبوت رسیده
پس هرگاه مرتبه امیر کبیر از اسمعیل زیاده باشد بهر موضعی که امیر در آنجا قائم است
آسوده است فکیف از وی نخواهد بود و شرافت خاک نجف از بیت الحرام از آن است
که اصل عرش الهی قلب نبی و علی عم است که قلب المؤمن عرش الله تعالی و نیز حدیث قدسی است
لا یسعنی ارضی ولا سمائی لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن و مومن
کامل و اکمل نبی و علی عم است پس در هر که حق سبحانه بگنجد افضلیت او هم
میزان سنجید و هر جا که چنین شخص مقام نماید از همه محال اعلی و بهتر و اصح بتحقیق
آید و نیز از ائمه مرویست که هرگاه که زیارت نجف اشرف نماید ثواب حج یابد
پس ازینجا ثابت میشود شرافت نجف از بنای کعبه و نیز در حیات القلوب مرقوم
است که موضع قبر شریف بهر سال هزار از حج کعبه افضل دارد و بعضی گفته اند بهر سال تا سما

معنے عرش عظیم حاصل معنے بیت توئی افضل موجودات و اکمل مخلوقات توئی قدوه
ارباب عرفان و زبده اصحاب ایقان عالم دنیا بضیای عنایت تو روشن و عقبی بچراغ
ولایت تو حسن از آدای که بنعت اشرف مقام آن سید انام گردید پایه شرافتش او
تا به بیت الحرام رسید عرش از عظمت او نگونسار کرسی از حشمت او شرمسار

> کعبه اصل ست بیشک نزد ارباب یقین
>
> زانکه دارد عروة الوثقائی دین و هی مقام

کعبه بمعنے رفعت و نام بیت الحرام و اصل بمعنے شرافت کذا فی مجمع البحرین
ارباب بفتح همزه جمع رب پرورش کننده و اگر بمعنے فاعل گیرند اگر مجاز دگذارد
یس بمعنے پرورش کردن گیرد و نیز بمعنے رسانیدن شی بمراتب او بعضے نوشته اند و در عرف بمعنے صاحب شهرت
یافته شک بمعنے تردد و یقین حصول شے در ذهن به تصحیح که احتمال نقیض یا مخالف اصلا نداشته
باشد و بازاله مزیل زایل نگردد عروه بضم عین مهمله دسته دلو و کوزه و آفتابه
و عرف بمعنے دستا و نیز مستعمل شده و ثقی بضم واو و سکون تا مثلثه فوقانیه بمعنے
استوار مقام بفتح میم بمعنے جای ایستادن بدانکه در حدیث ست که در جاے
که مدفن شخص بشود از خاک همان طبقه جسم وی را میسازند بس چون آنحضرت کعبه اصل
است چنانچه خود در خطبه البیان میفرماید انا الکعبة الحرام والبیت الحرام والبیت
العتیق مدفن او نیز کعبه اصل بود ولهذا نجف اشرف را که مدفن آنحضرت است
که مصنف کعبه اصل گفت حاصل معنے بیت توئی آنکه جسد اطهر تو بسبب افضل نا تمام است
و مرقد مطهر تو کعبه اصل آلهی توئی آنکه عتبه علیه تو زینت ده آسمان و زمین و سده سدینه

نور رحمت بخش بستان عرش برین ہر کہ بسعادت طواف مشہد گردید در رفعت بقعہ
حج اکبر رسید و آنکہ خود را بشرف ملازمت مشرف نمود در مفاخرت جاودانی برجہ دو گیتی

آفتابِ آسمانِ دین امیر المومنین
والیِ ملکِ ولایت حاکمِ دار السلام

والی بکسر لام بمعنے حاکم ملک بضم میم پادشاہے ولایت بکسر وا و تصرف کردن
و دست یافتن و بفتح واو یاری کردن حاکم بکسر کاف بمعنے حکم کنندہ و کار فرما و آ
بمعنی خانہ سلام بفتح سین مہملہ بمعنے تحیت و گردن نہادن دار السلام سرای
سلامت کہ عبارت از بہشت ہست و جنت را بنام ضرلو برا نزان مسمّٰی نمودہ اند
کہ تحیت بہشتیان با ہمدیگر سلام ہست بدانکہ مصنف دین را بآن لتعبیر از ان نمودہ کہ
دین محمدی مثل آسمان محیط تمام افراد عالم ہست چہ جن و چہ بشر بر خلاف ادیان سابقہ
کہ انبیاے سابقہ بر ہمہ افراد عالم مبعوث نبودہ اند و بودن ولایت مآب آفتاب
ازینجہت کہ مثل خورشید نور بخش آسمان دین ہست و بودن ولایت مآب آفتاب
ولایت بدلیل انما ولیکم اللہ و رسولہ والذین امنوا مبرہن ہست و تحقیق
حاکمیت دار السلام در ذات ولایت آیات از کلام آن امام ہویدا ہست کہ انا قسیم الجنۃ
والنار و نیز وی خلیفۂ الٰہی ہست چنانچہ حق حاکم ہست امیر نیز حاکم ہست حاصل معنے
بیت توئی خورشید جاوید آسمان دین متین تو ئے حیدر تابان شرع مبین توئی والی
ملک ولایت توئی حامی شہر وصایت توئی ناظم شعار اسلام توئی حاکم دار السلام ہر کہ
در پناہ حصن حصین تو رسید از آفتہای دنیا و عقبیٰ رہید ؎ ؎ ؎ ؎

مبطل بنیانِ بدعت منشی احکام وحی
حاکم دین شریعت دافع کفر و ظلام ۲۲

مبطل بضم میم و سکون بای موحده بمعنی باطل کننده بنیان بضم بای موحده و سکون نون و فتح یای مثناة تحتانیه بمعنی بیخ بدعت بکسر بای موحده آنچه نو پیدا شود در دین آنچه که امر الهی بدان نبود منشی بضم میم و سکون نون و کسر شین معجمه بمعنی آفریننده احکام بفتح همزه بمعنی امور جمع حکم بضم حای مهمله بمعنی فرمان شریعت بمعنی راه راست و ظاهر و دینی که حق تعالی برای بندگان مقرر کرده دافع بکسر فا دور کننده و در بعضی نسخه بجای دافع قاطع دیده شده بمعنی برنده کفر بضم کاف و سکون فا بمعنی ناگرویدن و ناسپاسی کردن ظلام بالفتح تاریکی و بکسر ظای معجمه بمعنی تاریکیها جمع ظلمت بمعنی تاریکی و بودن آنحضرت باطل کننده بنیاد بدعت و نابود کننده و دافع کفر از جهت است که همیشه احقاق حق مینمود و همواره بر وجه حق بیچاره ها را و ارباب اثر یک شود و در زمان خلافت دیگران که در لغزش می افتاد دست همت به پشت او می نهاد چنانچه همیشه عثمان را نهی میکرد از گذشتن ظالمان فجار و عاملان عالم آزار و او سخن آنحضرت نمی شنید و رسید بدو آنچه نبایستی رسید و دید آنچه نبایستی دید و چون حضرت امیر خود بر مسند خلافت نشست و جگر شقیانه التماس عدالت خست مغیره شعبه که در میان عرب بکمال عقل و تدبیر مشهور بود بخدمت امیر آمد و گفت چون خدایتعالی ترا بر امت مرحومه محمد والی گردانید و ما را به دولت بیعت تو رسانید پس بر ما ضرور است که نیکخواهی تو بتقدیم رسانیم اگر رخصت

یا هم آنچه در خاطرم رسید بعرض اقدس گذارنم مجاز شد گفت مناسب نیست
که عمال عثمان را تغییر بکن تا امر خلافت تو مستقل بماند و فتنه توسن فساد نجنباند امیر
فرمود این کار از من نیاید که معاویه و عمر عاص و ولید عمال بدند ایکساعت
نگذارم والله که حکومت ایشان یک لحظه روا ندارم ولید مست شراب میماند و بمسجد
میرود و بهمان مستی نماز میخواند چنانچه نماز دو رکعت را چهار می نماید و در اثنای
نماز میگوید که اگر میخواهید زیاده از چهار رکعت میگذارم و معاویه نیز بر التهاب
نیران کفران قصور نمی نماید وما کنت متخذ المضلین عضدا یعنی نیستم من که سست
و قوت بازو گردانم گمراه کنندگان را چنانچه امیر علیه السلام تا زنده بود همه را منطفی
ساخت و هر یکی را از مستعین لعزل النصیب بپرداخت و بودن آنحضرت منشی
احکام وحی ظاهر است زیرا که اخیر آن اوامر الهی بنوعی بهمت آنحضرت بر منبر و صح
رسید که با لسے هیچکس بدین خیرات اقدام ننموده و توان هیچ بنیانی بدین قدرت
عقده شریعت نگشوده و بودن آنحضرت قاطع کفر از احادیث متواترات ثابت
است دیده باشی که در لیلة المهیر از دست مبارک آنحضرت صد صد و لو قوتهم
کافر بجهنم واصل شدند و بودن آنحضرت دافع ظلمت هم ظاهر است که تا شعشع ضیای
دین محمدی بر فروزان دمی علی ولیست هر که هرچه رسید بطفیل آنحضرت رسید
و هر چه هر که شنید بوسیله وی حاصل شد بیت توئی آنکه بقدرت خدا تو بنیاد
بدعت منهدم و بقوت شان تو نشئه ظلمت منعدم توئی که نظام شریعت غرا
بهمت تو منتظم و قیام طریقت لات و عزا الضلالت تو منصرم توئی عارف دقایق
سرمدی توئی واقف حقایق ابدی توئی دافع اشرار توئی قاطع کفار هر که عظمت

ترا در دل خود جا داد چشمهٔ انوار اسرار بر خود گشاد و آنکه بعهد تو نقض نمود در حق
خود نقض فرموده

سایهٔ لطفش یعنی گر نبودی در جهان
صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام

سایه بفتح یای مثناة تحتانیه یعنی پرتو لطف بضم لام یعنی مهربانی کردن
معنی بفتح میم و کسر نون حقیقت شی جهان بفتح جیم معروف که بعربی عالم
گویند صورت بضم صاد مهمله یعنی هیکل و ظاهر شی تمام بفتح تای مثناة فوقانیه
یعنی کامل بدانکه از احادیث متواترات منصوص است که وجود آن ذی جود باعث خلق
عالم است پس مراد مصنف ره بیت اینست که هر چند بوجود ذی جود آن حبیب
ودود تمام عالم وجود یافته لیکن اگر سایهٔ لطف تو پرتو نمی افگند جهان بوجود حقیقی
متصف نگشتی و از نیستی موهومی بر نیامدی و ارتقای معنوی او را میسر
نشدی و بحسب معنی ناتمام بماندی پس مندفع شد توهمی که درینجا وارد شده
بود که اگر سایهٔ لطف وی نبودی جهان بحسب صورت بودی و نه از روی
معنی پس نفی شق ثانی فقط مستحسن نیست حاصل معنی بیت تو آنکه بعنایات اکرم
تو بوجود وجودی و بحمایت انعام تو نمود هر بود تو ای باعث استحکام شان ملکوت
تو ای موجب قوام بنیان ناسوت تو ای منتخب صحایف معظم تو ای مستجمع
وظایف مکرم خورشید لطف تو اگر پرتو افگن نگشتی بود و ذرات صور کونی
بحسب معنی ناموجود بودی

ای سر سرورے آوردہ ازجاہ تو جاہ
وی جہان آفرینش بردہ از نام تو نام

سر بفتح سین مہملہ و کسر رائے مہملہ بمعنی تخت سروری بفتح سین مہملہ و سکون رائے مہملہ و بفتح واو بمعنی سرداری جاہ بمعنی دبدبہ و حکومت آفرینش بمد ہمزہ و کسر نون پیدائش نام بردن بمعنی نامور گردیدن و بعزت بدانکہ جاہ یافتن سریر سروری از جاہ آنحضرت ازینجہت است کہ فرمود رسالت پناہ انا سید اولاد آدم و علی سید العرب یعنی منم سید و بزرگ ہمہ اولاد آدم و علی بزرگ عرب روزی سید الشہدا حضرت امام حسین علیہ السلام بر زانوی مبارک آنحضرت نشستہ بود آنحضرت بوسید ہر دو چشم آن نوباوۂ حدیقہ ولایت را و فرمود توی سید و سرور انام و پسر امام و حجت خدا پس سروری فخر یافت از جناب او کہ عزت یافت آن حضرت از سروری سروری از غلامان او و ولاوری از فدویان او و نام بردن خلق از نام نامی آن بدانست کہ فرمود علیہ السلام انا الاسم الاعظم پس ہرگاہ ذات فیض آیاتش اسم اعظم شد ہر کہ نام یابد از تاثیر عظمت وی یابد کہ عزت ہمہ از طفیل اسم اعظم است حاصل معنے بیت توئی سرور مکان و مکین توئے مفتخر زمان و زمین توئے فخر شرفا توئے عز غرفا توئے سید اوصیا توئے سند اصفیا توئے آنکہ سریر سرورے از حشمت تو رفعت یافت و بر جہان برتری مہر رفعت بعظمت تو تافت عزت زمان بنام نامی تست و شرف جہان باسم سامی تو

بر سپهر احترامست آفتاب از ذره کم
بر زمین احتشامست ذره خورشید احترام

سپهر بکسر سین مهمله و بای عجمی بمعنی چرخ احترام بکسر همزه و تای مثناة فوقانیه
بادی قارشن ذره بفتح ذال معجمه قطعه غبار که از شعاع آفتاب و انجماد هوا
نموده شود و وجود وی محض از شعاع و هواست کنایت است احتشام بکسر
همزه و تای مثناة فوقانیه رتبه و جاه و وجه کم بودن آفتاب از ذره مبالغه
نیست بلکه امر تحقیقی است زیرا که ذره هر چند بظهور بواسطت آفتاب از و لیکن
امری منفصل و مباین از و نیست و موجود نیست از موجودات بخلاف آفتاب
که پرتو از حضرت است و بی تو هیچ هستی ندارد و از سرابی بیش نیست و بکمال
تحیر از سرگی و ذره پروری او هر غریبی و مسکینی که بمنزله ذره بود بمرتبه مهر رسید
و خورشید وقت گردید و تفصیل این ابیات در بندهای سابقه معلوم شد و
تشویش را از خاطر بی تشویش بسمع عنایات وی بر باحاصل معنی بیت تویی
که در جنب احتشام تو از صد افزون و مرتبه احترام تو از حیطه سپهر بیرون تویی که باهتمام
تو هر ذره خورشید زمان و هر قطره محیط بیکران در جنب ثروت تو حیح بدین بایر
تمکین سرنگون و به نسبت جلالت تو آفتاب عالمتاب باین ترا این از ذره بودن

با شکوه شقهٔ دستار رکن سلطنت
تاج جمشیدی چه و تخت سلیمانی کدام

شکوه بضم شین معجمه بمعنے هیکل با قوت و مهابت و بمعنے سطوت و بزرگی نیز آمده
شقه بضم شین معجمه و تشدید قاف کرانه چیزے شکن بضم رائے مهمله جانب قوی تر
چیزے مسند بفتح میم اسم ظرف مکان بمعنے تکیه گاه تاج بفتح تائے مثنات
فوقانیه بمعنے کلاه بزرگ جمشید بفتح جیم و کسر شین معجمه و یائے مجهوله نام پادشاه
است که پسر صلبی طهمورث بود و عربان اورا استلوسلخ گویند و پیش از ظهور آنحضرت
بود و در اول جم نام داشت بمعنی سلطان بزرگ باعث انضمام کلمه شید بزبان
پهلوی بمعنے روشن است آنست که شاه موصوف مدام سیر عالم میکرد چون بآذربیجان
رسید روزی بود که خورشید ببرج اول حمل که بیت اشراف اوست طلوع نمود جمشید
باحضار اکابر و اصاغر شعار فرمان داد همه جمع و حاضر شدند و خود در مکانیکه بطول
دوازده فرسخ ساخته بود داخل شده حکم نمود که تخت مرصع را بجاے بلند بگذارند و انبا
طرب ابریشده های سرور سریر شاهی بگمارند و تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت
نشست و در آن ایام از امتیاز و احتیاط بنشست و بساط انشاط مبسوط گردانید
و تمام روز بعیش گذرانید چون آفتاب مرتفع شد شعاع وی بر تاج و تخت
جم هم چسپیده بود از روی جم درخشید از همان وقت ملقب بجمشید گردید
معنی ترکیبی این لفظ پادشاه روشن و آنرو روشن وی بود شاه موصوف بعکس
آفتاب نورانیت تمام داشت و علم حمایت توام بر عالم می افراشت چون مصداق
بیشه جمشید بود همه علما بدین اسم نامیدند و آنروز را بنوروز مسمی گردیدند سلیمان
بضم سین مهمله نام پیغامبر است پسر داؤد که تختی که تمام لشکریان بر پایه وی صف
بسته بودند سوار میشد همه طیور و وحوش در رکاب وی حاضر می بودند و بدین

عنایت بغایت خود را شاد می نمودند و باد نیز فرمان بردار گردید بدین جهت که هرگاه سلطنت
شدی که تختش بوساطت باد در یک شبانه روز دو ماه راه طی نمودی یعنی که
تختش سلیمان بودی بذریعه انگشتری که بدست بود که وجه نارسیدن تاج
جمشیدی بمرتبه علوی سر حیست زیرا که جمشید این قوت قدرت نداشت که
راز گردید بقدرت اسیر این ادنی خدمت بود که جشن اشیاء را در دست گرفته و بجبر و قهر
در و مروارید میبود و سبب نارسیدن تخت سلیمانی بدرجه سریر سرور که علوی نیز
اظهر است زیرا که هرگاه جبرئیل او را در عرش مسیح دید و رسالت پناه علی
را قدم بقدم خود در شب معراج بجایی یافت که جبرئیل تاب آنجا نداشته و
طاقت وی در آنجا قدم نگذاشته پس سریر سلیمان را با سریر علوی چه نسبت و
حامل تخت سلیمان که باد و جن و طیور بودند و حامل سریر امیر کبیر که ملایک حور انند چه
خوش گفته اند مصرع چه نسبت خاک را با عالم پاک ۴۰ حاصل معنی بیت توی آنکه
مسند خلافت برای تو مخصوص و اریکه وصایت بذات تو مخصوص توی آنکه
فتوت از تو قایم و اثر مروت در تو دایم توی امیر که امامت علام لعنایت تو
از رسید و توی نصیر که وزرای کرام بحمایت تو توی شاهی که تاج
شاهنشاهی پیش سطوت عالیجاهی تو بمقدار و ناچیز توی جهان پناهی که تخت
سلیمانی بحضور رکن مسند نورانی تو خوار و نزار اند

آنچه در تعظیم تمکین سلیمان دیده
اندکی بود آنکه از [illegible]
تعظیم سرزنگ کرد او [illegible] تعظیم سلیمان را [illegible]
[illegible] برسی تمکین را بر جا کردان [illegible]

از مقامیکه برترین مقامات اقطاب است و ام بمعنے قرض سلمان بفتح سین
مهمله و سکون لام نام شخصی است که بحضور آنحضرت بجان و دل حاضر شده بشرف
اسلام مشرف گردیده مدتها در رکاب سعادت مآب گذرانید بعد ازان جمعی را
از فدائیان حضرت اسیر ساخته بدل و جان بغلامی وے فروختند و میگویند
که سلمان از اهل شیراز بود و روزبه نام داشت چون محبت محمدی در دلش جوش شورش
افزود خود را از خانه پدر رها در بدر نمود تا بخانه راهبی انداخت آن راهب تنها
خود را مصروف تربیت وی ساخت بعد وفات وے براهبی دیگر رجوع زد و بعد وفات
وی براهبی دیگر برزد و بعد وفاتش سیاحت گزید ناگاه اسیر اعدا گردید چون
محبت محمد صلعم نمودند ابواب مصائب بروی گشودند و غلام قرار دادند
و نزد زنی فروختند و برای خود خسارت اندوختند و آن بیچاره از غلامان
آواره با ذن وی مدتی در باغی میماند و به همت در میدان ریاضت
میماند قضارا در اثنا السعادت بخت مشرف بملازمت جمال آنحضرت گردید گشت
و ذوق وی حلاوت زندگی چشید طبق نذر آورد بطریق تصدق آنحضرت نگرفت
بار دویم به نیت هدیه حاضر نمود آنحضرت قبول فرمود چون تمنای دیدن مهر نبوت
کرد بآن هم مشرف گردید بعد ازان چون بر آنحضرت جانثاری سلمان خوب
متحقق گردید ویرا از مالکش بعوض چهار صد درخت خرمای زرد بسبب طلب
آن مالکه همان وقت باعجاز آنحضرت سبز شده بودند بخرید اینست مجملا از
حالات سلمان بدانکه نظری که فدای نگین محمدی و نثار مهر نبوی و غلام وی بوده
باشد سر بحیت که اشرف خواهد بود از کسیکه فرموش شده باین درجه نباشد

سلیمان بھی سے در شت لیکن نہ باین مرتبہ و رتبہ بھم رسانیدہ بود ازانہ بدین شبہ
از نجہت مصنف گفت کہ تعظیم سلیمانی اندکیست از تعظیم سلیمان فی معنی شان تو حاصل
معنی بیت توئی ہادی گمراہان توئی حامی بے پناہان توئی مولاے غلامان
ولی توئی مقتداے مقتدیان ازلی تحت عظمت آن فتوت مرتبت از بس بلند
سلیمان ہان ہمواره از شان سلیمان تو مستمند بلکہ ہر کہ در خدمت فیض مرتبت
بغلامی رسید در تعظیم و تمکین شک تقدیس قدسی گردید

	تیر تدبیر ترا پیوستہ تقدیر قضا نشود از روی ادب بیرون ز فرمان تو گام	

تدبیر بمعنی پایان کار اندیشیدن پیوستہ بفتح باے فارسی بمعنی ہمیشہ
تقدیر بمعنی قدرت و مایل بودن قضا بمعنی حکم ادب بفتحتین نگاہ داشتن حد
ہر چیزی فرمان بفتح فا بمعنی حکم گام بفتح کاف عجمی بمعنی قدم بدانکہ ضمیر
نشود راجع بسوی قضا و شین ضمیر کہ مقترن بلفظ گام است و راجع بسوی
تیر برای ضرورت شعر محذوفست بدانکہ چون ذات ولایت آیات مؤید بتایید
واہب العطیات است ہیچ قولی از وی بیرضای صمدی صادر نگردد و ہیچ
فعلی بی قضاے سرمدی از وی واقع نشود و تدبیر بی نظیر وی موافق تقدیر الہی
صواب اثر است وی مطابق قضا بخلاف سایر ممکنات کہ تدبیر آنہا گاہی مثمر
فواید و وقتی نتیجہ عذاب لہذا گفت مصنف نہ نشود از روی ادب بیرون
ز فرمان تو گام حاصل معنی بیت توئی متاع خزانہ حضرت الٰہی توئی کد خدای کارخانہ دولت

و دولت شاهی تو که مدد و جهان توئی زبدهٔ زمان و قضا که حاکم تمام کلیات است
همیشه محکوم آن فخر موجودات قدر که ناظم همه جزئیات است پیوسته مطیع آن
فخر مخلوقات هرگاه تیر تدبیر تو بهدف مستعد شود و لیعنی و قضا کام دست
از فرمان تو بیرون نه نهد و ما جانب پیش قدمی ننهد و در بعضی نسخه مصرعه
اولی که نزد بعضی اولی است بدین آئین است غیر تدبیر تو پیوسته بتقدیر قضا
معنی برین تقدیر اوضح است حاجت بشرح ندارد ۱۲

نسبت با سائر الانسان خطا باشد خطا
جوهر پاکیزه گوهر را چه نسبت با رخام ۱۲

نسبت بکسر نون برابر کردن چیزی بچیزی سائر بکسر همزه بمعنی تمام و باقی
الانسان بکسر همزه بمعنی آدم و در عرف بمعنی حیوانی که ناطق بود یعنی همه
بود میان خیر و شر و ضار و نافع کما ذکره امامنا علی موسی رضا علیه التحیة
والثنا خطا بفتح خای معجمه و طای مهمله ضد صواب جوهر بفتح جیم بمعنی وجود
مطلق و اصل و نژاد و مروارید گوهر بفتح کاف عجمی بمعنی ذات رخام
بضم رای مهمله نوعی است از سنگ آنرا اقسام است و بهترین اقسام سفید است او
بدانکه خالق شدن آنجناب از تمام افراد انسان ثابت است ایمانی و حدیثی هست اتقیه
چنانکه کلام هاشمی مشعر است انا سر الاسرار انا شجر الانوار انا سید العرب
انا کاشف الکرب انا سر الله المخزون انا العالم بما کان و بما یکون یعنی
منم سر اسرار منم درخت انوار منم سرور عرب از قدم منم دور کنندهٔ الم منم سر الهی که

خزانہ سرمدی مخفی است منم دانا بانچہ شود و شد بحکم قادر یکہ مجز از و مخفی ست
حاصل معنے بیت تو ئی شافع خطایا مخالجات رحمانی تو ئی جامع مقامات سبانی تو
محیط اوتاد عالم تو ئی معین اولاد آدم صفات عالی آیات تو لا انتہا ثمرات و الا
درجات تعجبی احصا آن کیست کہ علاقہ جنسیت با تو دارد و آن چیست کہ رابطہ
مثلیت با تو پیدا کرد و رخام را با گوہر نسبت دادن خامیست غلام را با سرور
کفویت نہادن ناکامی شد

مثل تو چون مصطفےٰ صورت نہ بند و عقل را
معنی ایمان ما انیست روشن والسلام

مثل بکسر میم و سکون ثاے مثلثہ بمعنے مانند و صورت لباس ہوئی باصطلاح نقرا
یا غلق چیزے عقل بفتح عین مہملہ و سکون قاف بمعنے قوت ادراک
بکسر نون بمعنے داد ایمان بکسر ہمزہ یقین کردن و در عرف صاحبان تحقیق عبارت
از اعتقاد کامل و تصدیق جازم بکل ماجاء بہ النبی مع الاذعان و الانقیاد
بہ و یعنی تہ ظاہراً و باطناً و مخفی نیست کہ این بیت دفع توہمی است کہ از
بیت سابق ناشی شدہ بود بدینوجہ کہ چون گفت ہیچ فرد انسانی را بتو نسبت
نیست پس درین مجموعہ جناب رسالت ہم داخل شد و این چگونہ صحیح باشد لہٰذا
درین بیت استثنا نمود و عقد عقدہ کشود و قول مصنف کہ ایمان ما انیست
اشارت بر السنت کہ ایمان ما در جناب امیر نہ مثل غلات ست کہ خدا دیدا نم
و نہ مانند خوارج کہ امیر المومنین را اصلا در عرصہ بنیارم و بقدر محض انکار محاصل

خاتمه

سپاس بقیاس نثار کبریا که بلبل ناطقه را با وجود قوت گویائے در آشیان خاموشی
جا داد و طومار زبان انسان را باین همه قدرت عبارت آرائی مهر سکوت بر لب
نهاد و سمند خامه را از طی منازل عبارات کلمه و کلام که آسوده گردانید و از جاده
مسطر تا حرم اختتام رسانید و درود و بیران تنزه اساس جناب شاهنشاه نبوت و ستایش
که از نکهت ربیع شرع او جوش ختم بر کب فر نشست و شاهد ذوات قشقه
شنجرف از جبین خود لشست و سلام علی الدوام تحفه شاه ولایت پناه که بصدالت
شجاعت او میدان صفحه از تغلب و تسلط ترکان الفاظ باطله محفوظ ماند و پنجه صولت
او طائران فقرات مهمله از دام مسطر باز رهاند سخن صریح آنکه طبع شارح از خاطر
فکر امین گردید و عندلیب فصاحت اسالیب اسیران شمع شبستان جاه
و جلال و چراغ دودمان فضل و کمال جمیل الشیم جبرائیل الدیم عظیم الشان ظفر
توامان رباعی شکر خدا که ختم شد شرح متین هفت صد و هفتاد و اسیر
من یعنی علی مرتضی بخواست طبعیم ز فکر سال تمام و ناصر ان یه الف غیب
چون شنید گفت معادن الرضا ++++

تمت